

فهرست

.....گفتمان

فصل اول

.....تولد

فصل دوم

.....تحصیلات

.....در آینه ی استاد ۱

.....در آینه ی استاد ۲

.....در آینه ی استاد ۳

.....در آینه ی استاد ۴

فصل سوم

.....ازدواج

فصل چهارم

.....مبارزات

فصل پنجم

.....مجلس شورای اسلامی

.....کیهان

.....کیهان فرهنگی

فصل ششم

.....دیدگاه

.....دفاع مقدس

.....ورزش

فصل هفتم

.....سفرهای خارجی

.....سفر به سرزمین هند

.....بلغارستان

.....سوریه

.....لیبی

.....الجزایر

.....سوئیس

.....آلمان

.....انگلستان

.....آمریکا

فصل هشتم

.....شهادت

فصل نهم

.....ضمائم

.....نطق پیش از دستور

.....نامه ها

.....پیامها

.....گاهشمار زندگی نامه ی شهید

.....تصاویر

.....منابع

گفتمان^۱

چند ماهی از همکاریمان نگذشته بود که در یکی از روزها موضوع جدیدی به گوشم خورد:

- اثر «شهید سید حسن شاهچراغی» هنوز به سرانجام نرسیده است.

- چرا؟

- آخه، پیچ و خم های تو در توی کار اداری را که می دانید، همین هاست...

- باز هم که دنبال مقرر می گردی، باز هم که از ناامیدی دمّ ...

- نه اینطور نیست، واقعا صحبت از مظلومیت است.

- کدام مظلومیت؟

- مظلومیت جد بزرگوار همین شهید، مظلومیت استاد همین شهید، مظلومیت خود شهید که پس از

۱۶ سال از شهادتش هنوز ...

- بنظر شما این عزیزانی که شمردید، مظلومند؟

- بله که مظلومند. مگر شما نظر دیگری دارید؟

- نظر دیگری که نه، ولی سوال دارم.

- بپرس.

- افلاکیان بر خاکیان ارجح اند یا خاکیان بر افلاکیان؟

- خب معلوم است، افلاکیان.

- ملکوتیان از ملکیان برترند یا...

- ملکوتیان.

^۱ Discourse به جای مقدمه

- آسمانیان بالاترند یا زمینیان؟

- آسمانیان. خب برو سر اصل مطلب.

- آیا شهدا، از افلاکیان و ملکوتیان و آسمانیانند یا از خاکیان و مُلکیان و زمینیان؟

- از دسته اول.

- و ما؟

- از دسته دوم.

- خب، آنها به پروردگارشان نزدیک ترند یا ما؟

- آنها.

- با این حساب، آنها مظلومند یا ما؟

- این هم یک حرفی است.

- سوالم هنوز ادامه دارد.

- بفرمایید.

- آیا حرمت شهدا و عزّت و احترامشان محفوظ است؟

- البته.

- کسی جرأت جسارت علنی و عریان به آنها را دارد؟

- تقریباً می توان گفت خیر. حتی در فرهنگ جهانی، دنیامداران هم پدیده ای به نام «سرباز گمنام»

خلق می کنند تا همگان را به کرنش وا دارند و ...

- چیزی یادم افتاد.

- بفرمایید.

- اگر دقت کرده باشید، دیکتاتورترین افراد جرأت ابراز مخالفت با دموکراسی را ندارند. اهلش هم می دانند که دموکراسی از درون و در ذات خود با چالشی سخت درگیر، و از بیرون با اختلاف شدید بین علمایش مواجه است...

- بلا تشبیه، دموکراسی کجا؟ شهید و شهادت کجا؟

- همینطور، ولی در مثل که مناقشه نیست.

زمانیکه دموکراسی توأم با چالش، با احترام مردم مواجه است، فرهنگ شهید و شهادت ناب و زلال به مراتب...

- حال سوال من اینجاست، احترام شهدا که پابرجاست، خاکیان دنیاگرا هم محافظه کارانه حریم نگه می دارند، عرف بین الملل هم که سایه ی سنگین این فرهنگ را بر سر جانیان انداخته است... ما چی؟

- کلاهمان پس معرکه است.

- سوال بعدی.

- بفرمایید.

- آیا شهدا بار تعهد خود را به مقصد رسانده اند؟

- بله.

- آیا «عند ربهم یرزقون» اند؟

- بله.

- آیا «فرحین بما اتیهم الله من فضله» هستند.

- آیا از سُکر فنا در خدا، سرمستند؟

- بله.

- آیا کسب این همه عظمت، نشانه مظلومیت است؟

- فتأمل.

- از طرف دیگر.

- بفرمایید.

- آیا ما بار تعهدمان را به مقصد رسانده ایم؟

- هنوز که نه. این طاس لغزنده ی دنیا که من می بینم، هی در آن می چرخیم و می

لغزیم. همانطوری که خیلی ها چرخیدند و لغزیدند. خدا عاقبتمان را بخیر کند.

- آیا عند ربهم یرزقونیم؟ فرحین بما اتیهمُ الله من فضله هستیم؟ از باده ی ذکر الهی سرمستیم؟ و

...

- عجب سوالاتی!

- پس نیستیم؟

- بله که نیستیم. خصوصاً توی این دنیای وانفسای تکترگرایی و تکترطلبی «الهیکم التکاثر...»

- با این حساب، تفاوت ما با شهدا از صفر تا صد است.

- همینطور است.

- حال، ما مظلومیم یا آنها؟

- من که کم آوردم.

- سوال بعدی...

- تو را خدا بس کن.

- حقیقت گویی را یا ...؟

- نه ببخشید سواالتون را بفرمایید.

- ما محتاج شهداییم یا شهدا محتاج ما؟

- ما محتاجیم.

- محتاج و فقیر مظلوم است؟ یا دارا و غنی؟

- محتاج و فقیر.

- حال، ما مظلومیم یا آنها؟

- خدایا کمکم کن.

* * *

- بالاخره نگرانی این کتابی که تهیه شده، چند فصل داره؟

- ۱۰ فصل در دو بخش.

- در چه قالبی؟

- به صورت زندگینامه و در قالب سیره نویسی؛ البته با رعایت ساختار و اسکت اصلی سخن و

نوشته های متنوع راویان متعدد.

* * *

- آخرش نفهمیدم، این شهید، استاد شهید، جد بزرگوار شهید...مظلومند یا نه؟

- مظلومند.

- تو که گفتی نیستند؟

- آن یک زاویه دید بود.

- زاویه ی دیگر دید چیست؟

- زاویه ی دیگر دید این است که، روی این کره ی خاکی و با تکیه بر مفاهیم غنی اسلامی، انسان

گونه زیستن، آنهم بدون مظلومیّت، مفهوم ندارد. خطّ انبیاء و اوصیاء و اولیاء هم تاکنون، همین

گونه بوده است. برای رهروان این راه هم مثل روز روشن است که جز این گزیر و گریزی نیست؛

اگر غیر از این باشد...

- در شیعه بودن خودمان باید شک کنیم.

- بابا تو که یک پا حلال مشکلاتی!

بله همینطور است. خط دنیا، خط امتحان و عمل است. باید هم اینگونه باشد و هنوز این خط ادامه

دارد.

خوب به اطرافت نگاه کن! سیطره های سیاسی، اقتصادی، نظامی، رسانه ای - تبلیغاتی و فرهنگی

امپریالیسم جهانی، کدام آوردگاه را برای نبرد، آماده کرده است؟ آیا غیر از ایران اسلامی -

شیعی را؟...

اگر این نبود، مظلومیّت نبود. افتخار و عزّت و سرافرازی نبود. سرتو بالا بگیر. راه شهدا هنوز هم

مستقیم و مستمر و توأم با مظلومیّت است. هر وقت دشمن از ما تعریف کرد، باید عزا بگیریم.^۱

* * *

^۱ مضمون فرمایش امام راحل (ره)

- فکر نمی کنید لازم باشد زبان به سپاسگزاری و پوزش بگشاییم.

- بله، در پایان گفتمانمان لازم می آید؛ البته در پایان کتاب، از عزیزان نام برده ایم.

- از خالق شروع کنیم یا از مخلوق؟

- «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

- از چه کسانی؟

- از کلیه کسانی که در: گردآوری، تهیه، تنظیم، تدوین، تألیف، چاپ، توزیع، مطالعه، آرایه نقد و

نظر و ... مددمان کرده و می کنند؛ مخصوصاً از خوبان دامغان و سمنان که تاکنون بیشترین

سهم را داشته اند.

و خدا را نیز سپاسگزاریم که ما را بر ادای این دین، یاریمان فرمود و همان گونه که با تار

عنکبوت، جان اشرف مخلوقات را حفظ کرد، باشد تا از کمترین هایی مثل ما نیز پشتیبانی نموده و

در ترویج فرهنگ شهید و شهادت موفقمان بدارد.

و با پوزش از کاستی ها و عدم نشر بعضی از نوشتارها که به واسطه ی اجتناب از زیاده

نویسی، موفق به چاپ همه ی آنها نشدیم.

- راستی یادم رفت بگویم.

- چه چیزی؟

- اینکه امسال «سال عزت و افتخار حسینی» است.^۱

- عجب حسن تصادفی!

^۱ رهبری معظم

- همینطور است.

خط سرخ و روشنگر شهادت، در سال سالار سرافراز شهیدان، «ابا عبدالله الحسین»، همچنان

فرارویمان است.

دستان پرمحبت شما را برای هرگونه نقد و نظری، می فشاریم.

محمدعلی غریب شایبان

فروردین ۱۳۸۱

فصل اول

تولد

تولد

۹ بهمن سال ۱۳۳۱ هجری شمسی در یکی از محله‌های قدیمی شهر دامغان کودکی از خانواده سادات پا به عرصه هستی گذاشت. نام او را به عزت و یادمان پدر بزرگ، سید حسن نامیدند. او فرزند ارشد سید مسیح بود. وضع مادی پدر چندان روپراه نبود. پدر از راه تدریس و کار در مدرسه‌ی علوم دینی شهر دامغان، زندگی اش را اداره می‌کرد. با عایدی حدود ۱۵۰-۱۰۰ تومان، خانواده اش در منتهای رنج و مشقت اقتصادی، روزگار می‌گذراند. حقیقت خواهی، خلوص، عظمت روحی، صداقت، ایمان و تقوا، مردم داری و آزاد اندیشی او، زبانزد خاص و عام بود.

خود او می‌گوید:

«من در یک خانواده‌ی روحانی تولد یافتم. تا آنجا که به یاد دارم، پدرم از راه تدریس در مدرسه‌ی علوم دینی شهر دامغان به همراه عمویم، زندگی را اداره می‌کردند. هیچگاه از زندگی مرفه، یعنی زندگی‌ای که همه چیز در آن تمام باشد برخوردار نبودیم. روی هم رفته، خانواده‌ای که با کمترین توقع و امکانات زندگی سازگار بود، اعضای خانواده‌ی ما بودند و من به همین صورت در آن خانواده نشو و نما داشتم».^۱

زادگاه پدری، روستای حسن آباد از دهستان قهاب رستاق بخش امیرآباد واقع در حاشیه‌ی کویر نمک است که در فاصله ۳۰ کیلومتری جنوب دامغان قرار دارد. در این روستا ۲۰۰ خانوار با جمعیتی حدود ۹۰۰ نفر سکونت دارند. مردانش از سادات علوی اند و به دو تیره‌ی خوری و جندقی تقسیم می‌شوند. در این دهستان با مجموع ۱۰۸ آبادی و مزارع کوچک و بزرگ و کوه، سرسبزی گسترده‌ای وجود دارد که مرکز آن قریه فرات است. عموم فرهنگ نویسان،

^۱ قسمتی از مصاحبه برنامه خانواده صدا جمهوری اسلامی ایران با شهید شاهچراغی در سال ۱۳۶۲

قهاب را «سپید» معنی کرده اند و رستاق هم معرب رستاک است و به مجموع چند روستا اطلاق می گردد که در جنب یکدیگر واقع شده باشند.

در وقف نامه ی امامزاده سید جعفر (علیه السلام) دامغان که به سال ۸۱۵ هـ ق تحریر یافته، از قهاب رستاق با عنوان قهاب سادات یاد شده است. وضعیت طبیعی این روستا به صورت جلگه بوده و هوای معتدلی نیز دارد. عمده ی محصولات آن غلات، پسته و صیفی جات است.

شهید، در خانواده ای روحانی دیده به جهان گشوده اند. پدر بزرگوارشان حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج سید مسیح شاهچراغی در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در بخش قهاب رستاق دامغان و در قریه حسن آباد متولد شده اند. نسبت پدر بزرگ ایشان یعنی، سید جلیل القدر مرحوم سید حسن شاهچراغی با ۳۷ واسطه، به حضرت احمد ابن موسی الکاظم (علیه السلام) می رسد که در شیراز مدفون است.

حجت الاسلام مسیح شاهچراغی در سال ۱۳۲۸ (هـ ش) به دامغان آمده و در حوزه ی علمیه، نزد استادان و علمای مبرزی چون مرحوم آیت ا... خدایی، مرحوم نصیری، مرحوم حضرت آیت الله ترابی و عالمی و ... کسب فیض نمودند. پس از فوت برادر بزرگتر و با گذشت ۱۵ سال، تولیت حوزه ی علمیه را عهده دار شدند. در کنار این تصدی، دروس حوزوی از جمله لمعه را تدریس می کردند. هم اکنون دروس جامع المقدمات و دوره سوم معالم و ... را تدریس می نمایند. از جمله اقداماتشان، تألیف کتبی است که تاکنون به چاپ رسیده است. افزون بر آن در خصوص خاندان عصمت و طهارت سروده ها، مرثی، ابیات و رباعیاتی نیز دارند که تحت عناوین «گلچین شاهچراغ» جلد (۱ و ۲) و «با کاروان ولایت»، تهیه، تنظیم و موفق به کسب مجوز گردیده اند.

از جمله شاگردان ایشان می توان شهید موسوی دامغانی - نماینده دوره دوم مجلس شورای اسلامی حوزه ی انتخابیه رامهرمز - شهید شاهچراغی، حجت الاسلام محمدعلی معلی،

حاج مهدی امیدوار، حجت الاسلام سید علی شاهچراغی، حجت الاسلام سید رضا تقوی و ... را
نام برد.

سید حسن در سایه مادری پرورش یافت که متدین، بی آرایش، علاقه مند به اسلام، قرآن،
اهل بیت (علیه السلام) و روحانیت معظم بود ایشان در همه ی لحظات زندگی یاور سید حسن،
خصوصاً در طفولیت و دوران ستم شاهی بودند. شهید در جمع خانواده و در بین ۴ خواهر و ۴
برادرش، موقعیت خاصی داشت. او چشم و چراغ خانه بود. محیط خانواده با حضورش، گرم و
شاداب می نمود.

سید حسن، در یادداشتهای خود به شرح مسایل و مکاتب روزانه پرداخته است. او مطالب
دینی، نکات علمی و حوادث جهان را نت برداری کرده و ضمن استفاده از کتب و مجلات بسیار آن
زمان، آنها را در گلچینی به نام «شاهچراغ» در سال ۱۳۵۱ هـ ش به ثبت رسانده است. وی در
قسمتی از این دفتر در وصف «مادر» آورده است:

مادر تو مونس دل غم پرور منی	تنها تویی همدم من و یاور منی
من آن پرنده ام که در این باغ بی بهار	ماه منی امید منی اختر منی
عمری گذشت و در صدف سینه ام هنوز	پروازگاه و قدرت بال و پر منی
خورشید دستهای تو گرمای من است	تنها تویی در منی و گوهر منی
روحم نوازش نپذیرد ز دیگری	وقتی سایبان منی مادر منی
سرشار مهربانی دست توأم هنوز	مادر تو بهترین غزل دفتر منی
بی تو چگونه دیده آورم شبی	وقتی که نقش گشته به چشم تر تو منی
ذهنم ز باغ تو سرسبز و بر لبم	نامت شکفته چون گلی در خاط منی
می خواستم که با تو برابر کنم کسی	والاتری تو از همه چون مادر منی

و نیز در بخش دیگری آمده است:

و این تویی مادر! که مهربانی هایت مرزی نمی شناسد و قصه ی عشق شورانگیزت در

هیچ کتابی نمی گنجد. تو را می ستایم بخاطر عظمت و الایت و بخاطر مادر بودنت.

تحصیلات

- در آینه ی استاد ۱
- در آینه ی استاد ۲
- در آینه ی استاد ۳
- در آینه ی استاد ۴

تحصیلات

شهید شاهچراغی، تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ی هاتف (شهید عالمی فعلی) به پایان

بردند و مدت دو سال نیز در کنار پدر بزرگوارشان در حوزه ی علمیّه ی دامغان به فراگیری علوم پرداختند.

او می گوید:

«دوران دبستان را در یکی از مدارس شهرستان خودمان، که معمولاً هم معلّمین مومن، متدیّن و متعهّدی داشت، گذراندم. تا آنجا که یادم هست این دوره هم، مجموعاً دوره ای برای من بود؛ زیرا در کلاس درس جزء شاگردان اول تا پنجم بودم و معلّمین آن زمان دامغان، وقتی مرا می دیدند یاد آن روزهای خوش و آن کلاسهای پر شور تعلیم و تربیت را که بچه ها سپری می کردیم، زنده می ساختند و برای من خاطره انگیز است همیشه».^۱

از همان کودکی، مخصوصاً سالهای ابتدایی، به خوبی معلوم شده بود که سیّد حسن از استعداد و نبوغ خاصی که در حقیقت لطف و عنایت خداوندی است برخوردارند. البتّه این خصلت به همراه عشق و علاقه ی وافر ایشان به دانش، پاکی، طهارت روح و تقوای الهی، عامل اصلی رشد سریع و موقعیّت فوقالعاده شان بوده است. لذا ایشان به راحتی توانستند وارد حوزه شوند و دروس متوسطه را نیز در کنار آن بخوانند.

آنگاه ادبیات، فقه، اصول، زبان خارجه، تفسیر و ... را پشت سر بگذارند و نیز مدّرس این رشته ها باشند.

از خصوصیات او در دوران کودکی و تحصیل، باید گفت که هیچگاه و هیچوقت نیاز به سفارشات معلم و استادان نسبت به وظیفه ی تحصیل را نداشتند. ایشان در انتخاب دوستان، با فراست خاصی آنها را بر می گزیدند. در آن دوران ستم شاهی و فرهنگ مبتدل و رایج طاغوت

^۱ قسمتی از مصاحبه برنامه خانواده صدا جمهوری اسلامی ایران با شهید شاهچراغی در سال 1362

در جامعه، از هرگونه خطا و نسیان مبراً و همواره معیارش ارزشهای اسلامی و انسانی بود و اهداف بلند و عالی را تعقیب می نمودند.^۱

شهید شاهچراغی، در دوران تحصیل ابتدایی خود بسیار شاگرد فعال و درس خوان بودند. ایشان در سر کلاس، مودب می نشستند و درس را با کمال دقت گوش می دادند و سپس به بچه ها و یا با خود من به مباحثه می پرداختند. به یاد دارم روزی در زنگ تاریخ می خواستم درس تقسیم قبایل عرب و تیره های آن را بگویم، از جدّ پیامبر شروع کردم. درس را مطابق همیشه بیان داشتم؛ اما چهره ی بچه ها گنگ می نمود و نشان می داد که خوب درس را متوجه نشده اند. در پایان درس، سید حسن از جا برخاست و با لبخندی از من اجازه توضیح و شرح درس را خواست. ایشان آنقدر زیبا سخن گفت که بچه ها به طور دقیق به نکات ریز و نهفته ی درس آشنا شدند. بحث آن روز، دو زنگ متوالی ادامه یافت و بچه ها زنگ تفریح را از کلاس بیرون نرفتند. شهید والا مقام بسیار متفکر بود و در دروس نمرات عالی می گرفت. او در میان ۶۰ دانش آموزی که داشتم، جزء ۵ نفر اول بود.

به یاد دارم که یک روز با وزیر ارشاد به دامغان آمده بودند و من هم مدت چند سالی بود که در خدمت کارهای روزنامه نگاری مشغول بودم. آن روز برای تهیه خبر آماده شدم. ایشان در میان مجلس- به احترام من که سالیانی معلم ایشان بودم- بلند شدند و با کرامت از من استقبال نمودند و مرا به وزیر ارشاد معرفی کردند.^۲

شهید سید حسن را خدایش رحمت کند. از جمله دانش آموزان منظم و مودبی بود که در مدرسه هیچگاه تنبیه نشد. در انتخاب دوستان بسیار دقیق بود. همیشه لباس مرتب و پاکیزه به تنش می کرد. تا آخر سال هم با یک لباس می آمد و خندان بود.^۳

^۱ پدر شهید، کیهان 69/12/5

^۲ یکی از معلمان دوران ابتدایی شهید

^۳ بابای مدرسه زنده یاد گازی

او در میان شاگردان کلاس، برجسته بود. به غیر از نمرات و استعداد فوق العاده ی درسی، چیزی که سید حسن را در مجموعه ی شاگردان مدرسه از دیگران جدا می ساخت، اخلاق و ادبش بود. از همان دوران کودکی در گفتار و کردار چون بزرگان، با تجربه عمل می کرد. حتی به جرأت می توان گفت که در دوران نوجوانی نیز کسی سخن زشتی از او نشنید و رفتار ناشایستی از او ندید. گویا او از آغاز زندگی، تحصیل و تعلیم را با تزکیه قرین ساخته و دانش و ادب را به هم آمیخته و این گوهر گرانبها را زیور روح خود ساخته بود. به همین خاطر در دید آموزگاران و در میان اقوام و آشنایان به بچه ای شایسته و دوست داشتنی، معروف بود.

از صفات برجسته ی اخلاقی سید حسن - که در دوران کودکی و نوجوانی از آن برخوردار بودند- صفت گذشت، جوانمردی و سخاوت بود. هرگاه در محسط خانواده، مابین بچه ها بر سر موضوعی اختلاف پیش می آمد که یک طرف آن سید حسن بود، حل آن اختلاف بچگانه ساده می نمود، زیرا سید حسن به سادگی از حق خود می گذشت و اختلاف را با بزرگواری فیصله می داد.

با پول روزانه ای که پدر و عمویش به او می دادند، هر چه را که از بازار می خرید با دیگران تقسیم می کرد. این روحیه ی بزرگواری و سخاوتمندی را از زمان « ۴-۵ » سالگی تا دوران دبستان، حتی تا زمان شهادتش همچنان حفظ کرده بود که نمونه ی بیشتر این روحیه را باد در زندگی سیاسی ایشان مشاهده کرد.^۱

ایشان در معاشرت ها و نشست و برخاست هایی که با افراد داشتند، معمولاً دعوت اشخاص را می پذیرفتند و در جذب افراد جاذبه ی عجیبی داشتند. افرادی که یک بار در جلسه ی خصوصی و یا سخنرانی، پای صحبت های ایشان می نشستند، مجذوب اخلاق، تواضع و جسند برخورد او قرار می گرفتند و شیفته ی رفتار پسندیده اش می شدند. شهید شاهچراغی مسأله

^۱ حجت الاسلام سید رضا تقوی رئیس محترم شورای سیاستگذاری ائمه جمعه

زهد و بی میلی به دنیا را در زندگی خود عملاً نشان دادند. حتی از امکانات اولیه ای که سایر افراد جامعه برخوردار بودند، بهره مند نبودند؛ در حالی که تهیه آن امکانات برایشان خیلی سهل و آسان بود. در این ارتباط به خوبی به یاد دارم که چند بار به ایشان پیشنهاد شد که شما هم مانند بقیه ی دوستان طلبه که تحصیل می کنند، قطعه زمینی را خریداری تا با کمک افراد خیر منزل مسکونی ساخته شود، اما ایشان قبول نکردند و گفتند: از این جهت مشکلی ندارم و نیازی به منزل شخصی نیست. این نکته بسیار مهم و پر قوتی است که باید مسؤولین محترم جمهوری اسلامی و مؤمنین، به ویژه روحانیّت معظمّه به عنوان یک الگو در نظر داشته باشند و به سخنان حضرت علی «علیه السلام» که فرمایند: «حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» بیشتر توجه نمایند.

علاقه مندی سیّد حسن به اسلام و روحانیّت و عشق به امام و انقلاب، زمینه ای برای مهاجرتش به شهر خون و قیام که مرکز ثقل و انقلاّت بود را فراهم آورد. با عشق و علاقه اش به امام، دوران طلبگی را به مدت دو سال در حوزه دامغان سپری کرد. آنگاه بر آن شد تا پس از ورود به قم، به مدرسه ی حقّای (شهیدین) برود و در آنجا شروع به تحصیل نماید.

پس از پایان دوره ی ابتدایی شهید شاهچراغی بر سر دو راهی قرار گرفت؛ زیرا او می بایست یکی از دو راه را انتخاب کند. دانش آموزی و دانشجویی در رشته علوم جدید و یا طلبگی در حوزه علمیّه. آن روزها که بر اثر حاکمیّت طاغوتیان و حضور فرهنگ منحنّ شیطانی، بازار دین و دینداری از رونق افتاده بود و در مقابلآن، بازار مکاره ی دنیا و دنیاداران، جاذبه ی خاصی را به ویژه برای استعدادهای آماده در رشته های پول ساز و پردرآمد به وجود آورده بود، از طرف بعضی از افراد، به خانواده ی سیّد حسن توصیه می شد، که هوش سرشار و استعداد ممتاز فرزندان را مراقبت نمایید. او به سهولت قادر خواهد بود تا یکی از سخت ترین رشته های دانشگاهی را با موفقیت به پایان برساند و سپس صاحب درآمدی کلان باشد و ضمناً هم در خدمت جامعه قرار گیرد! مبدا این استعداد را در مدارس مخروبه ی علمیّه ی قدیمه تلف

کند. ولی جاذبه های نفسانی و فریبکاری های شیطانی نتوانستند در نوع انتخای این فرزند فرزانه تأثیری بگذارد. او با بزرگترها به مشورت نشست و در یک انتخاب آزاد، همانند بزرگان خانواده اش راه حوزه ی علمیّه را برگزید، تا درس دین را بیاموزد و در خدمت آن قرار گیرد.

شهید شاهچراغی از کسانی نبود که که به بهانه ی مبارزه و انقلاب، درس و بحث و کتاب و کلاس را رها نماید. او بسیاری از مطالعات خود را در سنگر مبارزات انجام می داد. درس و بحث و تحقیق نیز هرگز نتوانست مانع حضور او در صحنه های مبارزه گردد. او معتقد بود که مجاهد فی سبیل الله باید عارف به احکام الله باشد. علاقه و کشش درونی و زمینه ی خانوادگی، سیّد حسن را به حوزه ی علمیّه کشانده بود، تا درس دین بیاموزد و در خدمت نشر فرهنگ دینی قرار گیرد.

از آغازین روزهای ورودش به جمع طلبّاب، به خوبی روشن بود که آینده درخشانی دارد، زیرا جستجوگری و کنکاش در مسایل مختلف علمی و اجتماعی از ویژگی های بارز او بود او به سادگی قانع نمی شد. روح و روانش، هرگز به بیماری جدل و مباحثه کینه توزانه مبتلا نشد. بارها این جمله را در ضمن بحثهای طلبگی بر زبانی جاری می کرد که ما نوکر دلیل هستیم نه نوکر اشخاص. شخص به هر اندازه که بزرگ و با عظمت باشد، در مقام بحث باید به استدلال و استحکام سخن او توجه کرد، نه به موقعیّت و شخصیت او. چون گاه انسان های بی نام و نشان مطالبی را عنوان می کنند که به مراتب جامع تر و محکمتر از سخن نامداران است. از خصوصیات دیگر ایشان این بود که فرزند زمان خویش بود. او در عصر خودش زندگی می کرد. زمان و نیازمندی ها را به خوبی می شناخت و با زمان و تحولاتی که در جامعه به وجود می آمد آشنا بود.^۱

^۱ حجت الاسلام سیّد محمد تراپی نماینده محترم ولی فقیه و امام جمعه دامغان

شهید بزرگوار شاهچراغی در خانواده‌ی علم و ادب و دیانت و روحانیت چشم به جهان گشود. خانه‌ای که دور تا دور آن را کتابهای فقهی، علمی، حدیث و حکمت پر کرده بود. بزرگان خانواده با زیر و رو کردن کتابها و جستجو پیرامون گمشده خویش - در بساتین العلماء- شیوه دوستی با کتاب و نزدیکی با اندیشه‌های اندیشمندان را، به کوچکترها، می‌آموختند. در این خانه، پدر مدرّس حوزه بود که هر روز صبحگاه در مدرسه‌ی علمیّه‌ی حاج فتحعلی بیک، طلباب جوان به دورش حلقه می‌زدند و از معلوماتش بهره می‌گرفتند. آنگاه که مؤذن اعلام می‌کرد، او به مسجد کوچک محله‌اشان امام حسن (علیه السلام) می‌رفت و در محراب عبادت، امتی را امام می‌گردید. عموها هر کدام به سهم خود مدرسه و محراب و منبر را رونق می‌بخشیدند. به ویژه عموی بزرگ شهید، مرحوم کربلایی سید طاهر، که از مبلغین و وعّاظ والا مقام دامغان به شمار می‌آمد آن مرحوم در شعر و شاعری ید طولانی داشت.

این عالم عارف بسیاری از خصوصیات نیک انسانی را که معمولاً در وجود یک شخص کمتر جمع می‌گردد، در خود رشد داده بود. محبّت، سخاوت، جوانمردی، صداقت، کرامت، عزّت و آزادگی از جمله خصایص پسندیده‌ی کربلایی سید طاهر بود. امتیاز دیگر این خانواده پیوند مستحکمی بود که در طول سالیان دراز با توده‌های مردم برقرار کرده بودند. خانه‌ای که دره‌ایش بر روی محرومان و گرفتاران بسته نشد. مسائل شرعی، شخصی و خانوادگی با کمال اعتماد و اطمینان در آن بیان می‌گردید تا با ارشاد عالم عامل و راهنمای مؤمنی مخلص، نابسامانیها را سامان و دردها را درمان بخشید.

شهید بزرگوار این امتیاز را داشت که از آغاز زندگی، قرین علما و محضور با حکما و همنشین با فقرا باشد. گویا همه شرایط دست در دست یکدیگر نهاده بودند، تا مبنای زندگی فکری و اجتماعی شهید را بر سخن شهادت ساز پیامبر اسلام، منظم و مرتّب بسازند که فرمود: «سائلوا العلماء و خالطوا الحکما و جالسوا الفقرا». مباحث فقهی و علمی که در محیط خانوادگی، مابین افراد

به وجود می آمد، اشعاری که از ذوق سرشار و قریحه ی بیدار سرچشمه می گرفت، ارتباط نیرومندی که بین اعضای این خانواده و مردم برقرار می شد و بالاخره ترنم ذکر و زیارت عاشورا و معنویت عشق به ابا عبدا... (علیه السلام)، همه و همه باعث گردیده بود تا فضای مناسبی را در جهت رشد فکری، تقویت روحی و قابلیت ذهن سید حسن را فراهم بسازد. ایشان در میان کتاب و کتابخانه بزرگ می شد و در حضور پدری شایسته، مدرسی وارسته و عموهای دانشمند، درسهای گوناگون زندگی را می آموخت. از همان روزهای نخست زندگی، آثار هوش و استعداد در چهره اش کاملاً آشکار بود. استعداد و قابلیت ذهن شهید از آنچنان قدرتی برخوردار بود که می توانست همه اطلاعات دینی و اجتماعی را بگیرد و با ذهن آماده و فکر نیرومندش تحلیل نماید.^۱

در آینه ی استاد ۱

مدرسه حقانی

مدرسه ی حقانی را باید یکی از مراکز حرکت انقلاب دانست. شهید شاهچراغی پس از سپری کردن دوران طلبگی در دامغان چون علاقه وافر به راهبر خود امام (ره) و اسلام و روحانیت داشت، این علاقه، زمینه ی مهاجرتش به شهر مقدس قم را فراهم گردانید. ورودش به مدرسه ی حقانی سرفصل جدید و تجدید حیات تازه بود و حرکت به سمت خودسازی، رشد و بالندگی و تأثیر هدایتی، تربیتی و علمی از اندیشه ژرف و ارزشمند عالمان و عارفانی چون آیت ا... خزعلی، جنتی، مصباح، احمدی میانجی و نیز شهیدان والا مقام، بهشتی و قدوسی رحمت الله علیهما در زندگی و شخصیت وجودی او، بسیار سازنده بود. و می بینیم که شاگردان و تربیت

^۱ حجت الاسلام سید رضا تقوی روزنامه کیهان مورخ 65/11/30

یافتگان دیروز، همکاران شناخته شده و وفادار امروزند. و شهید شاهچراغی یکی از همان شاگردان و ارادتمندان آگاه و دلسوخته و وفادار بود.^۱

پرداختن به مسایل مدرسه ی حقّانی در آن دوران، از جهات مختلف مجال بسیار می خواهد که در چندین مقاله نمی توان مطالب را بیان داشت. اما شهید شاهچراغی پس از ورود به حوزه، با تعدادی از عزیزان از جمله شهید حسن منتظر قائم و استادانی چون آیت الله خزعلی، شهید دکتر بهشتی، شهید قدوسی و آشنا گردیدند. ایشان امام و انقلاب را با تمام وجودشان لمس کردند و جانیشان را به شهد شیرین ولایت و امامت سیراب نمودند.^۲

شهید شاهچراغی انسانی آگاه بود. از نخستین لحظات طلبگی اش وظیفه خویش را شناخته بود. او دنیا و متعلقات آن را وسیله ای می دانست برای رسیدن به خدا. او طلبه ای ساده بود؛ اما فکرش، اندیشه اش، ایمانش و تعهدش همیشه پیام بخش همگان بود.^۳

شهید بزرگوار قدوسی مسؤولیت مدرسه و نیز پذیرش طلبه ها بر عهده داشت و ایشان با امتحان کتبی، شفاهی و با مصاحبه، شهید سید حسن را آزمودند و ایشان را طلبه ای با کفایت و انسانی برجسته یافتند.^۴

در تاریخ شهدا، بعضی از شهدا بر شهدای دیگر از نظر اخلاص، تقوا، فداکاریها و زحماتی که در زمان حیات خود کشیده اند برتری داشتند. هر چند که از نظر اصل شهادت همه مانند یکدیگر و یکسان هستند و فضایی برای شهادت وجود دارد که به تمام شهدا متعلق است.

شهید فاضل محترم سید حسن شاهچراغی، از این قبیل شهدا بوده که بر برخی از شهدا دیگر همانند بعضی از همسنگران امتیاز و فضیلتی خاص داشت. از امتیازاتش این بود که دست

^۱ حجت الاسلام درّی نجف آبادی، رئیس دیوان عدالت اداری

^۲ حجت الاسلام لزومی

^۳ حجت السلام مقدم

^۴ پدر شهید حجت الاسلام سید مسیح شاهچراغی

پرورده ی دو شهید بزرگوار بهشتی و قدوسی بود و سالیان دراز با تربیت ها و هدایت‌های آن دو شهید همراه، درس گرفته بود و زیبا هم درس گرفته بود.

یکی دیگر از خصوصیات شهید ارتباطش با مدرسه حقّانی و استادانی همچون شهید بهشتی و قدوسی و احمدی میانجی است که از اسوه های تقوا و فضیلت در حوزه ی علمیه قم بودند. شهید با چنین کسانی ارتباط داشت و از انفاس قدسی آنان استفاده می کرد.

و خصوصیت سوم ایشان در ارتباط با دوستان و رفقای که داشتند و در آن مدرسه تحصیل می نمودند، بود که همه آنها در بسیاری از توطئه ها در کردستان و جنگ به شهادت رسیدند. آنها کسانی بودند که در شب اهل نماز بودند و در روز هم شیران عرصه ی نبرد و از آن جمله شهید مهدوی ها و شاهچراغی ها. هر روز صبح نوار و اعلامیه های امام را می آوردند در مدرسه ی حقّانی.

و خصوصیت چهارم شهید، استعداد و نبوغی بود که در او وجود داشت. وقتی در مدرسه ی حقّانی برای مباحثه می رفتند ایشان در آن مباحثه شرکت می نمود و در مواقعی بعضی از اطلاعات عمومی و سیاسی را چنان جواب می دادند که دوستان مات و مبهوت می ماندند، گویی تمام درسش را آن اطلاعات و مسایل سیاسی پر کرده است، در حالیکه در دروس دیگر مانند کفایه، مکاسب، و زبان انگلیسی و ... نمرات خوبی می آورد و اطلاعات عمومی، وقتی از او سؤال می کردم و می خواستم از او چیزی را یاد بگیرم، فکر می کردم فقط در مسایل سیاسی کار کرده و در مسایل دیگر کار نکرده است.^۱

روزی در میان جمع، نام کشوری را به غلط تلفّظ کرد و من عجلولانه بدون اینکه به روی او بیاورم، دوباره همان نام را به درستی تکرار کردم و در جمله ای به کار بردم تا به خیال

^۱ آیت الله صناعی- روزنامه کیهان 65/11/30

خودم بطور غیر مستقیم او متوجه شود. بی خبر از اینکه در برابر جمع کاری ناپخته کرده بودم و نباید نوجوانی نوحاسته و حسّاسی را با این روش بیزارم.

چند سال گذشت و او با استعداد و ذکاوتی که داشت، زود رشد کرد و نسبت به مسایل اجتماعی، سیاسی، مذهبی دوران خود بصیر و آگاه شد و به عنوان طلبه ای با شعور، انقلابی و مبارز در دامغان کانون قرآن خوانی نوجوانان و انجمن مذهبی خواهران را به وجود آورد. و به تشکیل نیروهای مذهبی، آگاه کردن خانواده های متدین و وارد کردن آنها به هسته ی مقاومت و مبارزه با طاغوت، همت گماشت.^۱

سید حسن مردی بود محبوب، با ایمان، صادق. او را از همان دوران کودکی از نزدیک خوب می شناختم. هیچگاه و در هیچ لحظه ای، او را عبوس و ترش روی نمی دیدم و هیچ موقعی نبود که لبانش از خنده خالی باشد. گویا او هفت شهر عشق را پیموده و این چنین بود که گامهایش را جای پای کسی قرار می داد که آیه «انک لعلی خلق عظیم» درباره اش نازل شده بود. او با همه، مهربان و صمیمی بود و به خواسته ی هم سنگراننش جامه عمل می پوشاند.^۲

از آن موقعی که شهید سید حسن شاهچراغی به مدرسه ی حقّانی وارد شدند، درخشش سیمایش در ذهنم همچنان به جای مانده است. سیمای جذاب او در عین حال مصمم و مؤمن و توأم با خلوص، تعبد و زهد، از ویژگیهای شهید بزرگوار بود. بنده یکی از هزاران ارادتمند شهید شاهچراغی هستم.^۳

شهید شاهچراغی لحظهای از وقتش را به بطالت نمی گذراند. در زمان تحصیلات هم، وقتی درسهای روزانه اش تمام می شد، به مطالعه می پرداخت در انجام طاعات الهی سر از پا نمی شناخت. مقید بود که در جریان اخبار روزانه کشور باشد. حتی قبل از انقلاب حوادث

^۱ علی اکبر کسائیان

^۲ یکی از یاران حوزوی شهید

^۳ حجت الاسلام بونسی وزیر محترم فعلی اطلاعات- روزنامه کیهان 6/12/68

سیاسی جهان را دنبال می کرد و صفحات سیاسی و مجلات مختلف روزانه را با دقت مطالعه می نمود بخصوص به تاریخ سیاسی علاقه ی وافری داشت. و زندگی ائمه معصومین (علیه السلام) و نقش آنان را در مقابله با احکام جور زمانه خودشان دنبال می کرد. او درس مبارزه و جهاد را از مکاتب اسلام و ائمه معصومین (علیه السلام) و علما و رهبران سیاسی، در طول تاریخ آموخته بود. سید حسن دلباخته امام بود و سخن امام را فصل الخطاب می دانست و فرمان او را به جان می خرید.^۱

او نوجوانی نوشکفته و شفاف، و طلبه ای پرشور بود. تازه به قم آمده بود و این بنده، دانشجوی خام اما کنجاو که هر چند وقت یکبار برای دیدار دوستان و خویشان و برای کسب فیض از حوزویان به قم میرفتم و غروب ها در فیضیه می دیدم که چگونه طلاب جوان طلوع می کنند و با چه شور و شوقی کنجاوند بدانند که در دانشگاه و محیط روشن فکری آن روزها چه میگذرد و آسیاب اجتماع بیرون حوزه به چه سویی و برای چه کسانی میچرخد. قبا ی ساده طلبگی و موهای نیمه کوتاه و اصلاح شده سید حسن و کفش های معمولی او به خاطرم هست، که با چهرهی خندان و اخلاقی مهربان، در حالی که چند جلد کتاب تربیتی و اجتماعی و حتی داستانی را همراه یک جلد کتاب قطور مذهبی زیر بغل داشت، با کنجاوی از اسمها و مکاتب رایج سیاسی می پرسید و در بحث های عصر و مغرب مدرسه فیضیه فعالانه شرکت می کرد. سوال می کرد و نظر میداد و نقل مجلس می شد.^۲

خود او می گوید:

من وقتی قبولی کلاس ششم ابتدایی را گرفتم، بلافاصله در مدرسه ی علمیه دامغان در کنار پدرم مشغول به تحصیل شدم. شاگرد بخصوص ایشان بودم. ۲ سال در محضرشان دوره مقدماتی ادبیات عرب را پشت سر نهادم. سپس حدود ۹ تا ۱۰ سال در مدرسه منتظریه (حقانی)

^۱ حجت الاسلام نظام زاده سرپرست محترم اوقاف
^۲ علی اکبر کسائیان

قم که به سرپرستی مرحوم شهید بزرگوار آیت ... قدوسی اداره می شد تحصیل کردم. سالهای دوره تحقیقات عالی را که دوره تحقیق فلسفه معارف اسلامی و معارف قرآن را که آنهم مستقیماً زیر نظر استاد مرحوم شهید بزرگوار بهشتی بود میگذراندم. متأسفانه و یا خوشبختانه باید بگویم که اصلاً به دبیرستان نرفتم. همان دوران را که باید در دبیرستان میگذراندم، در حوزه علمیه بودم و فکر میکنم که بهره بیشتری را بردم تا آنچه را که میتوانستم از دبیرستانها بگیرم. فقط چند سال از دوره متوسطه را بطور متفرقه در کنار تحصیلات خود خواندم.

مدرسه حقانی در قم یک مدرسه‌ی نمونه بود که آمیخته از دروس جدید و قدیم. ما در آن مدرسه زبان عربی، انگلیسی، جامعه‌شناسی و روانشناسی را جزء دروسهای اصلی و کنار فقه، اصول، روانشناسی و منطق تحصیل میکردیم و از این دوره‌های که در مدرسه حقانی در کنار شهیدان بزرگوار چو آیت ... بهشتی و قدوسی تلمذ کردم و در محضر پر فیض این استادان و حضرات بسیاری دیگر بهره‌مند شدم، بسیار خوشحال و مسرورم. درس خارج را ۳ سال و درس خارج فقه را در محضر آیت ... حایری و بعضی استادان مثل آیت ... صانعی و آذری می‌خواندم. همچنین به درس اسفار جلد سوم، بحث حرکت مرحوم استاد شهید مرتضی مطهری می‌رفتم، که بسیار درس‌پربرکتی بود و از کلاسهای ویژه آیت ... بهشتی هم بهره‌مند شدم.

به طور خلاصه می‌توانم عرض بکنم که من دوره‌ی عالی، فقه و فلسفه را می‌خواندم که همزمان شد با انقلاب و ما هم درگیر مسائل انقلاب شدیم و طبعاً از آن منابع پرفیض و برکت درس دور شدیم.^۱

مردم مؤمن دامغان نیز، با شروع حرکت در انقلاب، همانند سایر نقاط میهن اسلامیان، در راهپیمایی‌های گسترده و در صفوف منظم علیه رژیم ستم‌شاهی، مبارزات پرشوری داشتند که در صدر آن جوانان و زنان نقش مهمی را ایفا کردند. بیان حرکات و ثبت نقش مردم در انقلاب

^۱ مصاحبه برنامه‌ی خانواده صدای جمهوری اسلامی ایران- روزنامه کیهان 67/11/30

مبحث گسترده‌ایست و مجال بسیار می‌طلبد. هرگز آن لحظات پرشور، در بیان و الفاظ نمی‌گنجد. گوشه‌هایی از مبارزات مردم را از زبان خودشان می‌گوییم، تا یادی کرده باشیم از آن سالهای پرشوری که مردم عاشقانه و عارفانه دست از جان شستند و به خیابان‌ها و سنگرها و مساجد آمدند.

شهید شاهچراغی، در مدرسه‌ی حقانی درس حوزوی را نزد استادانی چون: آیتا... حائری، بهشتی، صانعی، مطهری و قدوسی به مدت ۱۰ سال تلمذ کردند. ذهن خلاق و اراده استوار و ایمان وافر، به او توانایی این را داد که به رغم سن کم در عنفوان جوانی، مدارج عالی‌هی تحصیلی را طی کند و با کسب فیض از محضر استادان بزرگوار تا مرحله خارج فقه و اصول نایل آید.

آن چه شهید شاهچراغی را در این دوره از همگان متمایز می‌ساخت، توانایی او در ایجاد توازن بین شگرف بین تحصیل و مبارزه است. نه عشق بیانت‌های او به تعلیم و تعلّم موجب دوری از مسایل سیاسی و اجتماعی و مبارزه‌ی قاطع و پیگیر با نظام ستمشاهی شده بود و نه جنب و جوش و بیتابی در مبارزه او را از مسایل فکری و مکتبی دور ساخته بود. همه آنانی که به نحوی با این شهید بزرگوار در ارتباط بودند، به خوبی به یاد دارند که چگونه در جدال با دژخیمان پهلوی، شهر به شهر و خانه به خانه می‌گریخت و در دستگیری‌ها و بازجویی‌ها نیز دژخیمان را به مسخره می‌گرفت و چوب‌هی دار خود را با خود حمل می‌نمود.

در کتاب گنجینه دانشمندان آمده است که: جناب فاضل محترم آقا سید حسن شاهچراغی ابن آقای سید مسیح از طلاب و محصلین مدرسه‌ی حقانی مقیم قم هستند و با اینکه اشتغال به دوره سطح دارند. لیکن سطح فکرش عالی و جوانی پرشور و با حرارت و بلندپرواز با نبوغ عالی و فهم و فکری بسیار ارزنده انشاء... آینده درخشانی دارند.^۱

^۱ گنجینه دانشمندان تألیف محمد شریف رازی ص 126

س: سابقه آشنایی شما با شهید بهشتی به چه سالهایی باز میگردد؟

ج: آشنایی من با شهید بهشتی به سالهایی برمیگردد که من به قم رفتم و مدتی را به عنوان طلبه در مدرسهی حقانی (منتظریه) گذراندم که این زمان مقارن با سال های ۵۶ و ۵۷ بود. در آن زمان ایشان هنوز به مدرسه نیامده بودند و احتمالاً در آلمان بودند.^۱

ولی مؤسسین مدرسه، پیوسته از ایشان به عنوان شخصیتی که در تشکیل این مدرسهی مهم سهم عظیمی داشت، نام می برند و مخصوصاً حضرت آیت الله شهید قدوسی رئیس مدرسه، در درس اخلاق، از ایشان به عنوان الگو و روحانی برجستهای که توانسته بود بین علوم جدید و قدیم یک هماهنگی مناسب و خوبی به وجود آورد و به عنوان چهرهای که نظمش در توفیقش خیلی مؤثر بود، یاد می کرد و ما که هنوز دکتر بهشتی را ندیده بودیم، بسیار مشتاق بودیم که ایشان را از نزدیک ببینیم و با کارهایشان بیشتر آشنا شویم.

در همین ایام بود که ایشان به ایران آمدند و رژیم هم بلافاصله خروج ایشان را منع کرد و این به خاطر فعالیتهای بسیار گسترده و مؤثری بود که در آلمان به راه انداخته بود و رژیم متوجه خطری که در خارج از کشور از جانب ایشان پدید آمده بود شد. آقای بهشتی بعد از بازگشتشان در تهران اقامت کردند و هر هفته و گاهی اوقات به واسطه حجم زیاد، دو هفته یک بار به قم سر می زدند و به این طریق برنامه های مدرسهی حقانی را زیر نظر داشتند و این نشان می داد که ایشان به مدرسه و سیستمی که در این مدرسه حاکم بود چقدر علاقه داشتند و به همین دلیل هم، کاری نبود که در این مدرسه انجام پذیرد و قبلاض با ایشان مشورت نشود. بخصوص شهید قدوسی مواضع خاصی در برابر ایشان داشتند و با اینکه آقای قدوسی

^۱ یک نظر بر این است که شهید بهشتی در سال ۵۴ از آلمان به ایران (تهران و قم) آمده اند.

خود شخصیت بسیار برجسته ای بود و در نظم و انجام کار در مدرسه، بسیار زبانزد بود و عنصر فوق العاده موفق و پرکاری بود و پشتکار زیاد در کارها داشت، اما در عین حال بعد از اینکه طلباب دوره های عمومی و متوسطه مدرسه، سطح، اصول، منطق و فلسفه را گذراند، یک دوره تحقیقی به ابتکار دکتر بهشتی برای طلاب گذاشته شد که بعد از پایان دوره سطح بود. دومین گروهی که این دورهی تحقیق را شروع کردند ما بودیم که در دو سال بعد از او این گروه آنرا آغاز کردیم. این دوره شامل فلسفه و معارف قرآن بود که مستقیماً زیر نظر شخص آقای بهشتی اداره می شد و خود ایشان هم درس هایی را تقبل کردند که از جمله فلسفه از کتاب اسفار بود و برای گروه ما نیز یک بحث هفتگی در زمینه مسایل سیاسی- اجتماعی آغاز کردند.

یکی از موضوعاتی که در سال های اخیر متأسفانه در حوزه ها به علی کنار گذاشته شده بود و یا احیاناً جزء درسهای کم اهمیت قرار گرفته بود: قرآن، تفسیر قرآن و به طور کلی علوم قرآنی و فلسفه بود و آقای بهشتی تأکید زیادی داشتند که این علوم را احیاء کنند و جدیت زیاد داشتند تا فلسفه اسلامی و علوم قرآنی را دوباره برقرار کند و آقای بهشتی خود فلسفه هگل را از متن اصلیش برای طلباب تدریس می کرد و من تا آنجا که به خاطر دارم تنها درس تدریس شده در حوزه بود و بعد هم در این مدرسه و همه استادان و شخصیت هایی که نوارهای این درس ها را گوش کرده بودند معتقد بودند که این درس بسیار موفق است و در سطحی بسیار بالا تدریس میشد و بسیاری از آنها مشتاق بودند که خود در این کلاسها شرکت کنند.

در طول این مدت شخصیت دکتر بهشتی بسیار مورد توجه همه طلاب بود. اولاً آنچه که قبل از هر چیز موجب جلب شدن افراد بسوی ایشان بود نظمی بود که وی در کارها اعمال می کرد. بیاد دارم که ایشان برای کلاسهایی که داشتند مجبور بودند از تهران به قم بیایند اما هیچگاه ندیدم که حتی یک دقیقه دیرتر از رأس ساعت ۹ که شروع کلاس بود در کلاس حاضر شود و

آنقدر منظم بود که طلاب همیشه میگفتند ما با ورود ایشان ساعتان را تنظیم میکنیم. به علاوه او تأکید زیادی در نظم شاگردان داشت و همیشه این عبارت را بکار می برد که: من بدم میآید از محصلی که نظم و تقوی ندارد. به تعبیر او تقوی به عنوان یک عنصر معنوی و انگیزه روحی می تواند در توفیق انسان مؤثر باشد و نظم نیز در بهره برداری صحیح از زمان، شخص را مدد می کند.

در برخوردها، صداقت نفس او مشهود بود. ما در مدتی که در خدمت او بودیم نه از کسی شنیدیم و نه خودمان دیدیم که حتی یک کلمه مبالغه در تأیید یا رد کسی گفته باشد. آنچنان راستگو بود که می توان گفت ما در میان شخصیتها و دوستان او کمتر کسی را مثل او دیدهایم. یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی او سعه صدر و وسعت فکر او بود. آقای بهشتی این تنگ نظریها که امروز در بسیاری ابعاد در افراد دیده می شود، که حتی گاهی اوقات بسیار منجر کننده می باشد و انسان را از اسلام دور می کند، در رفتارش نداشت. او رفتاری بسیار متعادل و مردمی داشت و از افراط و تفریط های غیر منطقی و بی جایی که گاهی اوقات از سوی مؤمنین و متعهدین به اسلام و انقلاب دیده می شد به شدت متنفر بود.

اهمیت دادن به عبادت یکی دیگر از ویژگی های اخلاقی او به شمار می آمد. کمتر اتفاق می افتاد که مثلاً نماز ظهر را دیرتر از حد معمول خوانده باشد. وقتی هم وضو میگرفت یا به نماز میایستاد به قدری با شکوه و شاداب بود که هر بینندهای را حتی اگر اعتنای چندانی به نماز نداشت به سوی نماز جلب میکرد.

قدرت جاذبهی او تنها از این طریق نبود. صمیمیت او با شاگردانش، پیوسته در حوزه زبانزد خاص و عام بود. از بهترین امتیازاتی که من در شخصیت او یافتم و متأسفانه این روزها حتی از طرف بعضی از متعهدین به اسلام زیر پا گذاشته میشود توجه به نقاط مثبت محصلین و تقویت کردن آنها در افراد بود. او هر یک از شاگردانش را به امتیازی که در آنها یافته بود می -

شناخت و همیشه سعی میکرد با تشویق و تمجید افراد و با رشد دادن این امتیازات، زمینه‌ی شکوفایی استعداد و نبوغ آنها را فراهم کند. به این دلیل پیوسته از دریچه‌ی نقاط مثبت به هر شاگردی نزدیک می‌شد و ایجاد رابطه میکرد. صمیمیتی که او با شاگردانش داشت بسیار منحصر به فرد بود.

ما در مدرسه استادان بسیار زیادی داشتیم ولی دوستی و رابطه انس و الفتی که طلبه‌ها با او داشتند شاید با کمتر استادی داشتند و رفتار خود او در برقراری رابطه خیلی مؤثر بود. س: شما آقای بهشتی را به عنوان کسی که در کوران حوادث مسؤلیت‌های بسیار سنگین و حساسی پذیرفته بود چگونه یافتید؟

ج: چیزی که در ایشان بیشتر جالب بود و بیشتر نظرها را جلب می‌کرد، مقاومت ایشان در برابر مشکلات و شهادت ایشان در برخورد با مسایل بود. ما متأسفانه امروز مواجه با این عدم شجاعت و تصمیم‌گیری و نظردهی از سوی بسیاری از مسؤولین و دولتمردان هستیم؛ به طوری که تحت تأثیر جو سازی‌هایی که صورت می‌گیرد بسیاری از نظرهای خوب خود را محافظه کارانه ابراز نمیکنند. شهید بهشتی آنچه را که صحیح تشخیص میداد و آن را منطبق با نظام جمهوری اسلامی میدانست تا آخر دنبال میکرد و در برخورد با مسایل از هیچ چیز هراس نداشت.

ما در برخورد با مسایل بسیار مشکل آنجا که همه درها را به روی خود بسته می‌یافتیم، به ایشان پناه می‌آوردیم و این تنها به همان دلیلی بود که عرض کردم.

یادم می‌آید که یک روز در دادستانی و در کلّ اوضاع سیاسی مملکت حادثه‌ی بسیار مهمی اتفاق افتاده بود به طوری که آقای قدوسی به عنوان دادستان انقلاب سخت نگران بودند. به دنبال این واقعه از من خواستند که نزد شهید بهشتی بروم و از ایشان چاره‌جویی کنم. ایشان آن

موقع رئیس مجلس خبرگان بودند. یادم می‌آید وقتی نزد ایشان رفتم و با احساسات زیادی جریان واقعه را تعریف کردم که چرا نشستهاید، مملکت دارد از دست می‌رود، همه چیز از هم می‌پاشد، فکری بکنید، خلاصه با هیجان بسیار از سختی کار حرف زدم. او با آرامش و متانت خاصی به تمام حرفهای من گوش کرد و بعد از اینکه حرفهای من تمام شد، بلند شد و پیشانی مرا بوسید و گفت: «از این سوز و احساسات نسبت به جمهوری اسلامی لذت می‌برم اما این طور نیست که شما فکر می‌کنید ریشه‌های این جمهوری اسلامی آنقدر قوی و محکم است که این گونه حوادث کوچک که شما می‌گویید نمی‌تواند درخت مستحکم جمهوری را حتی تکانی دهد شما نگران نباشید.» شهامتی که او در برخورد با آن حادثه که در ذهن ما خیلی مهم بوده، نشان داد دل‌های نگران همه ما را آرام کرد.

خاطره‌ی دیگری که من آن را به عنوان یک خاطره و یادگاری از او نگه داشته‌ام مربوط به همان شبی بود که من این صحبت‌های بالا را با او کرده بودم. قرار بود که من به دادستانی بروم و مسؤلین را که منتظر پاسخ بودند از نگرانی درآورم. ایشان هم می‌خواستند به خانه خود بروند. سوار ماشین شدیم یکی از منسوبین ایشان هم که از شهرضا آمده بود و با ایشان کاری داشت در ماشین بود. در طول راه آقای بهشتی با این شخص خیلی صمیمانه صحبت می‌کرد. سوال کرد که خوب برای چه کاری آمده‌اید آن شخص گفت: با شخصی سر زمینان دچار اختلاف شده‌ایم، من به دادستانی شکایت کرده‌ام اما در حال حاضر درگیر این جریان هستیم چون ممکن است حق من پایمال شود. تنها خواهشی که از شما دارم این است که فقط چند کلمه به دادستانی اصفهان بنویسید که به این کار ما رسیدگی شود؛ لزومی ندارد که بنویسید حق را به من بدهند. فقط خواستار رسیدگی بهتر شوید. آقای بهشتی همه حرفهای آن شخص را گوش کرد و پاسخ داد شما برای من خیلی عزیز و قابل احترام هستید ولی آن روزی که امام به من فرمان دادند که به کمک دوستان، شورای انقلاب را تشکیل بدهم و مسؤلیت اداره انقلاب را در ایران به

عهده من گذاشتند، من به شکرانهی این نعمت که خدا داشت به ما می داد و آن جمهوری اسلامی بود، با خدا یک پیمان بستم که اگر مسؤولیتی در جمهوری اسلامی به عهده ی من گذاشته شد، نه بحق و نه ناحق قلمم برای توصیه، روی کاغذ نرود؛ با اینکه می دانم بهتر است از طریق همان مراجع قضایی آنجا اقدام کنی و سپس رو کرد به من گفت: «اگر ما می خواهیم موفق باشیم باید قرطاسبازی، رابطه‌بازیها، نامهنگاریها و توصیه‌کردنها را کنار بگذاریم».

آنچه که در مورد شخصیت ایشان تا کنون ناگفته مانده، این است که اگر بایگانیهای تمام ادارات، و تمام نامه های اداری را که ایشان فرستاده اند بگردید و بخوانید هرگز نخواهید یافت نامه‌ای که ایشان برای کسی توصیه نوشته باشد و یا حتی تلفنی در همین رابطه سراغ نخواهید داشت و متأسفانه کمتر کسی را خواهید یافت که آلوده به این مسایل نشده باشد. جایگاه این شخصیت بزرگ را در مدیریت این مملکت، در فقاقت این نظام، در قانونگذاری و تدوین مقررات قضایی و در بسیاری سطوح دیگر این جمهوری خالی میبینیم. این حادثه گرچه بسیار عظیم و ناگوار بود ولی چیزی نبود که انقلاب اسلامی ما را بشکند. ما مطمئن هستیم که این انقلاب ماندنی است.

س: لحظات دریافت خبر شهادت ایشان، چگونه بر شما گذشت؟

ج: من آنروز در دامغان بودم. نیمه‌های شب بود که دوستان از تهران تلفن زدند که یک حادثه‌ی ناگواری اتفاق افتاده است. من نگران شدم. اگرچه برایم باورکردنی نبود، ولی حادثه‌ای بود که اتفاق افتاده بود. صبح شد و دیدم که دسته‌های عظیم مردم سراسیمه دارند به طرف مسجد جامع دامغان می آیند. من در چند حادثه‌های که اتفاق افتاده بود مثل همین جریان، یا فوت مرحوم آیت الله طالقانی و بعضی حوادث دیگر، در دامغان و شهرهای کوچک دیگر دیدم، آنچنان مردم احساسات ظریف، لطیف و پرشوری از خودشان نشان می دادند که کمتر کسی می تواند آنها را بیان کند و یا کمتر هنرمندی توانسته آنها را قالب شعر یا تصویر منعکس کند.

آن روز هم مردم چنین حالی داشتند و اکنون برای من که نظاره‌گر این حالات بودم، بیان آن مشکل است. در عرض نیم ساعت همه مردم بدون آنکه کسی از آنها خواسته باشد در مسجد جامع شهر جمع شده بودند و به خدا و مسجد و روحانیت پناه آورده بودند، که بعد از این چه خواهد شد؟ و با وجود این همه به هم قوت قلب می دادند که چنین حوادثی برای استحکام انقلاب لازم است. اما باز هم برای مدد و پشت گرمی بیشتر، به مسجد روی آورده بودند و امام جمعه شهر حدود یک ساعت برای مردم صحبت کرد و از حوادثی که در صدر اسلام، برای اسلام و مسلمین و علمای آن زمان اتفاق افتاده بود گفت و با وجود آنکه خود به شدت متأثر بود، سعی در تسکین مردم داشت. سپس از من خواسته شد که برای مردم صحبتی بکنم وقتی پشت تریبون قرار گرفتم، با وجود آنکه در نهایت درد و حسرت بودم ولی ملاحظه شور و احساسات مردم مرا آرام کرد. در چند جمله ای که برای آنها صحبت کردم گفتم: این حادثه گرچه بسیار عظیم و ناگوار است، ولی چیزی نیست که انقلاب اسلامی ما را بشکند، ما امام را داریم و غصه ای نداریم. ما نگرانی برای شکست انقلاب نداریم ما مطمئن هستیم که این انقلاب ماندنی است، اما چیزی که دلم برای آن می سوزد، مظلومیت آقای بهشتی بود. او آنقدر مظلوم بود که حتی ما که شاگرد او بودیم و سالها شاهد تقوای بینظیر و صداقت فوق العاده، نظم، جامعیت علم، فقه و فلسفه او بودیم، نمیتوانستیم از او دفاع کنیم. مظلومیت او آنقدر زیاد بود که حتی به واسطه حرفهایی که از سوی بعضی از مؤمنین و انقلابیون مسلمان صورت می گرفت، او را زیر سؤال می بردند. مظلومیت او آنقدر زیاد بود که امام چندین بار از ایشان دفاع کردند و من برای کسی که آنقدر به او تهمت زدند، آنقدر غیبت او را کردند و او آنقدر در مقابل همه آنها سکوت کرد خیلی دلم می سوزد. مردم در مقابل این حرفها تنها اشک حسرت می ریختند و آن روز وقتی در راه به تهران می آمدم، اخبار را گوش می کردم، وقتی امام شروع به صحبت کردند، اولین نکته ای که در وصف شخصیت والای آقای بهشتی گفتند، مظلومیت او بود و من معتقدم که برای جاودانه ماندن

آقای بهشتی و تا زمانی که جمهوری اسلامی برجا است و تا خط شهادت است و تا نام بلند امام باقی است، این دو تعبیر امام در مورد ایشان کافی است که یکی مظلومیتی بود که به ایشان نسبت دادند و دیگر اینکه گفتند:

«بهشتی یک ملت بود».

گسترده‌گی معنای این دو جمله فقط شایسته و بایسته این مرد بود و من در میان معاصران و بزرگان هم عصر با او ندیدم که این دو تعبیر برارنده وجود آنها باشد.

س: فکر کنید فقدان وجود بهشتی چه اثراتی در جامعه کنونی ما داشته است؟

ج: من امروز احساس می‌کنم جای بهشتی در میان ما و جامعه ما خیلی خالی است. اگر بهشتی بود بسیاری از این گله‌ها که کم و بیش از سوی بعضی مسئولین و مقامها شنیده می‌شود، وجود نمی‌داشت. اگر او بود بسیاری از ضعف‌هایی که ما در کار قوه قضاییه اکنون مشاهده می‌کنیم و بسیار عدم قاطعیتها که در کار دادگاهها و دادرهاست وجود نمی‌داشت. قوه قضاییه اگر یک قوه قوی و قدرتمند باشد میتواند امنیت، عدالت و معنویت را به این جامعه بازگرداند. آقای بهشتی با این اعتقاد در رأس قوه قضاییه شروع به کار کرد و با جذب نیروهای فعال، مؤمن و کارکشته و دفع نیروهای فاسد، داشت چنین راهی را می‌رفت. اما متأسفانه شهادت ایشان و رفتن ایشان، وقفهای در این اصلاحات قوه قضاییه ایجاد کرد. اگر بهشتی بود، ما در ایجاد تفاهم بین گروه‌های مختلف سیاسی و تفکرات و اندیشه‌های مختلف سیاسی اجتماعی موفق‌تر بودیم. او قدرت این را داشت که حرف‌های گروه‌های مختلف با افکار متضاد را بشنود و نقاط مثبت و مشترک این‌ها را پیدا کند و افراد را به هم نزدیک سازد و یا سوء تفاهم را با یک گفت و گوی دوستانه از بین ببرد. ولی متأسفانه این کار انجام نمی‌شود. اگرچه ما از این بابت نگرانی نداریم، چون بسیاری از دوستان و بزرگان و برادران و یاران او هستند که کارها را با عنایت ویژه شخص امام انجام می‌دهند، ولی اگر بهشتی بود بسیاری از مشکلاتی که فقدان او

ایجاد کرد، نداشتیم. او بهتر از هر کسی با این جور تنگ نظریها علمی و فکری که امروز گاهی چهره ی شوم خود را در بسیاری از مسائل نشان می دهد مبارزه می کرد. بحث های مستمر و قوی او را در مجلس خبرگان، همه مردم هنوز بخاطر دارند. او بهترین کسی بود که با قویترین بیان برای دفاع از محرومین برمیخاست و وقتی آیات و روایات را در دفاع از محرومین می خواند کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشت. ولی ما میبینیم امروز حتی گاهی کار به جایی می رسد که دفاع از محرومین یک انحراف تلقی می شود. اگر بهشتی ها هم چنان بودند، این افکار نمی بایست انحراف شناخته می شدند. من نمیگویم که در تفکر اسلام اصیل و در تفکر شخصیت های برجسته انقلاب و سایر علما چنین انحرافی خدای ناکرده وجود دارد. ولی آقای بهشتی در دفع تفکرات غلط و تنگ نظری ها، خود کمبینی ها و عقده هایی که در این زمینه ها بود خیلی مؤثر بود و اگر بهشتی بود من مطمئن هستم که این عده قلیل فرصت طلب، که به خصوص در مسائل اقتصادی نفوذ کرده اند و از این طریق به مردم فشار وارد می کنند هرگز در برابر او یارای مقاومت نداشتند. در هر صورت جایگاه این شخص بزرگ را در مدیریت این مملکت، در فقاقت این نظام، در قانون گذاری جمهوری اسلامی و در تدوین مقررات قضایی، در رهنمود دادن، در نماز جمعه، در بحث های آزاد سیاسی و در بسیاری سطوح دیگر این جمهوری خالی میبینیم. اگر بهشتی و بهشتی ها احیاء شوند اسلام زنده می گردد. آقای بهشتی این تنگ نظریهایی را که امروز در بسیاری ابعاد در افراد دیده می شود که گاهی اوقات بسیار منزجر کننده می باشد و حتی انسان را از اسلام دور می کند، بدون پاسخ منطقی نمی گذاشت.

س: آقای شاهچراغی لطفاً از اولین برخوردی که با شهید بهشتی داشتید مطالبی را بیان

فرمایید.

ج: برخورد اول من با ایشان بسیار جالب بود. قرار بود در یک تابستانی در تهران درس

زبان خارجه بخوانیم. شهید بهشتی توصیه می کردند که تمام وقت تابستان را زبان خارجه

بخوانید. من تا آن زمان هنوز شهید بهشتی را ندیده بودم. ایشان تازه از آلمان برگشته بودند. ایشان پایه گذار مدرسه‌ی ما در قم بودند و نیز مسئول بسیاری از برنامه‌ریزی‌های این مدرسه هم بودند. من تلفنی از منزل با ایشان تماس گرفتم و برای من، ایشان ابهت و عظمتی داشت. زیرا که ایشان امام جمعه‌ی مسجد هامبورگ آلمان و رهبر شیعیان اروپا بودند و شخصیت برجسته‌ای داشتند. تازه هم از مسافرت برگشته بودند. به طوری که فکر می‌کردم الان با یک شخصیت با عظمتی دارم صحبت می‌کنم و باید چگونه صحبت کنم، تماس برقرار شد ایشان آنقدر مهربان و دوستانه با من صحبت کرد که مرا شیفته‌ی خود نمود. من گفتم می‌خواهم خدمتتان برسم و شما را از نزدیک ملاقات نمایم. ایشان شب پنجشنبه را وقت ملاقات تعیین فرمودند و ما هم رفتیم و این توفیق باعث شد در جمع عالمانه و صمیمانه‌ی آقای بهشتی، به طور مرتب شرکت نمایم. در آن موقع حضرت آیتا... خزعلی که از دوستان نزدیک آقای بهشتی بودند و در دامغان سکنی داشتند، به وسیله من برایشان پیام‌ها و کتاب‌هایی را می‌فرستادند. این مسأله نیز باعث نزدیکی بیشتر من و آقای بهشتی که استادمان بودند گردید.

بیست و دوم بهمن با گذشت سالی پر بار، مقاوم، حماسه آفرین و سرنوشت ساز از راه می‌رسید و مردم بیدار و استوار با کوله باری سنگین از افتخارات و غرورهای که در سال گذشته آفریده اند، پرنشاط به استقبال این روز می‌روند. جنگ، کشتار، ضد انقلاب، گرانی، کمبود و ابرقدرت‌ها مدام در حال توطئه، گرچه لحظه‌ی زندگی این امت را به خود مشغول داشته، اما برای یک آن هم نتوانستند اطمینان، آرامش روح، رضایت زاید الوصف و عشق به اسلام و انقلاب را از آنان بگیرند. انقلاب به همت دلاوری‌ها، شهادت‌ها و تحمل‌ها به پیش رفت و امروز که به جشن دهه نوز و روشنایی روز بیست و دو بهمن می‌نشینیم دشمن از هر وقت ضعیف‌تر است و در حال نزول به سر می‌برد. در حالیکه ما از ابتدای جنگ به مراتب قوی‌تر شده‌ایم و

سیری صعودی را در نابودی نیروهای دشمن و تضعیف آن پیموده ایم و بسیاری تجربه ها در شکست مزدوران داخل آموخته ایم.

در بیست و دو بهمن، تجدید خاطرات و یاد روزهای تلخ و شیرین گذشته، دوران اختناق و گذشته دوران انقلاب بیش از هر چیز، دل را به خود جلب می کند. این گذشته های سوزاننده، کوبنده و شورآفرین آنقدر فراوانند که انسان می ماند از کجا آغاز کند و بر کدامین آنها تکیه نماید. شما گذشته ی نزدیک یک سال اخیر را به نظر بیاورید. انسان های عاشق و مجنون را که برگرد مجلس شورای اسلامی، انتظار بدنهای قطعه قطعه و سوخته شده ی عزیزان خویش را می کشیدند. ناله سر می دادند و با چشمان پر از اشک و دل های پر از کینه می خروشیدند. به یاد بیاورید که آن دست آدم ها، چه پر تلاطم، آوای مقاومت سر می دادند. سرود فتح و انتقام می خواندند. بیاد بیاوریم آن روزها را، آن چهره ها را، آن دل های پر خروش را و آن صف های فشرده و بی باک و فداکار را، بهشتی مظلوم را و هفتاد و چند از یارانش را، رجایی و باهنر، قدوسی و مدنی را و ... ما در طول تاریخمان با یاد زنده مانده ایم و با یاد به حیات مان ادامه خواهیم داد. با یاد و ذکر حسین بود که عشق او قرن ها در دل خاص و عام سوزان باقی ماند. کربلایش و عاشورایش همچنان پر هیجان و پر شور محفل روستاها، شهرها و قلب ها را گرم و روشن نگه داشت. مردم رمیده دل را به دور خویش جمع کرد و وحدت شان بخشید قلبهایشان را در کنار هم فشرده و برگونه هایشان اشک مظلومیت حسین جاری کرد، تا آن کربلا و آن عاشورا و آن مظلومیت ها و شهادت ها و اسارت ها در بیست و دو بهمن ۵۷ به ثمر رسید و نتیجه داد. چرا چونان نکنیم که حوادث نتواند ما را از این گذشته های سرمشق دار و راهنما به دور دارد و چرا با یاد آن عزیزانی که همیشه زنده باقی خواهند ماند شور و شعور بگیریم و در جهت اهداف آنان آشناتر و آماده تر به پیش نرویم؟ بدان امید که کندی و عدم صلاحیت نوشته من خواننده را ملول نسازد.

یادی کنیم از قهرمانان خود ساخته و خلّاقی که زندگی شان الگو بود و چهره‌هایشان سمبل راستین انقلاب. در این زمینه بیشتر، ذکر خصایل آنان و ذکر خاطراتی کوتاه – که ضمناً نشانه خصلتها است- مدنظر است تا ذکر مصیبت! اگرچه ذکر مصیبت مظلومانه و شهادت قهرمانانه آنان هم مفید است، ولی بحث در لیاقت و مدیریت شهید، به عنوان چهره ای جدید و پرکار و در عین حال منظم و مرتّب، مدنظر ماست.

کافی بود یکبار بهشتی را از نزدیک دیده باشی، در مجلس شب های پنج شنبه که در منزل شهید، در اختناق کشنده رژیم تشکیل می شد و محفل جوانان و روشنفکران بود و یا در کلاس درس فلسفه هگل یا اقتصاد اسلامی و یا شناخت، اگر یکبار با او می نشست می دیدی که چه مردانه خویش را ساخته به نظم آورده بود و متعلق به اخلاق اسلام گردیده و چه مهربان و خوش مشرب و مواضعانه با همه به گفت و گو می پرداخت. بهشتی را انسان در اولین دیدار نمونه تام و تمامی از یک مسلمان خلیق ... مؤدّب و منظم و خالص می یافت. به خوبی یادم هست که در اولین نشستی که به برکت مدرسه دست ساخته خود او، (منتظریه) با او داشتیم چگونه تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفته بودم و در همه حرکاتش امتیاز، برجستگی و سازندگی و اخلاق را می دیدم.

از ابتدایی ترین مسائل اسلام تا مهم ترین وظایف یک انسان رسالتمند را در جای خویش به کمال اهمیت نگاه می کرد و عمل می نمود. با ظرفیت بالای خویش به آسانی ظرفیت ها را درک می کرد و هیچ امری در هنگام فرا رسیدن وقت نماز بازدارنده اش از انجام آن، نبود. لحظه ای را در زندگی او نیافتیم که سخنی حاکی از حسادت، کینه و بدبینی بر زبان آورده باشد و به دروغ زبان خود را آلوده بسازد. انصاف در برابر مخالفان، راستی و راستگویی در گفتار، انضباط و پشتکار و مقاومت در کار شجاعت در قبول مسئولیت، جامعیت، دقت و لیاقت، مشخصات روشنی بودند که به سرعت در چهره ی بهشتی هنر را نمایان ساختند.

بهشتی از آنروز که تنها به صحنهی فشارهای سیاسی و اجتماعی و اتهامات و ناسزاهای قم را به مقصد تهران هر هفته ترک می کرد تا با دانش آموزان زبان خارجی آشنا شود و مدرسه دین و دانش را به منظور ساختن جوانان پی ریخته بود و یا برای اولین بار برنامه های تازه و جدید و درس هایی غیر از آنچه در حوزهی علمیّه مطرح بود، با تأسیس مدرسه ی منتظریه (حقّانی) به قم آورد و در حقیقت بدعتی تازه گذاشت. ذهن روشن و آینده بین خود را به آزمایش گذاشته بود. تأکید خود را بر انجام کارهای اساسی و اصولی نشان داده بود. با آوردن زبان خارجی به مدرسه ی منتظریه و برنامه تحقیق و تفحص در فلسفه و علوم متداول، طرحی را به اجرا گذاشت، تا رسولانی متناسب با شرایط کنونی جهان امروز بسازد و به مصاف کفر و الحاد پیشرفته بفرستد.

تربیت یافتگان جوان مکتب بهشتی را می توان امروز در مراکز و محافل حساس این مملکت فراوان یافت، که بی ریا و بی نام و نشان به خدمت اشتغال دارند و در بسیاری موارد مسئولیت های حسّاسی را دارا می باشند. خداوند توفیقشان دهد.

بهشتی وقتی در زمینه ی سیاست و مسائل اجتماعی و اداری سخن می گفت مرا به یاد امیرکبیر می انداخت. منتها امیرکبیری که عشق به وطن و ملت و عشق به اسلام داشت و مرتب از میرزا تقی خان امیرکبیر در حفظ اصالت های اسلامی و اجرای مقررات دینی و آگاهی از فلسفه و علم برانزده تر و پیشرفته تر می نمود. درایت و مدیریت او را به هیچ وجه در همکارانش نمی بینیم و از همه بالاتر سعه صدر و طبع بلند او.

خوب به یاد دارم بحث از تعیین مدیر عامل برای صدا و سیما بود. شورای سرپرستی آن روز چند نفر را در لیست داشت. یکی از برادران که قبلاً در دادستانی انقلاب مسئولیت هایی داشت و نماینده دادستانی در جاسوس خانه بود، نیز در لیست قرار داشت. بهشتی روی مدیریت و لیاقت اصرار می کرد و در مقام مشورت او را بهترین می دانست. یکی از اعضا به بهشتی گفته

بود که ما برای او نقطه ضعفی را میشناسیم. این آقا وقتی در جاسوس خانه بود به نظر می رسید علاقه ی زیادی دارد تا برای شما و امثال شما سند پیدا کند. این تلاش و علاقه برای یافتن سند به نظر ما نقطه ضعف است. و از کجا معلوم که فردا در این مسئولیت با چنین روحیه ای عمل نکند. این شیوه گروهک های ضد جمهوری اسلامی است و یقین او به مصلحت نیست. بهشتی با چهرهای باز و قاطع به اعضای شورا می گوید این نه نقطه ضعف است که نقطه قوت می باشد. جوانی جستجوگر و بیدار دل می خواهد بداند که بهشتی مسئول در جمهوری اسلامی چه کاره است؟ از کجا آمده است؟ و چه می خواهد بکند؟ برآستی اگر بهشتی آمریکایی بود و این جوان سند آن را بدست می آورد چقدر به نفع ملت بود. این را ضعف ندانید و تأکید بکنم که حالا او را برای پذیرش این مسئولیت مورد اعتماد، در نظر بگیرید.

او به جز مصالح عمومی، هیچ چیز را نمی دید و هیچ گاه نظر شخصی خود را دخالت در مصلحت عمومی نمی داد.

به شرکت جوانان مؤمن در امور اصرار می کرد و به سازندگی به مراتب بیشتر از حرکت های تخریبی اهمیت می داد. کمتر خشمگین می شد و کمتر طریق متانت و وقار را رها می نمود. آن همه فحش که به او دادند و آن همه تهمت که نثار او کردند بس بود که جمعی از بزرگان را از کوره بدر برد. اما کوه با صلابت و با وقار بهشتی تکان نمیخورد. از شنیدن مرگ بر بهشتی و شهادت دردناک او قلب من فقط بخاطر مظلومیت بی مانند او آتش گرفت. منی که سالهای سال صداقت نفس، راستی، تقوی و شرافت او را دیده بودم. حتی در مجامع بسیاری که امروزه دیگر آنگونه نمی اندیشند و منافق و ملحد هم نبودند نمی توانستم از او دفاع کنم. بحث از بهشتی حتی در زبان و قلم من بزودی پایان ندارند و بهتر آنکه به خاطراتی پراکنده و مختصر بپردازیم تا به دیگران نیز برسیم.

دو سال آخر بود که بهشتی به مدرسه ی منتظریه آمد و برنامه مفصل و جامع خود را برای تحقیق در زمینه فلسفه و معارف قرآن ارائه کرد. از مسائل مورد تأکید او این بود که شما باید ده ساعت در روز به قید قرعه هر ساعت ۶۰ دقیقه کامل کار بکنید. ما که ده ساعت را غیر عملی می خواندیم او برآشفت و با لحن بلندی فریاد کشید که چگونه خود را رسالت مدار نسل های تشنه ی حقیقت دنیای امروز می دانید. نسل هایی که زیر بار استبداد ها به انتظار ندای نجات بخشی نشسته اند و چگونه خود را مسئول نجات این مردم رنج دیده و غم دیده میدانید و معتقدید که اسلام می تواند ناجی این قوم باشد و حاضر نیستید از عمر جوانی و نشاط جوانی خویش بهره ببرید. ده ساعت کار که چیزی نیست، منظم شوید بیش از ده ساعت میتوانید کار کنید. تابستان ها، محصلین مدرسه برای شرکت در کلاس زبان انگلیسی به مشهد می رفتند. بخاطر فرصت فراوان و ارتباط با مسائل جاری و متأثر از جو خاص آن زمان بحثی سخت بین دو گروه مدرسه از گروه های بالا درگرفت که گوشه ای از آن به دکتر شریعتی مرتبط می شد. درست دو طرز تفکر وجود داشت جمعی دکتر را تکفیر می کردند و جمعی به حمایت از او سخن می راندند و البته بسیاری مسائل دیگر خصلتی و غیر خصلتی دخالت در امر داشت. این بحث ها میرفت که جمع متحد ما را به تفرقه بکشاند. مظلوم شهید بهشتی به محض اطلاع راهی مشهد شده و ما را به شرکت در یک مجلس دعوت کرد. نمی دانم مجموعه ی آن بحث ها، دعوت ها و رهنمودهای استاد شهید باقی مانده است یا نه؟ اما بسیار پربار و مفید بود. آیت الله جنتی و شهید قدوسی نیز در آن جمع شرکت می کردند. بهشتی به برادرانی که چوب تکفیر بدست گرفته بودند، نخست هشدار داد و دکتر شریعتی را عنصری دوستدار خلف و علاقه مند به رشد اجتماعی و اخلاقی و هنرمند در گفت و گو با نسل تحصیل کرده و خالص در راه خود معرفی کرد. شاید دو جلسه چند ساعته از دکتر دفاع می کرد و اتهامات کفر و عدم قبول وحی و خدا و امامت را علیه دکتر نمی پذیرفت. در همین حال به برادرانی که شیفته و کشته ی شریعتی بوده و تاخت و تاز

می کردند می فرمود، متوجه باشید که راه افراط نروید کتاب ها را دقیقاً بخوانید و صادقانه اگر اشتباهی می یابد آنرا نقد کنید.

پس از اتمام این جلسه به دیدار برادرش خامنه ای^۱ می رفت. من و دو نفر دیگر از برادران همراه استاد بودیم. برادری که روح تند و آتشین داشت از او پرسید در تعطیلات چه کتابی بخوانم؟ در پاسخ، کتاب جهاد النفس (مبارزه با نفس) از جلد یازده وسایل الشیعه را توصیه کرد. در حالیکه به برادران دیگری که روح انقلابی کمتری داشتند و به مسائل اخلاقی بیشتر می پرداختند کتاب جهاد با دشمن را تأکید می نمود.

در دادستانی که بودیم روزی برای کسب تکلیف و در جریان گذراندن استاد شهید به خبرگان رفتم. پیامی از طرف آیت الله قدوسی داشتم. از فرصت استفاده کرده تصمیم گرفتم بسیاری مسائل دیگر را که قلب من و یا برادران را می فشرد با ایشان در میان بگذارم. بهشتی بدنبال اداره جلسات صبح و عصر خبرگان در گوشه ای به تنهایی نماز می خواند و خسته به نظر می رسید. برادری مشغول وضو گرفتن بود و بنی صدر متکبرانه و مغرور بر مبلی لمیده بود. عده ای اظهار نگرانی می کردند و در حالیکه بهشتی خسته را در آن گوشه گیر انداخته بودم گاه بلند صحبت می کردم. بهشتی موّقر و متین با لبخند ملیح ساکت بود و مرا می نگریست. تندی من و سکوت او لحظاتی ادامه یافت. احساس خاصی در من به وجود آمده خجل شدم. قبل از این که به پاسخ بپردازد از جای بلند شد خود را نزدیک من کشانید. بوسه ای بر پیشانی من زد و گفت از این همه شور و احساس لذت می برم، بوسه پر از محبت او روح آتشین مرا آرام کرد و عرق شرم را بر پیشانی من نشانید و گفت: برادر چه باک، انقلاب نگرانی دارد، خستگی دارد، فشار می آورد و با این همه سوز و گداز و جوانان علاقه مند نابسامانی ها را سامان می بخشیم.

^۱ رهبر معظم

شما جوانان برای چه هستید؟ باید این کارها را انجام بدهید. ما نیز آنچه در توان داریم انجام می دهیم. بقیه صحبت قرار شد در بین راه صورت گیرد.

در آیینہ ی استاد ۳

مظلومیت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الجبارين و الصلاة و السلام على سيدنا و حبيبنا محمد (صلى الله عليه و سلم) و آله الطيبين الطاهرين الهداة المهديين و لعنة الدائم على اعداء هم اجمعين من الان الى يوم الدين.
«قال رسول الله صلى الله عليه و سلم) يا على انت المظلوم البعض و يلاً لمن قاتلك و طوبا لمن قاتله معك»

با عرض سلام خدمت یکایک عزیزان و سروران گرامی و با آرزوی توفیق و قبولی طاعات و عباداتتان در درگاه خداوند، در ادامه جلسات گذشته مان امشب سعی می کنم مطالب را به اختصار بیان کنم. مجلس ما به یاد شهید آیت الله دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یاران گرانقدر امام برقرار شده است و در اینجا جمع شده ایم تا مظلومیّت بهشتی و بهشتی یان را گرامی بداریم و مرثیهی مظلومیّت آن عزیزان را بسراییم و از قلوب طاهر و نیّات صادقی این شهدای گرانقدر درس زندگی برای نزدیک شدن به خدا و سعادت اخروی بگیریم. خوب است مقدمه صحبتیم را با مظلوم تاریخ مظلومی که بهشتی افتخارش در حبّ او بود، در راه رفتن مسیر او بود و نیز فرزند رشید او بود.

پیامبر در جمله ای خطاب به امام علی ابن ابیطالب (علیه السلام) که شروع این جلسات ما و مناسب اولیه ی این محفل ما به نام علی (علیه السلام) بود و در شبهای علی (علیه السلام) بود،

خطاب به ایشان میفرماید: یا علی تو بعد از من مظلوم امت من هستی تو کسی هستی که با غصب حقت و با ظلم ها و ستم هایی که ناروا به تو تحمیل میکنند، عنوان مظلوم را بعد از من بعد از حیات من به خود اختصاص می دهی. پس وای بر کسی که با تو می جنگد و مبارک باد کسی را که در کنار و راه تو می جنگد. علی مظلومی است که کرانه فرات نخلستانهای سرزمین کوفه و چاههای خالی اطراف شهر کوفه حکایت آشکار از مظلومیت او دارند. پیامبر علی را مظلوم می خواند و جالب است که خود امام علی (علیه السلام) وقتی سخنرانی کوتاهی در جنگها و کارزار، می کرد و پایان صحبتش را با مظلومیت خودش قرار می داد و حسن ختام کلام، مظلومیت خودش بود یعنی علی هم به حق اعتقاد داشت که مظلوم است و می گفت: از آن روزی که پیامبر از میان رفت و ما را تنها گذاشت و به دیدار خدا رفت من همیشه در تمام لحظات و ساعاتش مظلوم بوده ام.

یار مظلوم علی و دوست دیرینه ی علی، ابوذر که خود او از مظلومان بزرگ تاریخ است و او به خاطر غیرت و اعتقاد و اندیشه هایی که داشت و حتی در زمان پیامبر خدا و با آن که می دانستند که از یاران نزدیک پیامبر است، مورد ضرب و شتم قرار می گرفت. مکرر در کنار خانه کعبه در کوچه های مکه و مدینه، در زمان رسول خدا مورد ضرب و شتم و مورد اهانت قرار می گرفت، تا چه رسد به زمانی که رسول خدا از دنیا رفت. ابوذر و ابوذرها چون حاضر نبودند در زیر بار وضع موجود بروند و وضع را بپذیرند، بدترین اهانت ها را بر آنها روا داشتند ابوذری که هنوز که هنوز است وقتی توفیق نصیب ما می شود در کنار قبر تنهای او در میان کوه های خشک و سنگلاخی منطقه نزدیک مدینه - حدود ۱۳۰ کیلومتری آن - آدم می رود، به راستی برای مظلومیت او و همسرش آدم ناخداگاه اشک می ریزد. این صحابه نامدار رسول خدا در کوه ها و بیابانهای تفتیده که تبعید بود وقتی چشمش به امام علی می افتاد، متأثر می شد و غم وجودش را

فرا میگرفت و به دوستان می گفت و علی را نشان می داد. ای برادران این مظلوم است...^۱ کسی که حقش پایمال و کوبیده شده است را می شناخت، چه مظلومیتی از این بالاتر که پیامبر خدا علی را در جلوی صد هزار نفر در منطقه غدیر خم، علی ابن ابیطالب نمی گوید، علی که در اسم ها مشترک باشد، این علی که شما می بینید، این علی که شما سر دست من می بینید، این وصی بلافصل من است و اون همه، آن صد هزار نفر بیشتر یا کمتر وقتی کسانی که نزدیک و اولین کسانی که بیعت کردند و به علی تبریک گفتند منکر شدند و گفتند چنین نیست، فقط سه نفر جدا از خاندان و فرزندان پیامبر این واقعه را تصدیق کردند. واقعه ای که صد هزار نفر شاهد بودند و دیدند ولی و وصی شان بعد از خاتم کیست می گویند روزی حضرت علی در مسجد نشسته بود و جمعی با هم صحبت می کردند، یک کسی گفت می توانید بگویید مظلوم کیست؟ هر کسی یک معنایی از مظلوم کرد، هر کسی از ذوق و دید خود مظلوم را بیان کرد. یک عوام و مردناشناسی گفت به نظر من مظلوم کسی است که در مقابل چشمانش زن و همسرش را بزنند با شلاق و با سرنیزه، اما او قدرت دفاع از ناموس همسرش را نداشته باشد. وقتی این جملات مرد تمام شد به یکباره صدای علی بلند شد و گریست، زیرا که معتقد بود که مظلوم است.

و اما امروز امام فرمودند بهشتی مظلوم است ما می گوییم مظلوم است زیرا که هزاران دلیل بر مظلومیت او داریم. اما اگر بهشتی مظلوم بود قبل از مرگش نیز مظلوم بود، چون مورد تهاجم بدترین فحش ها و ناسزاها و تهمت ها بود. جامعیت شخصیت بهشتی، خلوص بهشتی، همه را منافقان زیر پا می گذاشتند و تمامی تلاش ها و سعی ها برای سرکوب کردن ارزش های بهشتی بود. اما اینها قبل از مرگ و شهادت ایشان بود. من به خدا دلم می سوزد که آدم هایی دیده ایم به حمایت از بنی صدر توی سرما داد می زدند که توی سخنرانی هایتان به حمایت از بهشتی بنی صدر را می کوید و امروز صدای بهشتی، بهشتی هایتان دنیا را پر کرده است.

^۱ خوانده نشد

بهشتی امروز مظلوم است؟ اگر بهشتی از دید بعضی ها و از عملکرد بعضی ها که از نام بلند و مقدّس بهشتی سوء استفاده می کنند قبل از مرگش بهشتی مظلوم بود؟ اما علی حتی در هنگامه مرگش نیز مظلوم بود.

من به خوبی یاد دارم که از بالکن مجلس شورای اسلامی دریایی از جمعیت که برای بهشتی اشک می ریختند و برای تشییع او آمده بودند می دیدم، خانواده های شهدای هفتم تیر که شهیدشان را فراموش کرده بودند و برای مظلومیت بهشتی گریه می کردند. جنازه های ۷۲ تن بر روی دستهای مردم بازی میکرد و مانند امواج متلاطم به این طرف و آن طرف می رفتند. جمعیت از جلوی مجلس تا بهشت زهرا همین طور کشیده شده بود. استقبالی بی نظیر، جمعیت بی حد، تجلیل ها در مجالس بی نظیر از بهشتی شد. ولی جدّ بزرگوار بهشتی، حضرت علی شبی که بدنش را در تاریکی به سوی مقصدی نامعلوم می بردند عده ای انگشت شمار و قلیل همراه تشییع کنندگان بودند و فقط یاران و فرزندان. این در چه شرایطی بود، علی گمنام بود؟ علی آدم سرشناس بود! علی حاکم اسلامی رأی گرفته شده از مردم و مورد عنایت مردم بود و در مرکز خلافت و در مرکز و پایتخت خودش به شهادت رسید و او در آنجا هیچ تشییع کننده ای ندارد و حتی بعد از مدتها کسی جای قبر او را نمی دانست و چه مظلومیتی از ابن بالاتر و بزرگتر از اینکه بر روی منبری که علی صدها و ده ها سخن از جنگ برای تثبیت آن انجام داده بود و هزاران زخم را تحمل کرده بود و سختیهای مداوم و پیگیری را تحمل کرده بود. این منبری که جای کلام خدا و سخن رسول بود و چند سالی بعد از مرگ علی بر روی همان منبر پیامبر که جای علی بود و حق علی، علی را فحش می دادند و او را به نام اسلام لعن می فرستادند و می گفتند ثواب دارد و با این عمل به بهشت می روند. نکته در اینجا است که به نام اسلام و برای خدا به علی لعن می فرستادند فکر نکنید در میکده ها! و...، نه، در مساجد به علی فحش می دادند. بلکه ائمه جماعات در محراب نماز به علی فحش می دادند. مظلومیت علی در اینجا است.

علی را معاویه نکشت، علی را منافق‌ها که در جنگ جمل به میدان علی آمدند نکشتند، علی را وابستگان به قدرت خارجی آن روز نکشتند، علی را مقدس مآب‌هایی کشتند که بر پیشانی‌هایشان علامت سجده بود و در نیمه‌های شب، نماز شبشان ترک نمی‌شد و قرآن را از حفظ داشتند و می‌خواندند. اگر همه این مقدس مآب‌ها باشد اما شناخت و بینش و تحلیل سیاسی نباشد و تولی و تبری صحیحی نباشد، مؤمن فقط با دوست داشتنها و دشمن داشتن‌هایش مشخص می‌شود. مؤمن کسی است که خوب دوست داشته باشد و خوب دشمن داشته باشد. اگرچه دشمن‌هایش بدترین آدم‌ها و دوستانش بهترین و شایسته‌ترین آدم‌ها باشند. آنها تولی و تبری نداشتند، آنها سوراخ دعا را گم کرده بودند که کی پاسدار اسلام است و کی نیست، کی صادق است در حمایت از دین خدا و کی نیست. نکته در اینجا است، که امروز طرفدار بهشتی بودن هنر نیست. اون روزی که بنی‌صدر با آن فساد آشکار در روزهای اولش و همکاری او با منافقین که عیان بود اگر می‌گفتی بهشتی، حق گفته بودی. اون روز صادق بودی و امتیاز داشت والا امروز که فضا، فضای بهشتی است و غیر از این کسی نمی‌تواند تنفس بکند، کسی نمی‌تواند حرف بزند با آن همه مظلومیت مگر جرأت می‌کند دیگر طرفدار بنی‌صدر باشی و آن را اظهار کنی.

به هر حال علی (علیه السلام) بزرگترین مظلومیتش این بود که از سوی آن خشک مغزان، سالهای سال مورد لعن قرار می‌گرفت. بحث مظلومیت امروز وقتی در تاریخ حماسه اسلام در سراسر زندگی پیامبر و در زندگی ائمه اش مظلومیت بود و اصلاً از مشخصه‌ی تاریخ اهل‌البیت است. از آن همه فشارها در دوران مکه که بر پیامبر وارد شد و بر فاطمه مصیبت‌ها وارد شد و حسن مجتبی که حتی هنگام مرگش از طرف مقربان پیامبر بدنش مورد تهاجم تیرهای زهرآلود و بر جنازه اش رحم نکردند و حسین مظلوم و سایر امامان همه مظلوم بودند و جز مظلومیت چیز دیگری نبود.

من مقدمه را در همین جا و به همین نکات کوتاه اکتفا می‌کنم و بحث حماسه مظلومیت را رها مینمایم و به بحث خودمان برمی‌گردیم و به مظلومی معاصر در تاریخ خودمان یعنی دکتر بهشتی و مظلومانی که در کنار او و در جوار او به شهادت رسیدند. حقانیت ما و انقلاب ما و ارزش انقلاب ما انگیزه انقلاب ما با همه مخالفت‌های عالمانه و صریح و حساب شده و قدرتمندانه‌ای که می‌شود، به نظر من رمزش در مظلومیت این انقلاب است، من هیچ رهبری را به مظلومیت امام نمی‌شناسم. کلیه وسایل ارتباط جمعی دنیا چند سال است که علیه امام تبلیغ می‌کنند. کلیه تلویزیون‌ها ی دنیا در کشور یک و یا دو شبکه نیست، بلکه صدها شبکه است که در بعضی از کشورها مشغول به کارند و اینها مرتب تلاششان بر این است که از امام یک چهره‌ی کریه و یک چهره‌ی بدمنظر بسازند که همه اینها به جرم آزادی‌خواهی، به جرم استقلال و مردمی بودن بود؛ آیا این مظلومیت نیست؟

حَقِّش این است که شخصیت دکتر بهشتی را جامع و کامل بشناسیم. شخصیت آیت الله بهشتی بینظیر است. یعنی حتی میان شخصیت‌های بزرگ موجود انقلاب قطع نظر از حضرت امام، ایشان جایگاه ویژه‌ای داشتند. ایشان به عنوان یک محصل، با استعدادهای خوش ذوق و خوش قریحه و پشتکار فراوان درس می‌خواندند و در دوران تحصیلات زبانزد همطرازان خویش بودند و هستند. آقای بهشتی در کنار درس قدیم، به دروس جدید ادامه داده به طوری که دکترای فلسفه را از دانشگاه تهران گرفت. ایشان داوطلبانه چند زبان را فراگرفته بودند و چند سال امام جمعه مساجد هامبورگ آلمان بودند و رهبری شیعیان اروپا را نیز به عهده داشتند. آقای بهشتی جامع بودند و همه علوم قدیم را به خوبی خوانده بودند، ایشان فقیه بود و امام نیز بر فقه ایشان صحّه گذاردند. ایشان در اصول متبحر بود و استاد فلسفه اسلامی و فلسفه غرب نیز بودند به زبان‌های آلمانی، عربی، انگلیسی، آشنایی داشتند. در قم درسی را پایه‌گذاری کردند

که زبازند خاص و عام و فضالی آن روز بود. آقای بهشتی امروز موقعیت اش را مرهون نظم، تعبد، پشتکار و سعه صدرش بود.

باید ما اخلاق بهشتی را پیاده کنیم. من بعداً تحملی که در آقای بهشتی، استاد دیدم در کسی مشاهده نکردم. حلم و صبر و شکیبایی و حوصله ای که در مقابل مخالفان به خرج می دادند ندیدم. در روزهای اول وقتی آمدند می خواستند توهین کنند بعضی ها می خواستند جنجال به راه اندازند و جسارت به ایشان بکنند اما وقار و شخصیت او همه چیز را حل کرد. آقای بهشتی یک عنصر تشکیلاتی بود و معتقد بودند که نیروها همه باید با هم کار بکنند و تک روی ها هیچ یک اثر ندارند. ایشان می گفتند: « جذب در حد اعلی و دفع در حد ضرورت». خوب وقتمان هم به پایان رسیده اگرچه من در یکی دو سال گذشته و در جلسات و مناسبتهای مختلف و به اندازه یک شاگرد کوچک و به عنوان یک علاقه مند و عاشق راه و روش و نظم و انضباط و متأثر از شخصیت بهشتی، نتوانستم و خیلی کم از او صحبت کرده ام. انشاءالله در جلسات دیگر و مناسبت های دیگر در مورد ایشان و سایر شهدا سخن خواهیم گفت. والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته.^۱

در آیینہ ی استاد ۴

جاذبه و دافعه

سخن از شخصیت دو ابعادی که صادقانه راهی را در پیش می گیرد و به غایه المقصد آن نائل می شود و لحظه لحظه ی حیاتش حکایت گر هدف داری و جهت مندی عاشقانه اوست، آسان نیست و لااقل حقیری پر تقصیر را سزاوار نیست که بر آستانه ی راه هم پای ننهد و هنوز آغاز کوچه اول را در این مسیر الهی درک نکرده است، چه بسا با گفتار و نوشتاری ناقص و بی مایه، روح بزرگ شهید را بیازارد و خدای ناکرده نمکی باشد بر زخم پرجراحت دل دردمند عاشق او.

^۱ موضوع سخنرانی: مظلومیت تاریخ 63/3/2 شب آخر ماه مبارک رمضان- مسجد تاریخانه دامغان. سخنران: شهید شاهچراغی

به هر حال محض تذکری برای دوستان و هشدار و بیدار باشی، به صرف دل غافل خویش تلاش خواهیم کرد که از ذکر خاطره و مشاهده تجاوز نکنیم و فقط یادی باشد و از تلمذ ناشایسته ی مقام منبع استاد و از شهادت پربرکت او.

در چندین ساله ی اخیر نام مطهری آشنای محفل کتابداران و کتاب دوستان بوده است و خواننده و من و یا جستجوگر صادق و مشتاقی پیدا نمی شود که از زلال معارف او بهره نبرده باشد و از سخن و کلام دلنشین او به وجد نیامده باشد. من نیز چونان همه مشتاقان کتاب و خواندن، به اتفاق برای اولین بار با اثر زیبایی جاذبه و دافعه علی، با تفکر او آشنا شدم و سخت مجذوب استاد گردیدم. مطهری در این کتاب با استفاده از قریحه و ذوق سرشار به یکی از ظریف ترین و لطیف ترین ابعاد وجودی امام علی (علیه السلام) می پردازد. همیشه گفته اند که کلام آنگاه مؤثر است که از جان و دل متکلم سرچشمه گرفته و بیشتر در وجود گوینده مؤثر افتاده باشد. به دور از تأثیر شگفت آور این اثر و آنچه در آن کتاب آمده، من نویسنده را صاحب روحی متلاطم و قلبی عاشق و شیدا و دلی شوریده و شیفته یافتم.

وقتی از عشق سخن می گوید، به خوبی احساس می شود که این سخن عاشقی وارسته و دل سوخته است. و چون به تحلیل جاذبه و دافعه علی می پردازد انسان می یابد که گوینده در منزلگاه جذب و دفع، خویشتن خویش را محک زده و خود جلوه ی راستین از این حقیقت است و در این راه پرخطر بود که مردانه پیش رفت تا چون پروانه مجذوب شعله شمع انقلاب گردید و با قهر گلوله ناجوانمردان و ملحدان، قتیل دافعه خویشتن گشت.

هنوز انقلاب در مراحل اولیه خود بود و می رفت که موج خون و خشم و آتش همه جا را فرا بگیرد، به قصر دیدار از آیت الله خزعلی برای تبریک و تسلیت به او و بخاطر شهادت فرزندش حسین، به تهران آمده و به مخفی گاه او رفتم. معلوم شد که استاد شهید نیز قصد دیدار از ایشان را دارند. به توصیه جناب خزعلی و عشق باطنی خویش نشستم تا ایشان از راه رسیدند. از

انعکاس مسائل ایران در خارج و تحرک جدید در منطقه و اوج قدرت امام و امدادهای غیبی و الهی سخت شادمان بود و به پیروزی بسیار امیدوار. از من پرسید شما چه خبر دارید من در جواب گفتم: که دیشب جزوه ای را دیده ام از گروه فرقان که به نظر ابتدایی احساس کردم. مسائلی پر از انحراف و خطا را در عبارتی زیبا و جذاب به خواننده تلقین می کند. قبل از پایان گرفتن سخن من، با نگرانی و عجله گفت من هم این جزوه را دیده ام. شماره دوم، از مجلات این گروه هم آمده است. سپس اشاره ای به تک تک مقالات کرد و به ذکر نکاتی ظریف و اشکالاتی متین از مطالب جزوه پرداخت، در پایان رو به آقای خزعلی کرد و گفت: خطری که امروز اسلام را تهدید می کند تنها آمریکا و شوروی نیستند.

اسلام به آسانی راه خود را می یابد و با حرکت مردم ایران شدت ویژه ای گرفته است. خطر مهم و حساس، خطر تحریف و تفسیرهای منحرفانه از احکام اسلام است که به نام اسلام مترقی با روح روشنفکرانه از آن میشود. خطر اصلی را باید در این گروه و امثال آن دید که از حرکت ناب مردم و رهبری آن سوء استفاده می کنند و به تبلیغ و توسعه افکار و انظار خویش می پردازند. آن روز که ساعت هفت صبح خبر شهادت استاد را از رادیو شنیدم بلافاصله به یاد آن جملاتی افتادم که در حضور آقای خزعلی از زبان شهید مطهری شنیده بودم. راستی خطر بزرگ همین ها بودند. همین ها که میتوانند با سخن اسلام، افراد را جذب کند و در پوشش اسلامی نفوذ نمایند و با انقلاب اسلامی مسلح شوند و در یک حرکت ناجوانمردانه با ترور شخصیت توانمند و عنصر ارزشمندی چون مطهری روی آمریکا و همانند آنرا سفید نمایند. ناگفته نماند خشم فراوان فرقانیان از استاد، تنها به دوران انقلاب مربوط نمی شود. بلکه از آن روز که با قدرت کامل و وسعت و جامعیت علمی و بیان و قلم رسا، پا به میدان معرفی اسلام گذاشته بود، سرنوشت پرفراز و نشیب و عاقبتی خونین را برای خویش قلم زده بود.

تلاش شهید مطهری برای کسب فضائل حوزه و اسلام هنوز زبانه‌د طلب است و کار زیاد در جهات مختلف و تحصیل فقه و فلسفه را از ابتدا تدارک می‌دید، تا روزی با دست باز رسالت خویش را به عهده گیرد. شهید قدوسی در مدرسه حقانی برای ما می‌گفت که پشتکار و کثرت مطالعه آقای مطهری در مدرسه ی فیضیه همه ما را به اعجاب می‌آورد و تأکید می‌کرد که مطهری وقتی اصول را خوانده بود مدعی بود که جزوه و اثری نیست که در این زمینه باشد و من آنرا ندیده باشم و علم اصول اکنون چون موم در دستان من است، به هر شکل و صورتی که بخواهم می‌توانم تجزیه و تحلیلش بنمایم. اینگونه علوم اسلام را آموخته بود و آثار اغیار را بررسی کرده بود، تا نتیجه کار خویش را در عصری روشنفکر زده و طاغوتی عرضه کند. با این اعتقاد که مردم عامی را بدون تحلیل و تفسیرهای کذایی باید با اسلام آشنا کرد داستان راستانش را عرضه کرد. در برابر آراء و افکار تلقین شده و مزین شده و به استدلال و فلسفه اثر پریبرکت حاشیه بر روش رئالیسم را ارئه داد... روش رئالیسم به گویایی و رسایی تمام توانست در برابر آثار انحرافی چپ و پچ گرایان و دروغ پردازان حکومتی عرض اندام کند و ضمناً همه داعیه داران تفکر و سردمداران روشنفکری را به تحدی و بحث بخواند.

از همان زمان حساسیت ها روی استاد آغاز شده بود و آثار بعدی که یکی پس از دیگری در مقاطع مناسب صادر می شد ضربات مهلک و جانفرسای دیگری بود که پیوسته اقشار مختلف منحرفین را دشمن او میساخت. با آثار عقیدتی و مکتبی خویش، گروه ها و وابستگان به تفکرات گوناگون شرقی و غربی را می رنجاند و با نوشته‌های اجتماعی و سیاسی اش طاغوت زدگان و زمامداران فساد را با آزاداندیشی و روح اجتهاد و فکر کردن خویش، قشریون ناآگاه و جاهلان فریب خورده را.

من خود، فحش های رکیک و ناسزاهای تند مسلمان نمازخوان و عامیای را که به خاطر کتاب مسأله حجاب نثار استاد می شد فراموش نمی‌کنم و نیز فحاشی من باب تبرک خطبای بی مایه و

وعاظ السلاطین، که ضمن روضه خوانی های مبتذل شان از او دریغ نمی نمودند، که چرا در زن روز مقاله نوشته ای؟ و در کنار شهید شریعتی ضد ولایت سخنرانی کرده ای؟ و اصلاً تو خود نیز ولایت نداری و ضد ولایت ائمه علیهم السلام (هستی).

استاد نیز در معرفی و دفاع از اصول و مبانی اسلام به هیچ وجه کوتاه نمیآمد و گاه سخت برآشفته و عصبانی می شد، عصبیتی که از امام علی علیه السلام آموخته بود و آن را ضامن بقای اصول و فروع دین میدانست. گرچه این رویه، گاه مورد طعن قرار می گرفت و صاحب آنرا به تعصب و تندروی متهم میکرد. در درس معارف یا بحث اسفار که در مجمع فضلا و مدرسین حوزه بود به صراحت اعلام کرد: من رسالت خویش را در معرفی اسلام راستین و فقهائی و افشای تفکر انحرافی و التقاطی انجام خواهم داد، حتی اگر به سخت ترین اتهامات متهم شوم و نزدیک ترین چهره ها را از خود برنجانم.

بی جا نبود که هرگاه سخنی حساب شده و منظم علیه او اوج می گرفت و به پیرایه هایی بچگانه و مبتذل چون سرمایه داری، سکونت در خانه نو با دیوارهای سنگی، زندگی مرفه، سکوت در برابر جائز و عدم موضع مثبت به نفع گروههای به اصطلاح مبارز، تدریس در دانشگاه و صدور آثار پی در پی علمی و فرهنگی نه به ظاهر انقلابی متهم می گردید. استاد نیز خوب فهمیده بود که باید دست بر کدام نقطه گذاشت و حساسیت دشمن از کجاست. با عشق و علاقه ی ویژه ای طلبان و دانشجویان را به کسب عمیق معارف اسلامی و مطالعه در قرآن دعوت می کرد و از سطحی نگری و شعاری بار آمدن و انقلابی بازی، برحذر می داشت. از این که مردم آنقدر مشغولند که فرصت بالا بردن اطلاعات و آگاهی های اسلامی سیاسی خود را ندارند، نگران بود و به هر وسیله در جهت احیاء و رشد فضائل و کمالات ملت می کوشید.

به اختصار باید گفت که به حق، مطهری سمبل شایسته ای بود. راستین و فداکاری که در منزل جذب واله و شیدا به پیش تاخت، تا آنجا که به لقاء دوست نائل آمد و عاشقان و شیفتگان خویش،

از راهیان علم و حقیقت در حوزه های علمیه و مسلمانان جوان دانشگاه و مردم جستجوگر و پیگیر و مؤمن کوچه و خیابان را و نیز اسطوره علم و حلم و صلابت و شکوه یعنی امام را در غم فقدان خویش سوگوار و غمگین و گریان ساخت و در عین حال چهره ی خشن و غیر قابل انعطافی بود که به هیچ بهانه و معامله ای از حق نمیگذشت و روی خوش به همه آنها که جاهلانه یا مغرضانه به دشمنی خدا برخواسته بودند نشان نمی داد.

آری مطهری به شایستگی توانسته بود که جاذبه و دافعه علی را تجربه کند و الگویی از یک مسلمان کامل حسّاس زیرک با جاذبه و دافعه ای قوی باشد.^۱

^۱ کیهان 65/2/11 پ ش شاهچراغی ص 69-68. موضوع: جاذبه و دافعه شهید مطهری

فصل سوم

ازدواج

ازدواج

شهید شاهچراغی، در خرداد ۱۳۵۶ و در سن ۲۵ سالگی، با دختر عموی خود فرزند مرحوم کربلایی سید طاهر، ازدواج نمود. حاصل این پیوند دو فرزند پسر به نامهای سید مهدی و سید مسیح است. خود او میگوید:

در این زمینه، باید عرض کنم متأسفانه یک فرد صاحب امتیاز و منزهی نیستم که نقل زندگی من و معیارهایی که در زندگی برای من مطرح بوده بتواند الگویی برای خانواده های انقلابی مؤمن، مسلمان و ایثارگری که امروز بزرگترین حماسه ها در تاریخ بشریت را آفریده اند، باشد.

عرض کنم که حدود چند ماه و شاید یک سال مانده به انقلاب بود، با دخترعمویم که از نظر خانوادگی و پدر و مادر، به خوبی او را می شناختم، ازدواج نمودم از همان ابتدا چون در کارهای تربیتی و فرهنگی فعالیت می کردم، یک سری از معیارها در ازدواج برایم مطرح بود. می توان گفت که این معیارها را بیشتر از معارف پر برکت ائمه اطهار و اسلام گرفته بودم. یک داستانی را در زندگانی امام علی ابن ابیطالب (علیه السلام) خوانده بودم و همیشه برای من بسیار مهم بود که برای دوستان، برادران و خواهران با احساس نقل کنم و آن این بود که در زندگی امام علی (علیه السلام) می خواندم که وقتی ازدواج کردند آن شب اول را که با زهرا (علیه السلام) گذراندند صبح روز بعد به خدمت رسول بزرگوار اسلام رسیدند. پیامبر (صلی الله علیه و سلم) از علی و فاطمه بسیار مسرور و خوشحال بودند. آنها نیز صبحانه را میهمان پیامبر بودند. اولین سوالی که رسول خدا از علی کرد این بود که: شب گذشته زهرا (س) را چگونه زنی یافتی؟ علی (علیه السلام) در یک جمله کوتاه، زهرا (س) را معرفی و نظر خودش را نسبت به او بیان کرد و عرض نمود که نعم العون فی الله. زهرا (س) را خوب یاوری در راه خدا یافتم. این نشانگر این است که بزرگترین هدف و بزرگترین آرزو برای علی (علیه السلام) تلاش در راه خدا و تحقق

آرمانهای الهی بوده و همه چیز را در این ارتباط تفسیر و معنا می کرده و بهترین زن را هم در این ملاک و در این راه می شناخته است. زهرا (س) را بهترین یاور و کمک خود دیده و به حق در زندگی فاطمه (س) و علی (علیه السلام) این یار و یآوری در جای جای و در کل لحظات زندگیشان احساس شد.

من حتی اینجا می خواهم یک ادعا بکنم که نمی دانم چقدر مطلوب بزرگان و محققان قرار میگیرد، که علی در نهایت، کمال و خوبی هایی را داشته است، ولی بعضی از خوبی ها را آدم، از ناحیه زهرا (س) می بیند و احساس می کند. یعنی این که اگر زهرا (س) همسر علی (علیه السلام) نبود چه بسا علی (علیه السلام) از آن کرامت خاص و آن ویژگی های بارز را نداشت. زهرا (س) یک زن فوق العاده بی توقع بود و کسی نبود که خودش را به این ظواهر زندگی و چیزهای پوچ و بی معنایی که معمولاً ما دچارش هستیم مشغول بکند. کرامت هایی خاص در علی دیده شد. در داستان معروف خندق علی آن قهرمان عرب را کشت و بر طبق قوانینی که در جنگ های اسلامی هست، ایشان می توانستند زره گران قیمت و شمشیر و اسبش را برای خود بردارد و به عنوان هدیه و غنیمت، برای زهرا ببرد، ولی میبینیم که علی با کمال بزرگواری از کنار این مسأله می گذرد. وقتی خواهر عمر بن عبدود بالای سر جنازه ی برادرش می آید می گوید که من بر تو گریه نمی کنم! چرا که تو را مردی بزرگ و شخص کریمی کشته است. اگر علی (علیه السلام) این کرامت را به خرج نمی داد اینگونه در دل آن زن تأثیر ظریف و لطیف را نمیگذاشت. این کرامت به خاطر بی توقعی زهرا (س) بود. اگر زهرا (س) به عنوان یک زن عادی متوقع هدیه ای بود، چه بسا علی (علیه السلام) از حق طبیعی خودش استفاده می کرد و یکی از آن چیزهای گران قیمت را می آورد.

ایشان مدت ها در غزوات و جنگها شرکت می کند و وقتی بر میگردد از همان جلوی درب خانه، شمشیر خون آلود و به خون نشسته خودش را از غلاف بیرون می کشد و به زهرا (س)

می گوید: فاطمه! این شمشیر خون آلود را بشوی و ببین که شوهرت چگونه در راه پدرت و در راه اسلام فداکاری می کند. این امر نشان می دهد که بزرگترین ارزش برای زهرا (س) این است که مردش را این گونه ببیند..

نکته جالب تر این که زهرا (س) در پاسخ به پیامبر عرض کرد، زمانی که پیامبر به فاطمه (س) گفت: که تو علی را چگونه مردی یافتی؟ او در جواب عرض کرد که «نعم البعل» علی (علیه السلام) را خوب شوهری یافتم. بله زن می خواهد خوب شوهری داشته باشد. زهرا (س) میگوید علی (علیه السلام) در مردانگی و در همت، حمیت، غیرت و توجه به خانه و زندگی چیزی کم نداشت. آنقدر روابط این دو صمیمی است که علی (علیه السلام) می گوید وقتی تمام مشکلات عالم بر قلب من هجوم می آورد، به زهرا (س) می گفتم و آنگاه همه غم های دنیا را فراموش می کردم. این داستان، همیشه تأثیر ویژه خودش را در زندگی و در روح و دل من به جای گذاشت. یعنی، معیارهایی که علی (علیه السلام) و زهرا (س) برای هر یک از مرد و زن ارائه می دهند.^۱

جریان خواستگاری، باز می گردد به سال ۱۳۵۶. آن زمان شهید شاهچراغی در قم

مشغول به تحصیل بود. عمویش آقا سید محمد با ارسال نامه ای به قم موضوع را با ایشان مطرح نمود. سید حسن ابتدا نظر منفی داشت. اما مدتی بعد، ایشان نامه ای به عمو سید محمد نوشت و آمادگی خود را برای ازدواج اعلام کرد. در آن نامه من همسر آینده شان معرفی شدم. عقیده ام این است که مبنای انتخاب ایشان، بیشتر تقوا، نحوه ی تربیت و حجاب بوده است. عمویم آقا سید محمد موضوع را پیگیری کردند. آنگاه توسط همسرشان پیشنهاد و جریان نامه را با بنده در میان گذاشتند. با شناختی که به عنوان پسرعمو از ایشان داشتم و در محیط زندگی،

^۱ روزنامه کیهان 67/1/16

از کوچکی او را با معرفت و با اخلاق و بزرگواری یافته بودم، این گونه پاسخ دادم: «هر طور پدرم صلاح بدانند من هم پیروی و تبعیت می کنم».^۱

به یاد دارم اولین بار پس از طرح و جواب موضوع ازدواج، ایشان تازه از قم آمده بودند. تا قبل از مقدمات عقد و زمان آن، من خود را پنهان می کردم و خجالت می کشیدم جلوی ایشان ظاهر شوم. طی مراسمی ساده، روز ۵۶/۳/۲۳ ازدواج کردیم. پس از ازدواج، در روزهای آغاز زندگی مشترکمان در قم، میهمانانی از دوستان ایشان به طور خانوادگی برای دید و بازدید از دامغان آمده بودند. مطابق همیشه از کودکی در بین خانواده ما، بین زن و مرد جدایی محسوس، حاکم بود. من هم در آشپزخانه سرگرم طبخ غذا بودم. سفره را پهن کردند. به خاطر هم سفره بودن، خجالت می کشیدم سر سفره حاضر شوم. خود را در آشپزخانه سرگرم کاری نمودم. سیّد حسن که متوجه غیبت من بر سر سفره شد به آشپزخانه آمد و گفت من اصراری نمی کنم که در سر سفره با حضور مرد نامحرم حاضر شوی ولی اگر حجابتان را رعایت کنید، برای من مسأله ای نیست که سر یک سفره غذا بنشینیم.

با آنکه آن روزهای اول، حال و هوای انقلاب و تظاهرات مردمی در جریان بود و ایشان سخت گرفتار بودند، من توقع زیادی را نداشتم. اما اگر چیزی می خواستم ایشان هیچ وقت تقاضای مرا رد نمی کردند. ایشان با افرادی که همفکر و هم عقیده شان بودند نشست و برخاست داشتند. در بعضی مواقع با افرادی مینشستند که زیاد با انقلاب میانه خوبی را نداشتند، اما با آنان طوری برخورد و رفتار می کردند که از افکار غلطشان دست بردارند و به راه راست قدم بگذارند.

شعارشان بیشتر این بود که دوست گرفتن مهم نیست، دوست نگه داشتن مهم تر است. ایشان در خانه مهربان، منظم و با سعه صدر بودند و هرگز نظراتشان را تحمیل نمی کردند. تأثیر

^۱ همسر شهید

فرزند در زندگانی بسیار است و معمولاً بچه در زندگی، انسان را به آینده و ادامه آن، امیدوار می سازد و با وجود فرزند می توان زندگی را از زاویه ی دید بهتری نگریست. با الطاف خداوندی، ما صاحب اولین فرزندمان سیّد مهدی شدیم. او در زندگی، بیشتر برای تربیت فرزند وقت می گذاشت. برایش شخصیت قائل بود. آرزو داشت که در آینده فرزندانش در حوزه ی علمیّه درس بخوانند^۱ مبارزه برای سیّد حسن تمامی نداشت. بنا بر اصرار مسئولین محترم نظام و عزیزان دیگر، با فرا رسیدن اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی، ایشان هم نامزد انتخابات شدند.^۲

شهید شاهچراغی بعد از دیدار امام، به منزل یکی از دوستانشان رفته بودند که از سمنان به ایشان خبر دادند، خداوند متعال به ایشان فرزند دیگری را عنایت فرموده است. شهید چنین نقل کردند که: وقتی در راه می آمدم در این فکر بودم که نام پسرمان را چه بگذارم که خداوند متعال راضی باشد و هم شما.

ایشان به دامغان که رسیدند و در جمع خانواده، مثل همیشه با صفای باطن و خندان بعد از تبریک شروع به صحبت در مورد فرزند نمودند. در حالی که کودک را در بغل داشتند و با او بازی می کردند، مادر بزرگوار ایشان رو به سیّد حسن کرد و گفت: حال بگو بدانیم که نام فرزندان را چه می خواهی بگذاری؟ ایشان خنده ای کردند و گفتند: هر کس بگوید چه نامی برایش برگزیده ام جایزه ای را دریافت خواهد نمود و به ایشان تقدیم می دارم. اهل منزل هر کس اسمی را گفتند ولی هیچ کدام نام مورد نظر او نبود. تا نوبت به مادر بزرگ شان «نه نه جان» رسید و او تبسمی کرد و گفت: صلوا... نامش را مسیح انتخاب کرده ای و ... سیّد حسن از جایش برخاست

^۱ با کوشش و زحمات فراوان حجت الاسلام سیّد مسیح شاهچراغی و همسر دلسوز شهید، این آرزوی سیّد حسن تحقق یافت و فرزند ارشدشان «آقا سیّد مهدی» با به پایان رساندن دروس متوسطه، جهت فراگیری علوم حوزوی، به قم، رهسپار شدند.

^۲ همسر شهید

و بر دستان مادر بزرگ بوسه زد و جایزه ای را هم تقدیم ایشان کرد... او همیشه می فرمودند:
چشمان مسیح مانند دریای آبی آرام است، سیّد مسیح روز اول فروردین ۶۴ متولد شده بود.^۱

^۱ یادمان شاهچراغ شهر تهیه و تنظیم توسط فرزند شهید شاهچراغی ص 17 اسفند 1377

فصل چهارم

مبارزات

مبارزات

شهید شاهچراغی، در طلّیعه ی سال های نهضت پرشور امام (ره) به همراه هم‌زمانش چون شهید حسن منظر قائم، در حرکت‌های فرهنگی و فکری شرکت می نمودند. ایشان در اوج انقلاب اسلامی، کمترین همسویی با ایدئولوژی چپ و عناصر چپ زده پیدا نمود و نیز تحت تأثیر شعارهای فریبده ی راست و غرب زده ها، قرار نگرفت و از طرفی در اوج تعبد و رعایت دقیق موازین شرعی و احکام الهی، هرگز اسیر کج سلیقگی، بی ذوقی و قشری نگری نشد. فشارهای مقدس مآبان سطحی نگر، که پیوسته مقدسات را با دست و زبان (نه با دل) یدک می کشیدند، کمترین تأثیری بر روحیه ی انقلابی و پرجوش و خروش او نگذاشت و او را به مواضع محافظه کارانه و سکوت در صحنه ی دفاع از ایده ها و آرمانهای اسلامی انقلاب نکشانند. آنجا که مصلحت می دید، حرف خود را میزد، گرچه به کام بعضی ها تلخ آید.

در سال ۱۳۴۲ بعد از قیام ۱۵ خرداد، برای بیدار کردن قشر جوان و تحصیل کرده و کشاندن آنها به سوی نهضت اسلامی، به شهرهای شمال و جنوب کشور سفر نمود. جوانان آن خطّه را با آرمان های اسلامی و حرکت امام آشنا ساخت و اعلامیه های حضرت امام و بزرگان حوزه را به آنان رسانید.

پدر شهید می گوید: بنای اولیه کانون اسلامی جوانان در سال ۵۱-۱۳۵۰، توسط مرحوم کربلایی سیّد طاهر و اینجانب ریخته شد. سپس حجت الاسلام شیخ محمدعلی معلی، سیّد حسن شاهچراغی از قشر روحانیون، حاج علی اکبر فرح زاد به نمایندگی از قشر بازاریان و خواهران و برادران دیگر، فعالیتشان را آغاز کردند. جلسات کانون در منزل شخصی ام برگزار می شد. مهمترین محور کار کانون، جذب قشر جوان و فرهنگیان آن بود. از اهداف دیگر آن، بیداری نسل جوان و هدایت آنان با فرهنگ اسلام و نهایتاً ایجاد پایگاهی برای مبارزه با رژیم شاه، ترسیم شده بود.

عمده مسائلی که مطرح می شد، در قالب سخنرانی یا مطلب علمی و مذهبی و در راستای

این اهداف بود. حضرت آیتا... خزعلی که آن زمان در دامغان تبعید بودند، نیز با کانون ارتباط داشتند. با هم فکری ایشان و اعضای کانون به سوی هدف نهایی حرکت می کردیم. مخارج کانون از طریق برادران بازاری تأمین می گردید.

برای جذب جوانان به این مرکز فرهنگی، با ایجاد کلاس های تقویتی (ریاضی، زبان، عربی) و بعضی از درس های دیگر اقداماتی صورت گرفته بود و همچنین کلاس هاس مخفیانه ای برای آموزش قرآن و واژه های قرآنی در ساختمانی که در پشت میدان امام واقع بود، دایر گردید که با استقبال فراوان خواهران و برادران نیز روبرو شد. با این اوصاف، موقعیت کانون در شهر تثبیت گردید. در برنامه های کانون نیز به مناسبتها و میلاد ائمه (علیه السلام)، جشن های باشکوهی در شهر برپا می شد و از سخنرانان انقلابی که غالباً از قم بودند، دعوت به عمل می آمد. در همان بدو تشکیل کانون، عوامل اطلاعاتی ساواک، آگاهی لازم را کسب کرده و کنترل کامل از زمان تشکیل جلسات و حضور افراد در جلسه، داشتند. به ویژه هنگامی که عوامل اصلی کانون از قم به دامغان می آمدند آن ها تا پاسی از شب، در اطراف منزل ما پرسه می زدند.

حرکت های انقلابی در حال شکل گیری بود که نیروهای ساواک به خانه ما حمله ور شدند و در صدد دستگیری اعضای کانون برآمدند. آنان با شناخت قبلی که از افراد داشتند، همه جا سایه به سایه در کمین آنها بودند. بعضی ها مخفی گردیدند. شهید سید حسن هم زندگی مخفی خویش را به ناچار آغاز کرد. عده ای از برادران هم دستگیر و تحت سخت ترین شکنجه ها روانه زندان شدند. از این زمان به بعد فعالیت های کانون از شکل علنی خارج و به صورت مخفی درآمد. در آستانه ی ماه محرم، در یکی از شبها مأموران وارد منزل شده و مرا دستگیر کردند و به محلی که مربوط به ساختمان آموزش و پرورش بود انتقال دادند. پس از چند دقیقه ای که تنها

ماندم یک نفر ساواکی با چهره ای خشمگین آمد. البته این شیوه ی ساواک بود، گفت: سید مسیح میدانی چه کرده ای؟ چه کاری صورت گرفته؟

سخنانی از این قبیل. من با آرامش هر چه تمام تر گفتم خیر نمی دانم چه کرده ام شما بگویید چه کرده ام؟ او گفت: آیا مسئولیت کانون بر عهده توست؟ جواب دادم آری. گفت: کلید در ساختمان کانون نزد چه کسی است؟ گفتم: دست حاج علی اکبر فرح زاد (که ایشان قبلاً دستگیر شده بود). البته این مسأله مفصل است. او پس از تهدید و ارباب، با سخنانی می خواست ترس و دلهره در من ایجاد نماید. مأمور دیگر ساواک هم آمد. (آن یکی رفت) گفت: ما بنا نداریم شما را بازداشت کنیم و انتظار داریم شما هم از برنامه امشب با کسی سخنی نگوید.

در همان شب که شب اول محرم بود مرا به خانه بازگرداندند. حضرت آیتا... گرمی و طارمی در منزل ما مهمان بودند و بیشترین دلهره ام برای حفظ این آقایان بود نه اسارت خودم. هسته ی مرکزی نیروهای فعال و انقلابی علیه رژیم شاه در منزل اینجانب تشکل می یافت و مجموعه ی رساله های امام (ره) و اعلامیه های صادره از ناحیه ایشان توسط فرزندم سید حسن ابتدا به مرکز هسته آورده و در ادامهی جلسات مخفی بین برادران و خواهران توزیع می شد، که این امر وحشتی را برای نیروهای اطلاعاتی ایجاد کرده بود. مأموران سید حسن را به عنوان عامل اصلی جریانات شناسایی و از بدو ورودش به شهر دامغان تحت نظر و تعقیب قرار می دادند که همین کار، زمینه های جلسات قبل از انقلاب، در شب های محرم و رمضان، در مدرسه موسوی و حسینی خوریا، معصوم زاده و مسجد تاریخانه را فراهم آورد. جلسات سخنرانی با جمعیتی فراوان و غالباً از نسل جوان تشکیل می شد. شهر دامغان نیز یک پارچه به حرکت و جنب و جوش درآمد. این شور و نشاط به وجود آمده در حمایت از رهبری در انقلاب و مبارزه با رژیم شاه بود.

شهید سید حسن، گاه تعیلات هفتگی را فرصتی می دانست. بعد قم به زادگاهش (دامغان) میآمد و آنچه از شاگردان امام در حوزه‌ی علمیّه و از استادانش آموخته بود، در جلسات مخفی به جوانان و مردم تعلیم میداد. سخنرانی‌های پرشور آن عزیز در مسجد جامع دامغان و مدرسه‌ی علمیّه موسویّه از یاد نرفتنی است.^۱

شهید شاهچراغی، از آن جوان برومند و صاحب قلم چه بگویم؟ از کرامتش، سعه صدرش،... من بسیار خوشحال بودم از مصاحبت با او و همیشه در هفته چند جلسه‌ی ای با هم بودیم و در ارتباط کانون اسلامی جوانان با قم و مشهد و رساندن پیام رهبر بزرگوار انقلاب، چه مصائب و رنج‌هایی را متحمل شد. او نقش بسیار ارزنده‌ی در راه رسیدن این انقلاب به هدف و پیروزی آن داشت. در آن دوران که شهر اوضاع به هم ریخته‌ی داشت، فعالانه برای سامان دادن آن کوشید و با جسارت تمام، جلوی انحرافات و افکار افراد ناآگاه ایستاد.^۲

شهید شاهچراغی، از اخلاق حمیده و عالی برخوردار بودند. واقعاً متخلّق به اخلاق الله شدند و شاید هم رمز موفقیت ایشان از جهت محبوبیت اجتماعی، حسن خلق معظم له بود. ایشان با برخورد نیک، افراد جاهل و منحرف را به آغوش حقانیت اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و سلم) و انقلاب رهنمون شدند و همه این‌ها را باید به نظر این حقیر ناشی از ساده زیستی و خاکی بودنشان دانست.^۳

در سال ۱۳۵۱ با دستگیری برخی از اعضای کانون و دست اندرکاران از جمله پدر شهید شاهچراغی، کانون چهره‌یتازه‌ی ای به خود گرفت و خواهران نیز وارد صحنه شدند. جلساتی برایشان تشکیل می یافت که در این راستا جمعی از بازاریان نیز به کانون پیوستند. شهید سید

^۱ حجت الاسلام سید رضا تقوی، رئیس شورای سیاستگذاری ائمه جمعه کشور

^۲ زنده یاد شهابی

^۳ حجت الاسلام شمس‌پور

حسن در هفته هایی که تعطیلی میان ترم داشتند، مسائل مربوط به تحولات انقلاب را به همراه نوارها و اعلامیه های امام، به جوانان کانون می رساندند.^۱

این کلاس ها هفته ای یکبار در اماکن مختلف شهر، خصوصاً منزل پدر شهید شاهچراغی و با سخنرانی عزیزان حجت الاسلام سید ضیاء، شهید سید قاسم داودالموسوی دامغانی و سید حسن شاهچراغی تشکیل می شد. جوانان پر شور با حرکت و نهضت آشنا می شدند. دیدیم که همین کانون چه عناصر مفیدی را برای نهضت و جامعه و نیز مدیران کارسازی را برای نظام جمهوری اسلامی تربیت کرد. از کارهای اساسی کانون توزیع اعلامیه ها و نوارهای امام (ره) در سطح شهر و روستاهای دامغان بود، که آنها را شهید شاهچراغی آورده و توسط جوانان پخش و توزیع می گردید.^۲

علل توجه و علاقه مندی جوانان و افراد به کانون را می توان این چنین برشمرد:

- ۱ - متنوع بودن مطالب مطروحه در کانون از قبیل بیان دکلمه، شعر، سرود، فکاهی و ...
- ۲ - القای مطالب سیاسی به جوانان از طریق هنر و در قالب نمایشنامه.
- ۳ - حل مشکلات جوانان در خصوص موارد درسی و غیره.
- ۴ - تشکیل کتابخانه.

افرادی که به کانون می آمدند، برای جبران دروسی که ضعیف بودند، کلاس های تقویتی تشکیل می شد. کلاسهایی در رشته های عربی، شیمی، ادبیات و ... بود. دروس عربی در مکاتبه با تهران انجام می شد و آیتا... مهدوی کنی و ... این دروس را تدریس می کردند. از کارهای اساسی کانون، توزیع اعلامیه و نوارهای حضرت امام بود، که از منزل پدر شهید شاهچراغی

^۱ حاج رضا طاهری یکی از اعضای کانون
^۲ عزت الله عساری

توسط اعضای کانون به طور گسترده توزیع می گردید. کانون مأمّن و پناهگاه انقلابیون بود که بارها مورد تهاجم نیروهای رژیم قرار گرفت. آنها بارها ایجاد مزاحمت کردند.^۱

به یاد دارم که در سال ۱۳۵۰ استبداد کامل بر جان و مال مردم حکمفرما بود. سید حسن کانونی به نام قرآن تشکیل داده بود که در آن ضمن پرداختن به قرآن و مسائل دینی، سعی در افشای ماهیت رژیم گذشته و ظلم هایشان را داشت. در آن زمان سید حسن نوجوانی ۱۷ ساله بود و نماز جماعت بر پا می کرد. برای ما خیلی جالب بود که جوانی با این سن کم عهده دار نماز جماعت بشود. یک شب که از جلوی کانون عبور می کردم دیدم چراغهای آن خاموش و صدای گریه و ناله بلند است؛ مثل اینکه دعای کمیل می خواندند.^۲

کانون مأمّن عشاق و یاران بود. در آن برنامه های مذهبی همراه با تحولات و روند انقلاب به مورد اجرا در می آمد. جریانات را به جوانان می شناساند و بدین گونه تغذیه فکری می شدند. حرکات دژخیمان پهلوی مورد بررسی قرار می گرفت. بارها کانون که در محل منزل حجت الاسلام سید مسیح شاهچراغی (حفظه الله) تشکیل می یافت، مورد تهاجم قرار گرفت. همچنین شهید شاهچراغی به دفعات مورد تعقیب ساواک قرار گرفته و همه جا بدنبال ایشان بودند. اما هرگز در اراده و مبارزاتش کاستی به وجود نیامد. یکی از فعالیت های کانون، ارتباط با حوزه ی قم و مشهد بود، که هرگز نقش شهید سید حسن در رساندن نوارها و اعلامیه ها ی امام از یاد نمی رود. در آن دوران خفقان که بردن نام امام بر زبان شجاعت و دلیری خاصی را می طلبید، با فریادهای بلند و پرشور، در حسینیه ی خوریای دامغان، نام ایشان را بر زبان آوردند و در این جا بود که مردم برای اولین بار با نام امام آشنا شدند. شهید شاهچراغی با بحثی تحت عنوان «سلاطین جور»، مردم را به اسلام و ولایت امر دعوت می نمودند.^۳

^۱ حجت الاسلام حسن لزومی

^۲ خواهر مرشدی

^۳ مهدی امیدوار از اعضای کانون

مأموران رژیم شاه در برخورد فیزیکی سعی داشتند عوامل برپایی این مراسم، از جمله آقای آل اسحاق را دستگیر کنند، اما با همکاری جوانان که در بدو ورود مأموران به دور ایشان حلقه زدند، نقشه آنان ناکام ماند و به انجام نرسید. در لیست همایش، از سخنرانانی چون شهید: دکتر بهشتی، وفایی، خانم گلگیری و ... نام برده شده بود. کانون در سال ۱۳۵۱ با دستگیری اعضای اصلی آن از حرکت باز ماند. و این زمانی بود که کانون دارای حرکت دیگر، یعنی حضور خواهران به صحنهی انقلاب بود که تأثیر فراوانی نیز بدنبال داشت.

نکته اساسی که در آن زمان بیشتر به چشم می خورد، مسأله بدحجابی و مدپرستی بود. فرهنگ عریانی به اوج خود رسیده و ابتذال فراوان دیده می شد. برنامه هایی که برای خواهران در کانون به اجرا در می آمد، آن چنان تأثیری گذاشت که عده ای از خواهران در آن روزها با حجاب اسلامی و با پوشیدن مانتو، چادر سیاه و مقنعه به خیابان می آمدند.

زمان کار کانون و اجتماعات آن به علت فشار نیروهای رژیم، محدود به ماهای رمضان و محرم بود. شب های ماه رمضان، شهید قلم و اندیشه، سید حسن شاهچراغی در مدرسهی آقا موسویه سخنرانی می نمود. در یکی از آن شبها عوامل ساواک در صدد دستگیری ایشان برآمده و قصد داشتند مدارک و اعلامیه های حضرت امام را که از قم به دامغان آورده بودند، به دست بیاورند تا دیگر جای هیچ بحثی در ارتباط با دستگیری نماند. ساواکی ها به همراهشان ضبط صوتی آورده بودند که جوانان متوجه این حرکت شده و با نقشه ای دقیق و زیبا نقشه شان را ناکام گذاردند. بدین ترتیب که با یک حرکت ساده ولی ماهرانه سیمهای برق ضبط صوت را از کار انداختند. آنها به خیال این که در پایان سخنرانی مدرک خواهند داشت، زیر لب می خندیدند و مغرورانه به سخنرانی گوش فرا داده و بدون حرکت نشستند. در اواخر سخنرانی، آنان نوار را آزمایش کرده و دیدند که تیرشان به سنگ خورده و نوار خالیست. بلافاصله به طرف سید حسن هجوم برده تا دستگیرش کنند.

اما جوانان راه آنان را بسته و درگیر شدند. شهید شاهچراغی از درب پشتی سالن

مدرسه که به باغ راه داشت، خارج شد و مأموران نتوانستند اثری از او بیابند.

سید حسن در تمام حرکتها با سخنرانیهای پرشور همیشه پیشگام نهضت بود و هنوز سخنرانیهای ایشان را که - در مسجد جامع با فریادهای انقلابی و با حرکت دست توأم بود- علیه ظلم رژیم منحوس پهلوی و به یغما بردن اموال ملت ایراد می کرد، بیاد دارم.^۱

جامعه ی روحانیت شهرستان دامغان به منظور بالا بردن سطح رشد و شعور اجتماعی

مردم و نیز به منظور اکرام و اجلال مقام علم و علما و تقدیر و تحسین محققان و متبّعان و قدردانی از زحمات و خدمات ارزندهشان به عالم بشری، اقدام به برگزاری هفته بزرگداشت مقام علمی و تحقیقی دو عالم بزرگ یعنی: علامه مجاهد عبدالحسین امینی صاحب کتاب عظیم و محققانه الغدیر و علامه بزرگ آقا سید محمدحسین طباطبایی فیلسوف بزرگ اسلامی، صاحب تفسیر بزرگ المیزان نمود.

بدین منظور از گروه کثیری از استادان، فضلا و علمای شهرستانهای مختلف تهران، قم،

مشهد، سمنان، شاهرود و ... دعوت به عمل آمد تا در جلسات مذکور شرکت نمایند در این همایش

آقایان: دکتر بهشتی، وفایی، آل اسحاق، رضوانی، روحانی، انصاری، قربانی، خانم گلگیری و

صفتی، به طرح موضوع و پاسخگویی مسائل مختلف تربیتی و اجتماعی پرداختند. سخنان

مبسوطی پیرامون ارزش علمی و تحقیقی دو عالم عالیقدر شیعه ایراد شد. ضمن آن پیامهایی که

از جانب استادان محترم فرستاده شده بود، قرائت گردید. اشعار سروده شده، همراه با مقالات

رسیده، ارائه شد. این هفته بزرگداشت، از تاریخ ۲۰ خرداد آغاز و تا ۲۶ این ماه ادامه یافت.

^۱ ابوافضل باقریان یکی از مجروحین محرم ۱۳۵۷

همانطوری که در مطالب آمده بود شهید شاهچراغی در این خصوص، به عنوان دیدار و دعوت از افراد و علما، به سراسر کشور سفر کرده و در حاشیه آن، اعلامیه ها، نوارها، کتب امام (ره) و حوزویان را به افراد می رسانید.^۱

البته با توجه به عظمتی که انقلاب اسلامی ایران دارد، من نقش خودم را نقش ناچیزی در این انقلاب می دانم. ولی به عنوان یک فرد مسلمان که از ابتدا تماسی با منبع جوشان انقلاب اسلامی ایران داشتم و خانوادگی ما هم یک خانواده روحانی و انقلابی در شهرستان خودمان بود، طبعاً در کارهای مبارزاتی بودم و فکر می کنم هم اکنون اگر بروید و با مردم تماس بگیرید، مجموعاً مرا به عنوان یک عنصری که از ابتدا، از همان دوران زندگی، خودم را تمیز می دادم، به عنوان عنصری انقلابی و در خط مبارزه بشناسند. همیشه با بچه های دامغان و با بچه های دوران دبیرستان، معلمین و دبیرها، خواهران و برادران، جلسات مخفی و علنی داشتیم که این جلسات معرف مردم دامغان هست.

اجمالاً باید عرض بکنم که از ابتدای زندگی ام، در مبارزه بودم و خشم نسبت به خاندان پهلوی چیزی بود که از دوران کودکی در رگ و پوست ما جای گرفته و عشق و علاقه و تقلید از حضرت امام خمینی از اصول اولیه زندگی ما بود. با اینکه در شهر کوچک ما یک خمودی و رکودی وجود داشت، خانوادگی ما و پدر و عموهای من فعال و جدی و پربار در مسائل انقلابی و مسائل روز شرکت می کردند.

در کنار مبارزه و در کنار تحصیل مداوم و پیگیری که در مدرسه ی حقانی داشتیم، با مدیریت بسیار جدی دکتر شهید بهشتی، شهید قدوسی، در آنجا فعالیت های سیاسی به صورت طبیعی داشتیم. در اینجا خوب است یادی از شهید محمد منتظر قائم، فرمانده سپاه پاسداران یزد

^۱ یکی از اعضای کمیته ی برگزاری همایش علامه امینی و طباطبایی

کنم که در جریان واقعه طبس به شهادت رسید. او یکی از همسنگران ما بود که در مسیر مبارزه با هم به زندان رفته و مورد شکنجه قرار گرفتیم.

در جریان ۱۷ خرداد قم هم ما را به عنوان یکی از عناصر مؤثر و فعال مدرسه ی فیضیه

میدانستند، که بعد از دو روز محاصره‌ی مدرسه، همه ما دستگیر شدیم. در آنجا من آنچنان

مضروب شده بودم که حتی بعضی از دوستانم می خواستند مجلس عزا برایم بگیرند و فکر می

کردند که من به شهادت رسیده ام. ولی با مقاومتی که در زندان صورت گرفت خوشبختانه

توانستیم از دید دشمنان دور شویم و آنها متوجه جزئیات فعالیت های ما نشوند. من پیوسته چه

در قم چه در دامغان و تهران، فعالیت های سیاسی داشتم. خوشحالم که می توانم ادعا بکنم که

حتی از دوران بلوغ تا امروز، یک لحظه بر عمر من نگذشته که در فکر به تحقق رساندن یک

آرمان مقدس، مثل آرمانهای حضرت امام خمینی و انقلاب اسلامی و پیاده کردن اسلام نباشم.

من نزدیک انقلاب هم، در دامغان بودم و هم جریاناتی که می گذشت، از اشغال و در محاصره

گرفتن مراکز دولتی و پایگاه های رژیم سابق را بنده در آن دخالت داشتم. قبل از انقلاب نیز

سخنرانیهای می کردم و مکرر اتفاق می افتاد که جلسات سخنرانی ما را به هم می زدند یا تعطیل

می کردند و این سخنرانیها منحصر به ما و معروف (بود).^۱

عوامل رژیم منحوس پهلوی سعی داشتند، پس از دستگیری اعضای کانون و در بازجویی

هایشان به دنبال مسیر و حرکت بعدی کانون قرار گرفته تا آن را منهدم نمایند. پس از دستگیری

ام بیشترین سوالات و تأکیداتشان بر روی نشریه دیواری دبیرستان دین و دانش و مطالب مندرج

در روزنامه دیواری و کتب و اعلامیه ها بود. آنها مدعی بودند که بنده مطالب را به منزل حجت

الاسلام شاهچراغی برده و مخفی ساختم. البته همزمان با دستگیری ام، منزل آقای شاهچراغی

بارها مورد بازرسی قرار گرفت و تعدادی از کتابها را بردند. در همین راستا بسیاری از افراد

^۱ شهید سید حسن شاهچراغی

فعال دامغان که در مبارزه با رژیم نقش داشتند نیز، توسط ساواک بازداشت و بازجویی شدند. بعضی از این دوستان سالها و ماه ها در زندان رژیم شاه شکنجه شدند. یکی از این عزیزان نقل می کرد: سر سپردگان رژیم به خوبی می دانستند که بچه مسلمانها به طهارت اهمیت می دهند، برای شکنجه هر چه بیشتر سگی را تعلیم داده تا با زبانش به لباس های ما لیس بزند تا نتوانیم با لباس نجس نماز بخوانیم و یا وقتی برادری را برای روبرو کردن با برادر دیگر آورده بودند در اثر شلاق، خون از بالای قوزک پاهایش جاری بود. برادری می گفت: ما را به همراه تعدادی از برادران مبارز، درون مخزن آب انباری که حدود ۳۰ الی ۴۰ سانتی متر کف آن را لجن گرفته بود انداختند، تا مجبور باشیم در داخل آب بایستیم و برای رفع خستگی به نوبت روی تک لوله ای که به شیر آب انبار متصل بود می نشستیم. این ستم ها همه بخاطر دست برداشتن جوانان عزیز و مسلمان، از آرمان های اسلامی و رهبرشان بود که بر آنها روا می شد.^۱

شهید سید حسن در تمام تظاهرات خیابانی شرکت فعال داشت. در این مسیر اعلامیه های امام را در سراسر ایران پخش می نمود. ایشان در سال ۱۳۵۲، با تبعید شدن ۲۵ نفر از استادان حوزه ی قم، وارد صحنه ی رویارویی با رژیم شدند. او به اکثر نقاط ایران به عنوان دیدار با تبعیدی ها مسافرت می کردند و بدینوسیله اعلامیه های حضرت امام و حوزه را به اقصی نقاط ایران می رساند. به یاد دارم ساعت یک نیمه شب در رودبار زیتون خوابیده بودم، که ناگهان صدای زنگ در به صدا درآمد. بلند شدم. به طرف در رفتم. سید حسن شاهچراغی، به حالت سراسیمه پشت در ظاهر شد. یک کارتن پر از اعلامیه های امام در دستش بود. به من گفت: اعلامیه ها را مخفی کن. کلانتری رودبار مرا تحت تعقیب قرار داده است. دستگیری من مهم نیست. ولی لو رفتن این همه اعلامیه یک فاجعه است. الحق یک فاجعه بود. زیرا که با هزاران خون دل، پاچ و تکثیر شده بود و می بایست میان مردمک پخش می گردید. شهید سید حسن پس از

^۱ رضا طاهری

دادن اعلامیه ها به طرف رشت و فومن حرکت کرد. او مثل یک پیک جوان و قهرمان راه می رفت. به یاد دارم که در ایام ماه محرم الحرام و رمضان، شهید شاهچراغی عمامه بر سر می گذاشت و در گلشتر رودبار به تبلیغ می پرداخت. او تمام اهالی آن سامان را برای تقلید از امام آماده می کرد. شهید سید حسن به همراه شهید منتظر قائم، به خاطر علاقه ای که به زادگاه خویش دامغان داشتند، به این شهر رفت و آمد می کردند. آنها جوانان این خطه را نیز با خط امام، همگام ساخته و نهادی به نام کانون جوانان را بنا نمودند.^۱

از آن موقعی که به قم آمدند، به نهضت امام و انقلاب علاقه مند بودند. ایشان به همراه همسنگرانیشان برای نجات مردم مسلمان ایران از زیر بار استکبار و ظلم خاندان پهلوی تلاش می کردند. همواره دعای توسل می خواندند. شهید شاهچراغی، از آن عزیزانی بود که تحت تعالیم شهیدین قدوسی و بهشتی تربیت یافت و راه نهضت و انقلاب و امام را شناخت و زمانی که در مدرسه ی شهیدین (حقانی) به خدمتش می رسیدم، در پاره ای از مسائل سیاسی و اجتماعی که نمی دانستم از او و همسنگراننش بهره مند می شدم. من مرید او بودم.^۲

فراموشی نشدنی است خاطرات سالیان سیاه مبارزه و فکر انقلابی شهید شاهچراغی به ویژه لحظات حساس محاصره ۴۸ ساعته فیضیه و خرداد ۱۳۵۴.

حالات و روحيات و تحرک شهید در داخل فیضیه، این سنگربان ستیزه گر علیه رژیم، که مسلح به سنگ بود با هیجان انقلابی و شتاب فراوان علیه مزدوران و لشکریان شرک چشمگیر بود. مخصوصاً ساعات آخر روز ۱۷ خرداد، یورش ددمنشانه مزدوران پهلوی، که دزدانه از پشت بام مسافرخانه ی جنب مدرسه، به حجره های طبقه دوم فیضیه نفوذ کرده بودند و فرزندان مکتب امام جعفر صادق (علیه السلام) را با مظلومیت تمام، به طور وحشیانه مضروب و مجروح

^۱ یکی از دوستان شهید
^۲ آیتا... صناعی

و مصدوم ساخته بودند. این درگیری و رویارویی در داخل صحن مدرسه تا مدتها ادامه داشت و خون طلاب و روحانیون مبارز بر زمین و سنگ فرش مدرسه می ریخت و ...

به یاد دارم وقتی ما را با بدن های مضروب و خسته و خون آلود به مقر دیو صفتان رژیم می بردند، شهید شاهچراغی سرش شکسته بود. پیراهن آبی آسمانی اش غرق در خون بود. بسیار خسته به نظر میرسید و سرگیجه داشت. یکی از ضربات مزدوران به مچ دست و روی ساعت شهید اصابت کرده بود، به طوری که عقربه ساعت خرد شده ۵/۱۲ دقیقه بعد از ظهر را نشان می داد.^۱

آنچه از خاطرات سال های ۴۸-۱۳۴۷ بیاد دارم این است که عوامل رژیم عکس هایی را از شاه معدوم، در لباس احرام زائران خانه خدا تدارک دیده بودند که بسیار مزین و مجهز و در قاب عکس و در شبستان مسجد جامع نصب نمودند. این مسأله بسیار ناراحت کننده و زجرآور بود. زیرا نصب هرگونه عکس در مسجد، شرعاً کراهت داشت.

در یک برنامه حساب شده، به همراه شهید منتظر قائم که احتمالاً ایشان در آن زمان در یکی از نیروهای ارتش و یا ژاندارمری دامغان انجام خدمت می نمودند، به بهانه اینکه در مسجد نماز اقامه شود، به مسجد رفتیم. شهید منتظر قائم به طور سریع عکس را پایین آورد و در لباسش مخفی نمود. از مسجد خارج شدیم و در سه راهی بازار بزرگ به وسیله نفت (که از دوچرخه سواری محل تهیه شد)، آن را به آتش کشیدیم. روز بعد، دوباره عمال شاه عکس دیگری را در همان مکان قبلی مسجد و بالاتر از جای اولی، نصب نمودند. وجود این عکس باعث انحراف مردم می شد. با تدبیر در شبستان مسجد مخفی شدیم و با وسایلی که از قبل تهیه گردیده بود و با استفاده از منبر، جعبه های قرآن و جامه‌ری و تسبیح و یک میله آهنی، عکس را

^۱ یکی از دوستان شهید

پایین آورده و معدوم ساختیم. عمّال رژیّم دست به عکس العمل شدیدی زده و خادم مسجد و حجت الاسلام شاهچراغی و عده ای از عزیزان را دستگیر کردند.^۱

پس از آزادی اعضاء کانون از زندان های رژیّم سفاک، در دامغان مطابق سنوات گذشته، مراسم سالگرد شهادت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در حسینیه ی درب قلعه (بازار) برگزار شد. یکی از مبارزان کانون اسلامی، که تازه از زندان آزاد شده بود، اعلامیه های حضرت امام راحل را در بین حاضرین و در مجلس سوگواری پخش کرد. مأموران ساواک متوجه این حرکت شدند، چند نفری را دستگیر و با ضرب و شتم، نام شخص توزیع کننده را می پرسیدند. حجت الاسلام سیّد محمود ترابی، نماینده ی ولی فقیه و امام جمعه کنونی دامغان نیز در مجلس حضور داشت. او نیز از گفتن نام فرد ابا نموده و از جوانان حمایت کرد. اما یکی از سرسپردگان بازاری با فریاد نام برادر مبارز را به مأموران گفت. او را بلافاصله دستگیر کردند. مردم حاضر در مجلس همزمان برخاستند و در حیاط حسینیه اجتماع کردند و خواستار آزادی آن برادر شدند. این اقدام، نقطه آغاز حرکت بود.^۲

در شب های ماه مبارک رمضان، شهید شاهچراغی که در آن زمان طلبه ی قم بود، در صحن حسینیه ی خوریا سخنرانی داشت. تا اینکه شایع شد، عده ای از اراذل و سرسپردگان رژیّم، قصد برهم زدن مجالس سخنرانی را دارند. آن شب شهید سیّد حسن، با اصرار فراوان مبارزین، از سخنرانی خودداری نمود. اما از شب بعد مجلس سخنرانی برچا شد و از حسینیه ی خوریا به مسجد جامع تغییر مکان یافت و تا پایان ماه نیز ادامه یافت.^۳

در شب عید غدیر خم، مبارزین و روحانیونی که در مسجد جامع گرد آمده بودند، به توافق رسیدند تا نماز عید را در بکیر ابن اعین (علیه السلام) اقامه نمایند. صبح روز بعد مردمی

^۱ مهدی امیدوار

^۲ گردآورندگان

^۳ گردآورندگان

که برای اقامه ی نماز اجتماع کرده بودند، با هماهنگی از درب ورودی مسجد جامع و با پای برهنه خارج شدند. نیروی پلیس راه را بر مردم سد کرد. روحانیون که موقعیت را نامناسب دیدند، فوراً از مردم خواستند تا به مسجد بازگردند. رئیس شهربانی وقت در برابر مردم ایستاد و گفت: اگر قصد تظاهرات یا شورش را دارید، بدانید که امروز یک نفر زنده نخواهد ماند. برادری از میان صفوف مردم با فریاد بلند گفت: که ما غسل شهادت کردیم و از هیچ نیرویی هم نمی ترسیم. جمعیت با فریاد و شور انقلابی از درب جنوبی خارج شد. سرگرد شهربانی برای مهار کردن جمعیت و ارباب، به جلو آمد و با شلیک گلوله کلت کمربندی بسوی آسمان مجدداً خواستار توقف شد. اما جمعیت به سه دسته تقسیم شده و از کوچه خوریا و مسجد جامع به خیابان اصلی رسیدند و با وجدت و یکپارچگی، تظاهرات عید غدیر خم به انجام رسید. نماز عید نیز مطابق برنامه در بکیر ابن اعین (علیه السلام) اقامه گردید.^۱

معلمان و فرهنگیان در راستای حرکت‌های انقلابی و در اعتراض به رژیم منحوس پهلوی و همدلی با حرکت های مردمی و انقلابی، به همراه دانش آموزان طی برنامه ای مدون و تشکیلاتی با اجتماع در میدان ششم بهمن (امام «ره») و با سکوت به سوی مسجد جامع راهپیمایی کردند. حضور جمعیت بسیار چشمگیر بود.^۲

شور انقلابی مردم در سراسر کشور در دل رژیم وحشت انداخت و هر روز مردم با هم یکدل و یکصدا فریاد مرگ بر شاه را سر می دادند. مبارزان و انقلابیونی که در مسجد جامع دامغان اجتماع کرده بودند، از درب جنوبی مسجد با شعار « گاز کی برد، شوروی. نفت کی برد، آمریکا. پول کی برد، پهلوی. مرگ بر پهلوی» به سوی میدان ششم بهمن (امام «ره») حرکت

^۱ گردآورندگان
^۲ گردآورندگان

نمودند، مردها در صف مقدم و زنان محجبه در پشت سر حرکت می کردند و این تظاهرات در آگاهی و اتحاد مردم بسیار مؤثر بود و حضور زنان و نقش آنان نیز تثبیت گردید.^۱

هفدهم دیماه گروهی از فریب خوردگان و ساده اندیشان به تحریک ساواکیان و به حمایت از قانون اساسی، با فریاد جاوید شاه راهپیمایی کردند. آنان مغازه ها را غارت و به افراد حزب اللهی حمله ور شدند. از سوی دیگر رانندگان کامیونها در شهر می رقصیدند. آن فریب خوردگان با این حرکت قصد داشتند جنگ روانی به راه انداخته و روحیه ی مردم انقلابی را تخریب کنند. تعدادی از مغازه های خیابان امام، شهیدین مطهری و بهشتی، در هم شکسته و کالاهایش به یغما رفته و در آتش ظلم بیداد می سوخت.

در این روز جوانان انقلابی، با کسب اجازه از روحانیت وارد صحنه شدند تا اطلاعاتی از اقدامات آینده عمال رژیم بدست آورند. شهید رجب بیکی طی خبری گفت: آنها ۶۰ نفرند.

جوانانی که به داخل این افراد نفوذ کرده بودند شعار را عوض کردند «چاپید شاه چاپید شاه». پلیس با جان گرفتن دوباره اش خیال می کرد بر اوضاع مسلط شده است. شایع کرد که از مرکز (تهران)، نیروی کمکی در راه است و چیزی نمانده که نیروها به وسیله هلی کوپتر از راه برسد. برای فریب و وحشت مردم ماکتی به شکل تیربار روی دیوار شهربانی قرار دادند، تا شاید از این طریق، انقلابیون میدان مبارزه را ترک کنند. خیابان امام مسدود شد. جلوی شهربانی باند فرود هلیکوپتر را با خط کشی مشخص کردند. اما مردم شهر در خروش و اعتراض علیه بیداد و ستم شاه متحد شده بودند. عده ای از مردم هم از شهرهای سمنان و شاهرود برای همدلی و مبارزه آمده بودند. روحانیون انقلابی و حاضر در صحنه، مقابل حسینیه ابوالفضل (علیه السلام) اجتماع کرده بودند. رئیس شهربانی وقت^۲ از آنان پوزش خواست. مشتکی رند و فریب کار با این عمل سرگرد، او را بر سر دست گرفتند و فریاد زدند: «سرگرد نسیم حرّ شده، سرگرد نسیم حرّ

^۱ گردآوردندگان
^۲ سرگرد نسیم

شده». سپس او را به میان جمعیت آوردند و حلقه گلی بر گردنش آویختند. قضیه ای که از قبل روشن و برنامه ریزی شده بود ناکام ماند. مردم انقلابی، با هوشیاری و فراست دریافتند هدف آن ها چیست. آنگاه سرگرد و فریب خوردگانش را رها کرده و به حرکت خویش ادامه دادند. شعارها کوبنده تر و انقلابی تر از گذشته شد «مرگ بر شاه، مرگ بر شاه» و از حسینیه به طرف مسجد جامع به راه افتادند.^۱

حرکتها به اوج خود رسید. وحدت و یکپارچگی و انسجام مردم بیشتر شد. مردم دامغان و روستاهای قلعه، ورزن، زردوان و چهارده در پاسخ به ندای رهبر کبیر انقلاب صبح روز ۱۷ دی با صفوفی مستحکم راهپیمایی کردند. اهالی روستای قلعه به روستای زردوان آمدند و مورد استقبال بی نظیر قرار گرفتند. اما در مسیر روستا با تعدادی از اشرار سرسپرده رژیم روبه رو شدند. آنها به سوی تظاهرکنندگان آتش گشودند. عده ای از عزیزان را به خاک و خون انداختند و مجروحین به دامغان منتقل شدند.

یکی از آنها به نام قدرتا... جلالی در درمانگاه چهارده به شهادت رسید و داغ ننگ و

بدنامی را بر پیشانی حامیان رژیم نشانند.^۲

شهر دامغان در جوی از خفقان به سر می برد. تمامی حرکات زیر نظر عوامل رژیم بود. مردم روستای طزره برای انسجام و همراهی با امت مسلمان، به طور گسترده در تظاهرات مردم شاهرو حضور مییافتند. قرار بود فریاد غرورآفرین و دادخواهانه حماسه سازان انقلاب، در فضای شهر دامغان نیز طنین انداز شود. به اتفاق شهید خطیر نامنی^۳، مردم روستای طزره را جمع کرده تا به دامغان بیاییم. برای اتحاد و همراهی بیشتر، با مردم سایر روستاهای اطراف، تماس هایی را برقرار کردیم. عده ای از اهالی روستاهای مجاور به حرکت ما پاسخ مثبت دادند.

^۱ گردآوردندگان

^۲ گردآوردندگان

^۳ در عملیات غرورآفرین کربلای 5 به درجه رفیع شهادت رسیدند

ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ بعدازظهر بود که مردم در محل مورد نظر اجتماع کردند. تظاهرات با حضور ۳۰ الی ۴۰ نفر و با تصویری از حضرت امام (ره) که قابش شکسته بود، آغاز شد. با فریاد الله اکبر تا امامزاده ی ده امیدیم. عده ای از برادران در خصوص تصویر حضرت امام مطالبی را برای رعایت احتیاط، عنوان کردند. ولی ما به راهنمان ادامه دادیم. با یک دستگاه وانت و ژیان به روستای بق رسیدیم. در آنجا به برادران همراه گفتیم که ممکن است بازگشتی نباشد. هر کشتی می خواهد برگردد. امکان وقوع هر حادثه ای می رفت. برادران با فریاد الله اکبر سوار ماشین شدند. نزدیک پمپ بنزین در میدان امام رضا (علیه السلام) توقف کردیم. با چند نفر از بچه ها برای بررسی اوضاع و موقعیت شهر، از آنجا دور شدیم. پلیس و مأموران رژیم در میدان ششم بهمن مستقر بودند. در مسجد جامع نیز مراسم سخنرانی بود. یکی از سرسپردگان رژیم ما را دیده بود. او با تلفن ورودمان را به شهربانی گزارش داد. پس از طی کردن خیابان فردوسی (شهید بهشتی) به جلوی حسینیه دباغان آمده و از ماشینها پیاده شدیم. نیروهای پلیس فوراً با سرنیزه و باطوم ما را محاصره کرده و مورد ضرب و شتم قرار دادند. عده ای از بچه ها میدان را ترک کردند. شهید مهدوی گردویی که تصویر امام (ره) را در دست می فشرد مورد حمله قرار گرفت. با قنداق تفنگ بر سرش زدند. مهدی در خون خود می غلتید. اما سرسپردگان دست بردار نبودند. آنها سرش را به جدول خیابان کوفتند. ۹ نفر از عزیزان، در اسارت مأموران به شهربانی برده شدند. چند نفر را برای اطلاع مردم به مسجد فرستادیم؛ ولی خبری از آنان نشد. به مسجد مراجعه کردیم. جمعیت بی شماری در آنجا موج می زد. در حالی که کفش به پا داشتیم، به جلوی منبر و تریبون نزدیک شدم. فریاد زدم «برادر به پا خیز، برادرت کشته شد، مسلمان به پا خیز برادرت کشته شد». مردم با فریاد بلند از جای برخاستند. آنها در دو دسته از مسجد خارج شدند و فریاد برآوردند: «می کشیم آنکه برادرم کشت». جوانان و انقلابیونی که از قبل چوب هایی را در مسجد علمیه یفتحعلی بیک، مخفی کرده بودند، آنها را بیرون آورده و برای درگیری جدی با

پلیس و آزادی زندانیان آماده شدند. عده ای از جمعیت به طرف حسینیه ی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) راه افتادند. عده ای دیگر قبل از مداخله روحانیت، چند کیوسک را به آتش کشیدند. مردم خشمگین پلیس را محاصره کرده و امکان هرگونه عکس العملی را از آنان سلب کردند. عزیزانی که توانسته بودند از درگیری فرار نمایند، در منزل حجت الاسلام شاهچراغی جمع شدند. خبر رسید عده ای در بیمارستان احتیاج به خون دارند. خود را به بیمارستان رساندیم. مأموران به خاطر اینکه از ازدحام جمعیت و جرکت جوانان در بیمارستان، جلوگیری کنند شایع کردند که در بخش زایمان بیمارستان، چند زن نیاز به خون دارند. برای اطلاع یافتن از وضعیت شهید گردویی و اهداء خون قصد ورود به بیمارستان را داشتیم. اما پلیس مانع ورودمان شد. با اصرار و پافشاری ما، پلیس اجازه ورود را داد. اما قبل از آن بازرسی بدنی به عمل آورد. به اتاق اورژانس رفتیم. یکی از بچه ها سر نیزه به پایش خورده و به سختی مجروح شده بود. شهید گردویی بیهوش بود. لحظه ای به هوش آمد و لبخندی زد و دوباره از هوش رفت. ما به منزل حجت الاسلام شاهچراغی بازگشتیم. یکی از بچه ها از شدت درگیری متوجه جراحتش نشده بود او در منزل مداوا شد.

شهید سیّد حسن از راه رسید و گفت: شما شمع راه شدید. حرکت انقلاب آغاز گردیده است. خیالتان آسوده باشد. جوانا غیور، شهر را بدست گرفته و پلیس عقب نشینی کرده است. حجت الاسلام سیّد مسیح شاهچراغی و سیّد حسن با شهربانی تماس گرفتند و خواستار آزادی زندانیان شدند.

در شهربانی، شهید خطیر نامنی را بسیار شکنجه کرده بودند تا علیه امام سخن بگوید. عوامل رژیم که راه را بسته دیدند، قصد داشتند در یک اقدام بی رحمانه جسم بی رمقش را زیر پل خروجی شهر دامغان به طرف شاهرود، بیاندازند تا با همان حال از بین برود. پیگیری های مستمر شهید سیّد حسن، زندانیان را آزاد کرد.

جوانان غیور و مردم دامغان ما را تا مهماندوست همراهی کردند. در بازگشتمان به روستا بعضی از عوامل خود فروخته شایع کرده بودند که ما کشته شده ایم. مردم ده با شیون و زاری از ما استقبال کردند. از آخرین وضعیت مهدی گردویی بی اطلاع ماندیم و دو روز بعد از وقوع درگیری، باخبر شدیم که شهید مهدی گردویی به لقاءالله پیوسته است. یکی از دوستانش می گفت: شهید گردویی قبل از خارج شدن از منزل و آمدن به شهر، غسل شهادت کرده بود. او به خانواده اش گفته بود که ممکن است دیگر باز نگردد، شما حق ندارید کسی را مقصر بدانید. این راه را من خود انتخاب کرده ام.^۱

روز ۱۸ دی ۵۷ شیخ محمد ترابی، شیخ حسن و شیخ علی ترابی، شیخ محمد موسویان و حسن شاهچراغی به شاهرود رفته و از روحانیون خواسته اند که با کمک های مردم شاهرود تظاهراتی در دامغان برگزار نمایند و به دنبال آن عده ای از اهالی شاهرود و کارگران طزره، ضمن داشتن چوب و چماق به سمت دامغان حرکت نموده که در ابتدای شهر چوب و چماق آنان توسط مأموران جمع اوری و نیز تعدادی از آنان را دستگیر نموده اند که متظاهرين در شهر دامغان ضمن شکستن شیشه های باجه های تلفن، چندین مغازه و منزل پلیس به ناچار افراد دستگیر شده را آزاد و متظاهرين را متفرق می نماید.^۲

در اوایل سال ۱۳۵۷ در مدرسه ی قلعه شهرستان شاهرود، شب ها مراسم سخنرانی برگزار می گردید. یکی از سخنرانان شهید فرزانه آقای شاهچراغی بودند. یکی از این شبها، بعد از مراسم سخنرانی، مأموران ساواک به داخل مسجد ریختند. آنها از هر طرف مسجد را در محاصره گرفتند. همه راه ها بسته شده بود. یکی از روستاییان، کلاه پشمی خود را بر سر شهید گذاشته و لباس رویش را نیز بر تن ایشان کرد. او فوراً در صف اول جمعیت نشست. در یک

^۱ راوی

^۲ گوینده: کلانتری-گزارش 934719 مجله 15 خرداد اسفند 70 شماره 5 و 6 صفحه 27
57/10/

فرصت مناسب و با به هم ریختن جمعیت، شهید شاهچراغی از درب آشپزخانه، مسجد را ترک کرد.^۱

در روز دهم محرم دسته جات عزاداری شهر مطابق سنوات گذشته، نقشه اشان را ناکام گذاردند و حرکت خود را از حسینیه ی ابوالفضل (علیه السلام) آغاز نمودند. آنها نخل را به بکیر ابن اعین (علیه السلام) رساندند. مراسم سخنرانی توسط شهید شاهچراغی در حال اجرا بود. مزدوران رژیم با طراحی قبلی، سعی در برهم زدن سخنرانی داشتند. قرار بود نقشه اشان با بردن نخل به صورت سریع از میان مجلس، عملی شود. عده ای از عمال در کنار نخل جمع شدند. اما جوانان انقلابی متوجه موضوع شده و با حلقه زدن به دور نخل، مانع کار سرسپردگان گردیده و نقشه شان را ناکام گذاردند.

محرم ۱۳۵۷ ماه پربرکت بود امام (ره) فرمودند: «محرم ماه پیروزی خون بر شمشیر و جنود الله بر جنود شیطان است».

در دامغان بر خلاف سایر شهرهای کشور مراسم عزاداری در روز یازدهم نیز ادامه دارد. مراسم باشکوه و کم نظیری برپا می شود. سال ۱۳۵۷ این مراسم با شور بیشتری برگزار شد. گروهی از جوانان انقلابی از محله ی امام و معصوم زاده، به قصد خانه ی حجت الاسلام شاهچراغی حرکت کردند. آنها شعارهای انقلابی سر می دادند. پس از رسیدن به درب منزل، با راهنمایی های ایشان، به حسینیه محله ی امام برگشتند آن ها در طول راه این شعار را می دادند:

«انقلابی ترین مرد جهان است آیتا... خمینی»

«او نماینده صاحب زمان است آیتا... خمینی»

«ای خمینی تویی راهنمای ما- رهبر زنده و باوفای ما»

^۱ پدر شهید میر محسنی - شاهرود

«مرگ بر شاه - ا... اکبر خمینی رهبر»

برادری می گفت: به یاد دارم در محله ی امام، شهید احمد اختری اصرار داشت در بین گروه جوانان انقلابی باشد. بچه ها اول گمان می کردند که مأمور نفوذی است. احمد لباسی مرتب و اتو کشیده بر تنش داشت. حسابی به سر و وضعش رسیده بود. او می گفت: می خواهم با شما باشم و برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری کنم. گفتیم به هیئت دیگری برو ممکن است کشته شویم. گفت: بگذارید با شما باشم افتخارم این است که در راه امام کشته شوم. خدا از صفای روحی اش نصیبمان کند.

دستجات عزاداری حرکت کردند. مأموران رژیم که از قبل همه را شناسایی کرده بودند برنامه های خود را دنبال می نمودند. ما در دو گروه تقسیم شده و اشعاری را می سرودیم. به همین صورت تا میدان ششم بهمن (امام ره) فعلی آمدیم. چند نفر از عمال رژیم راه را بر ما بستند. اما شور و حماسه جوانان هیچ مانعی را نمی شناخت. جمعیت به چهار راه بلوار رسید. مأموران با شلیک چند تیر هوایی سعی کردند تا از حرکت مردم انقلابی جلوگیری کنند. درگیری آغاز شد. گروهی در نهر آب افتاده بودند. فریاد عدالت خواهی در فضای شهر طنین انداز شده بود. تعدادی از مأموران خلع سلاح شدند. بعضی از مأموران هنوز در اطراف نخل^۱ بودند و قصد داشتند آن را به حسینیه برگردانند. اما نخل به بکیرابن اعین (ره)^۲ رسید. مأموران تا شعاع دو کیلومتری مستقر بودند. آنها بدون هیچگونه اخطار قبلی درون جمعیت آمده، به زانو نشسته و آتش گشودند. عده بسیاری مورد اصابت گلوله قرار گرفتند. شور انقلابی مردم اوج گرفت. آن ها با مشت های گره کرده و با سنگ و آجر به نیروهای پلیس حمله ور شدند. مأموران از خدا بی خبر، پس از متفرق ساختن جمعیت، بر سر مجروحین بی دفاع ریختند و با چوب و

^۱ نخل سمبل تابوت حضرت سید الشهداء است که توسط مردم و در روزهای 10 و 11 محرم بر دوش ها حمل می شود.
^۲ بکیرابن اعین (ره) معروف دامغانی از مفسران بوده و مدتی در نیشابور اقامت داشته و در سال 193 هجری که هارون الرشید در طوس مرد، وی نیز از دنیا رفته است. حاج شیخ ابوالحسن شعرانی در فهرست اعلام جلد دهم تفسیر مجمع البیان چاپ جدید می نویسد: بکیرابن اعین (ره) معروف دامغانی المفسر قاضی نیشابور توفی سنه 196

چماق آن‌ها را به باد کتک گرفتند. بنده و حسین امینیان و احمد اختری مورد اصابت گلوله قرار گرفتیم.

در این گیلو دار صحنه‌ی غیر منتظره‌ی ای به وقوع پیوست. در اثر هجوم بی‌رحمانه‌ی مأموران، همه فرار کردند. تعداد زیادی وسایل و لنگه کفش عزادارن در محل باقی بود. خواهی با شجاعت از فرار مردم جلوگیری می‌کرد. او فریاد می‌زد: چرا فرار می‌کنید؟ برگردید کمک کنید، این‌ها فرزندانمان را کشتند.

مدتی که گذشت خیابان بکیر ابن‌اعین خلوت شد. مأموران، مجروحان را با آن وضع اسفناکشان بیرحمانه به داخل جیب شهربانی انداخته و با تهدید و فحاشی به بیمارستان بردند. از ناحیه‌ی هر دو پایم، مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودم. رئیس شهربانی وقت، مدام فحاشی می‌کرد. مردم برای اهدای خون به بیمارستان آمده بودند، ابتدا اجازه ورود نیافتند. اما با اصرار و پافشاری جمعیت، پلیس عقب‌نشست و گروهی توانستند به بیمارستان وارد شوند.

بیش از ۳۰ ساعت، بی‌جهت بنده و شهید امینیان را در بیمارستان معطل گذاشته بودند. اما سرانجام با تماس‌ها و تلاش‌های شهید شاهچراغی، بنده و شهید حسین امینیان به یکی از بیمارستانهای تهران اعزام شدیم.^۱

مطابق شب‌های قبل، شهید شاهچراغی در مسجد قلعه مشغول سخنرانی بود، مأموران ساواک با لباسهای مبدل برای اتمام سخنرانی لحظه شماری می‌کردند. ظاهراً یکی از بچه‌ها، چنین خطری را پیش‌بینی کرده بود. او خود را به پریز برق کنار دیوار صحن مسجد رسانده برق مسجد را قطع می‌کند. مأمورین بی‌محابا به طرف منبر حمله کرده تا سیّد حسن را دستگیر

^۱ حاج رضا طاهری

نمایند. جمعیت با شعارها و سروصدا جلسه را به هم ریختند. پس از روشن شدن برق، دیگر خبری از سخنران نبود. لبخند تلخی بر لبان ساواکیان نقش بست.^۱

پس از تصرف مراکز اداری و انتظامی شهر توسط جوانان انقلابی از دست آخرین بازماندگان و سرسپردگان، عده ای از عوامل رژیم دستگیر و تحویل کمیته انقلاب شدند. به جهت ادامه فعالیت مراکز اداری، از سوی هسته ی مرکزی انقلاب و روحانیون، افرادی برای حراست و اداره امور آنان، به طور موقت منصوب شدند. عده ای از وابستگان رژیم که به دخمه ها و اماکن مختلف شهر و روستاهای مجاور پناه برده بودند، با تلاش مبارزین دستگیر و تحویل کمیته انقلاب گردیدند. متأسفانه چند تن از افرادی که در قالب حرکت‌های انقلاب فعالیت می نمودند، اسیر و سوسه ها و تسویه حساب های شخصی شده و از دستور کار و برنامه های کمیته انقلاب، خارج گردیدند. اما این عمل آنان سرانجام با پاسخ شدید روحانیت، خصوصاً شهید سیّد حسن شاهچراغی روبرو شد که در سرو سامان دادن به اوضاع آشفته ی شهر فعبالانه تلاش می کرد. سرانجام با درایتی خاص، دستگیرشدگان را به مدرسه آقا «موسویه» انتقال داد.^۲

افراد و مأموران وابسته به رژیم که در محلی دور از شهر و روستا محافظت می شدند، اگرچه در اوایل دستگیری شان از سوی تنی چند از ساده اندیشان، مورد ضرب و شتم و بی مهری قرار گرفتند، اما به واسطه ی دخالت شهید شاهچراغی که سخت آن روزها مشغول سروسامان دادن به وضع به هم ریخته شهر بود، جلوی آن تک روی ها گرفته شد.

رئیس شهربانی وقت که از اولین حرکت های انقلاب بارها با او روبرو شده بودم، به هنگامی که برای رفع تشنگی، ظرف آبی را به اتاق شان بردم. از شرم سرش را به زیر افکند. اما پس از دقایقی سکوت، همراه با لبخندی کاسه آب را گرفت.

^۱ پدر شهید میر محسنی - شاهرود
^۲ گردآوردگان

همانطوری که شهید شاهچراغی گفته بودند، چند روزی را به نحو شایسته و به بهترین شکل ممکن از آنان پذیرایی کردیم. سید حسن گفته بود: از اینان چون مهمانان علی (علیه السلام) پذیرایی نمایید. بچه های محافظ که اکثراً از دانش آموزان بودند، با پول های توجیبی و آوردن وسایل از منزل، با سرفرازی مسئولیت محوله را به انجام رساندند. متأسفانه در این بین چند نفر بودند که به گفته های شهید سید حسن توجهی نمودند. روزی در اتاق، بین سرگرد و یکی از عواملش درگیری رخ داد. آنها یکدیگر را در مسائل بوجود آمده، مقصر می دانستند. سرگرد برای ختم غائله رو به مأمورش کرد و گفت: در هنگام اسارت هم باید تابع مافوق خود باشید. در آن شرایط هم احساس نظم و تابعیت در وجودشان نمایان بود.

آخرین روزی که می خواستند آن ها را به تهران انتقال داده و تحویل مسئولین انقلاب مرکز نمایند، سرگرد از صفا و صمیمیت بچه ها و برخورد اخلاقی جوانان انقلابی به سختی می گریست. او گفت: از روزی که به این مکان آمده ام هیچ گونه ناراحتی و گرفتاری از هیچ کس و هیچ چیز نداشته ام. من به جز صفا و یکرنگی جوانان، به خصوص از آن سید بزرگوار^۱ چیز دیگری ندیدم. ای کاش شما جوانان را زودتر میشناختم. می دانستم که شما اینچنین دلسوزانه برای مردم خدمات می کنید. به خدا همه چیز را در اختیارتان می گذاشتم. مسائلی هم که تاکنون بوجود آمده، ناشی از فشار سیاسی مقامات بالاتر بوده است. من این حرف ها را به خاطر ترس از محاکمه و اعدام نمی زنم. دلم سخت می سوزد، قسم به خاتم المرسلین (ص) که نمی دانم با چه بزبانی از زحمات شما تشکر کنم. خداوند ما را ببخشد، حلال کنید.^۲

انقلاب اسلامی پیروز شد و شهید شاهچراغی به قم بازگشت، تا در سنگر علم و دانش بر اندوخته های علمی اش بیافزاید. بسیاری از استادان حوزه ی علمیّه ی قم نظیر بهشتی، قدوسی، مطهری، به دیده احترام به او می نگریستند و او را مؤثر، ارزشمند، با لیاقت، با اعتماد، مستعد،

^۱ منظور شهید شاهچراغی است
^۲ راوی

فرهیخته، مبارز و مخلص میدانستند. قدوسی به فرمان امام (ره) مسئولیت دادگاههای انقلاب را پذیرفتند. شهید شاهچراغی در کنار شهید قدوسی، که از یاران و مریدان حضرت امام (ره) و یاور شهید مظلوم بهشتی بود، به همکاری دعوت شد. درایت، هوشمندی، مدیریت، سعه صدر و روحیه ی انقلابی سید حسن موجب شد تا مسئولیت دفتر دادستانی کل انقلاب را به او واگذار کنند. دیری نیاید که سید حسن با حفظ سمت، نمایندگی دادستانی کل در هیأت بررسی عملکرد بنیاد مستضعفان را پذیرفت. اما او کماکان خود را طلبه ای می دانست که باید خدمتگذار مردم باشد. مدتی بعد با حکم دادستانی کشور، مسئول سیاهه برداری از جواهرات و زیورآلات سلطنتی شد. تقوی و ایمان و پاکی و رادمردی او، ستودنی بود. او امین مردم و مورد اعتماد همه بود.

او همواره، همراه با کلام مرادش، حضرت امام (ره) بود. چنان شناختی از رهبرش پیدا کرده بود که با هر قدمش رسیدن به او را در نظر داشت. او سربازی گمنام و مجاهدی نستوه بود. آن همه اطمینان به این مرد خدا، در آن قسمت تحویل جواهرات سلطنتی که از سوی دادستان جناب آقای میرعماد به ایشان محوّل گردیده بود تا ایشان سیاهه برداری کند. او صاحب قلم و باکرامت بود و هرگز دست از مبارزه برنمی داشت و هنوز هم باور ندارم که از میانمان رفته است.^۱

^۱ زنده یاد شهابی

فصل پنجم

مجلس شورای اسلامی

- کیهان

- کیهان فرهنگی

مجلس شورای اسلامی

نخستین دوره

اولین دوره انتخابات به اصرار بسیاری از دوستان و مسئولین نظام اسلامی، شهید سید حسن به عنوان نامزد اولین دوره ی انتخاباتی مجلس معرفی شدند.

«روزی به دفتر ایشان رفتم، سید حسن سخت مشغول کارش بود. به گرمی از من

استقبال کرد. او همیشه همین گونه بود خونگرم، متبسم، باصفا، ساده و صمیمی، مهربان و

بردبار. گفتم آقا سید به حضرتعالی کاندیدایی شهر را پیشنهاد می نمایم. تبسمی بر لبانش نقش

بست و اندکی اندیشید و گفت: مرا چه به وکالت؟ عزیزانی شایسته تر، عالم تر و موفق تر در

امورات هستند.»^۱

انتخابات مجلس نزدیک بود و بازار کاندید و نامزد شدن شایع. بسیاری از دوستان و

خاصه شهید رشید محمد منتظر قائم که سالهای سال افتخار مصاحبت و برادری او را داشتم، در

اولین دیدار با او پس از انقلاب اصرار داشت که من نیز نامزد نمایندگی دامغان شوم. اصرار او و

برادران دیگر ذهن مرا به مسأله مشغول کرد. در این اندیشه بیدار استاد در شورای انقلاب

رفتم. آنروزها دبیری شورا به عهده او بود و به شورا و دولت و حزب جمهوری و سازمان

قضایی کشور خط می داد. حال چرا من شاگرد، مورد محبت و لطف پدران و استادانه ی او، از

مشاوره با او در این امر مهم باید باز می ماندم؟

ساعت ۵ بعدازظهر بود و استاد ساعت ها کار کرده بود. اما در برخورد با ما نشاط و

حوصله ی همیشگی را بکار می برد. ابتدا از حساسیت دادستانی انقلاب و دادگاههای انقلاب

سخن به میان آورد. می گفت در برخورد با زندانیان شیوه اسلام باید رعایت شود و قانون

اساسی مراعات گردد. شتابزدگی در کار، ما را از مرز عدالت بیرون می برد. سازماندهی در

^۱ یکی از دوستان شهید

تشکیلات دادستانی ضروری است. سپس از فحش‌ها و تهمت‌های سرازیر شده، سخن گفته شد. آرزو می‌کرد که خداوند این تحمل و پایداری را در برابر تهاجمات ناجوانمردانه از او بپذیرد و در برابر حوادث یاری‌اش بنماید. مظلومیت در اینجا از چهره‌ی زیبای دکتر می‌بارید. در پایان به من خطاب کرد و گفت: اگر شما به مجلس نروید و از نیروهای اسلام و انقلاب اسلامی حمایت نکنید، چه بسا دیگری که تعهد به اسلام ندارند مجلس را پر کنند. واجب است و من همه مسئولیت‌هایم را به عنوان وظیفه پذیرفته‌ام.^۱

با این مسأله، یعنی نامزدی ایشان در انتخابات مخالف بودم؛ زیرا زندگی در قم را که یک زندگی ساده‌ی طلبگی بود بر زندگی در تهران و شهرهای دیگر ترجیح میدادم. اما ایشان تصمیمشان را گرفته و دلایل آن را بیان داشتند. من هم با قبول دلایل ایشان، تبعیت نمودم. پس از انتخابات، ایشان به عنوان نماینده مردم دامغان به مجلس شورای اسلامی راه یافتند و در کنار استادان خود در مجلس شروع به کار کردند. ایشان اهمیت بسیاری به کار می‌دادند. خود را وقف مردم کرده بودند. اگر کسی از همشهریان مشکلی پیدا می‌کرد، تا جایی که امکان داشت و میتوانست مشکلش را حل می‌کرد.^۲

در اوج انتخابات دوره‌ی اول، یکی از بچه‌های استاد برای تبلیغات در روزهای نخست، پوستر عکس‌های تبلیغاتی سید حسن را در بازار وسط شهر به صورت ردیف، بر روی عمودهای برق خیابان آویزان کرده بودند. شهید سید حسن که از محلی می‌گذشتند، با دیدن این صحنه ناراحت شدند و شب به من گفتند: این چه وضعی است که براه انداخته‌اید؟ گفتم مگر چه شده؟ گفت چه کسی این کارها را می‌کند؟ گفتم آقای در ستاد شاید چنین کرده است. گفت: یعنی

^۱ روزنامه کیهان/6/4/67

^۲ همسر شهید

چه مگر هر کس هر کاری که دلش بخواهد باید بکند. زود مسأله را خاتمه دهید. مردم خودشان انتخابگرند.^۱

در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۴ نخستین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی به مرحلهی اجرا درآمد. شور و شعف خاصی میان مردم ایجاد شده بود مردم بنا بر تکلیف شرعی و انقلابی خویش با استقبال عجیبی به پای صندوق های رأی رفتند و فرمان امام مبنی بر « شرکت در انتخابات یک تکلیف است» را عملی ساختند. آنها با حضور خود در این صحنه ها، پایداری و پایداری خود را نسبت به انقلاب نشان دادند. ۱۹۲۴۵ رأی به صندوق ها ریخته شد و برادر سید حسن شاهچراغی به عنوان نمایندهی مردم دامغان به مجلس شورای اسلامی راه یافت.

آن روز مردم با کلمات ساده شعار ساخته بودند «وکیل محبوب ما خوش آمدی خوش آمدی»

پایداری در مقابل انحرافات

منافقان و گروه های کجرو و منحط موجود در مجلس، دست از شرارت ها برنمی داشتند و هر چه بیشتر به حمایت از کارهای بنی صدر کمر همّت بسته بودند. اما به لطف الهی نتوانستند کاری از پیش ببرند. پیروان خطّ امام هر روز حلقه ی محاصره را بر آنان تنگ می کردند. مخالفان و کج اندیشان که بنیصدر را به عنوان پناهگاهی برای اهداف خود می دیدند، تیرشان به سنگ خورد. شهید شاهچراغی نقش بارزی در افشای این خطّ منحط داشت. جهت گیری های مناسب حرکت های دشمن را ناکام گذاشت. در تاریخ ۵۹/۵/۲۰ مجلس شورای اسلامی به شهید محمدعلی رجائی نخست وزیر رأی تمایل می دهد. شهید رجائی خود را مقلّد امام و فرزند مجلس می دانست. بنیصدر در مقابل این حرکت پیروان خط امام، عکّم مخالفت را برافراشت و به کارشکنی ها و ایجاد تشنج روی آورد. او از هیچ عملی رویگردان نشد. بنی صدر فکر می کرد،

^۱ حاج علی اکبر فرح زاد

رئیس جمهور حاکم مطلق و فعال مایشاء است. او مجلس و دولت را سدّ راه خود می دید. هر روز چهرهی منافقانه اش آشکارتر می شد.

شهید شاهچراغی به همراه تعدادی از نمایندگان، طی نامه ای به ریاست مجلس شورای اسلامی، طرح عدم کفایت سیاسی بنی صدر را ارائه دادند.^۱

شهید شاهچراغی همیشه مسائل را ۲۰ ماه جلوتر مورد بررسی و تحلیل قرار می داد و تکمیل مینمود. او از زمان زودتر حرکت می کرد. او جزء کسانی بود که طرح عدم کفایت بنی صدر را در مجلس اعلام کرد. او پیشتاز مبارزه با عوام زدگی و عوام فریبی بود. او سنگر مجلس را خانه ی خود و ملت می دانست.^۲

شهید شاهچراغی از چهره های مؤمن و انقلابی و برجسته ی مجلس بودند. بنده از همان اوّل، از مبارزات این طلبه ی مبارز، در آن دوران خفقان ستم شاهی، که توأم با شکنجه و مرگ بود اطلاع داشتم. او خود را وقف انقلاب و مردم کرده بودند. در مجلس شورای اسلامی ایشان نقش فعالی در کنار شهید مظلوم دکتر بهشتی و پیروان خط امام داشتند. در دوره ی اول مجلس شورای اسلامی بسیار دشوار بود تا چهره ها شناخته شود. نقاب های تزویر کنار برود. اما این کار توسط شاگردان و پیروان خط امام در مجلس به انجام رسید. جلساتی را با حضور دکتر بهشتی در مدرسه ی رفاه داشتیم و در یکی از این جلسات بود که طرح عدم کفایت بنی صدر مطرح و شهید شاهچراغی نامهی آن را تنظیم کرد. شهید شاهچراغی یکی از نیروهای فعال نظام بود.^۳

شهید شاهچراغی در جریان دوره اول مجلس در کنار دوستان و همزمان شهیدان باهنر، بهشتی، رجایی و مقام معظم رهبری انقلاب و ریاست جمهوری محبوب حضوری فعالانه داشتند

^۱ کتاب نگاهی به مجلس شورایی اسلامی ص 29 و 28

^۲ حجت الاسلام اکرمی نماینده محترم ادوار گذشته مجلس شورای اسلامی

^۳ حجت الاسلام ناطق نوری رئیس محترم مجلس دوره ی پنجم- سخنرانی در مسجد جامع دامغان- بهمن 73

و از دوستان صدیق و باوفا بودند. ایشان در جریان رسوایی منافقان نقش مهمی داشتند. شهید شاهچراغی همدل و همدرد و در خدمت امام (ره) توانستند وظیفه‌ی حسّاس و خطیر خود را به نحو احسن انجام دهند و دشمنان را رسوا سازند و خط امام را حفظ نمایند.^۱

مجلس اول که بنده نیز افتخار عضویت در آن را داشتم و دوستی و آشنایی من با شاهچراغی در همین مجلس عمق و اوج خود را پیدا کرد، بسیار حسّاس بود و موقعیت تعیین کننده‌ی در انقلاب داشت. به طور کلی سالهای اولیه‌ی پس از انقلاب میدان درگیری نیروها و جناح‌های مختلف فکری و سیاسی بود. نیروهای مختلفی که به فکر بدست آوردن امتیاز و پایگاه بودند و ضد انقلاب در چهره‌های گوناگون سخت فعال بود. بدخواهان و ناخالص‌ها و کسانی که امام و انقلاب اسلامی را عمیقاً درک نکرده بودند هر کدام به اقتضای شرایط و موقعیت‌ها، برنامه و فعالیت داشتند. اینها هم از زمینه‌هایی که انقلاب اسلامی پدید آورده بود سوء استفاده می‌کردند. همانطوری که می‌دانید انقلاب ما یک انقلاب صددرصد مردمی است. این مردم بودند که اسلام را می‌خواستند و هم آنان بودند که از نظام اسلامی پاسداری کرده و میکنند و پیوند تاریخی بیسابقه نیست. تمام انقلاب‌های الهی پیامبران و اولیاء خدا چنین بوده است و عظمت انقلاب ما هم در اینست که دنباله انقلاب انبیاء است.

شهید شاهچراغی انسان فاضل و اندیشمند و خودساخته‌ای بود. در عین صلابت انسانی بود که به قیمت مبارزات طولانی و تلاش‌های فکری و عملی به اصول دست یافته بود و برای حفظ آن کوچکترین تعلل و کوتاهی نداشت.^۲

با شهید رجایی

شب جمعه بود با اعضای هیأت رئیسه مجلس آن زمان نشستیم بودیم که دوستان پیشنهاد کردند به جاست به دیدار نخست وزیر برویم و به آقای رجایی خدقوت بگوییم و ضمناً

^۱ حجت الاسلام دری نجف آبادی رئیس محترم دیوان عدالت اداری

^۲ حجت الاسلام سید محمد خاتمی رئیس محترم جمهوری اسلامی ایران- روزنامه کیهان 68/12/1

نگرانی خود نسبت به شورای عالی دفاع روزهای اول جنگ را به او اعلام نماییم. تلفن زدیم که بی تکلف پذیرفتند. به خانه شهید رجایی رفتیم. با ورود به آن خانه ی ساده و راهرو تنگ و اتاقهای محدود خجل شدم. زیرا تا آن هنگام فکر میکردم که فقط من با وضع ساده‌های زندگی می‌کنم و حال می‌دیدم که نخست وزیر متناسب شرایط زندگیش، زندگی ساده تری دارد. در اتاق پانزده متری پذیرایی به جز فرش و احتمالاً یک آئینه چیز دیگری ندیدم. نه ببخشید! در گوشه اتاق روی سفره ای جعفری و تره خرد شده پهن بود تا خشک شود و در گوشه دیگر مقداری کشمش آش.

به یادم آمد که آن وقتها در دامغان ما هم، زنها در اتاق خلوت و معمولاً پذیرایی شان سبزی خشک می‌کردند تا در مواقع لازم مورد استفاده قرار گیرد. رجایی مهمان دیگرش را که از معلمان و همکاران سابقش بود با سیب های بسیار ارزان قیمت - هیچگاه سیبی به آن ارزانی نخریده بودم - پذیرایی می‌کرد. وقتی چایی خواستیم به خاطر کمبود قند و اینکه سهمیه به تعداد مهمان نداریم، عذرخواهی کرد، ما هم با پررویی کشمشها را جلو کشیدیم و به خوردن مشغول شدیم. آقای رجایی که بیرون رفته بود در حالیکه وارد اتاق شد به شوخی گفت: شما از اینجا می‌روید ولی من باید جواب گم شدن کشمش ها را بدهم. بحث ها به شکل جدیاش آغاز شد و چون نگرانی ما را از وضع شورای دفاع جنگ شنید با صلابت و استحکام همیشگیاش گفت: نگرانی ندارد حقانیت انقلاب بیش از آن است که به این زودیها ضربه بخورد. راجع به بنی صدر گفت: آقایان او امروزه توخالی است و همین که جلوی بایستی جا می‌خورد و زود هم در می‌رود. همنشینی دیگری با رجایی زمانی نصیب شد که با رأی قاطع مردم و تنفیذ امام رئیس جمهور شده بود و هیأت دولت باید انتخاب می‌گردید. البته نخست وزیری باهنر هم با رأی اعتماد مجلس قطعی شده بود. به اتفاق جمعی از جوانان مجلس و هم فکran و مشاوران سابق رجایی به دیدارش رفتیم. در همان اتاقی که روزی و روزگاری هویدا و جمشید آموزگار با قدرت حکومت می‌کردند و بنی صدر در دوران ریاست جمهوری اش، متکبرانه و هارون وار زمین و

زمان را نمی شناخت و هوای حکومت مطلقه را در سر میپروراند، وقتی وارد شدیم رئیس جمهور به همان سادگی همیشگی اش تنهای تنها پشت میزکار غذا میخورد. ساعت چهار بعداز ظهر بود و غذا معلوم بود که کاملاً سرد و بی مزه است. خورش بادمجان با بشقابی برنج سفید که برنجش را دست نخورده کناری گذاشته بود و بقیه را با نان تناول می کرد. پس از غذا با همه روبوسی کرد و من هم که او را در پست جدید ندیده بودم بوسیدمش و تبریکش گفتم.

گفت: روزی وارد این اتاق شدم. بنی صدر نشست بود. به عنوان ادای احترام فقط دستش را از روی زانوی بلند کرد و بدین وسیله احترامات فائقه را نسبت به نخست وزیرش انجام داد گفتم: من شنیده ام که در جمع روحانیت مبارز تهران هم وقتی شما وارد جمع شده اید همه از جای برخاسته اند به جز بنی صدر و بعد بخاطر این بی اعتنایی مورد اعتراض قرار گرفته است. رجایی در پاسخ به من گفت: فکر کنم این خبر راوی اش موثق نباشد. چه آنکه بنی صدر برای هیچ کس بلند نمی شد و صریحاً می گفت که رئیس جمهور باید از این حرکات در برابر دیگران و حتی رئیس دولت بپرهیزد. مبدا که ابهت و عظمتش خدشه دار گردد.

بحث ترکیب کابینه آغاز شد آقای رجایی متین و موقر نظر خود را بیان می کرد. ساعتی از مجلس گذشته بود که ناگاه صدای انفجاری پنجره پشت رئیس جمهور را به سختی لرزاند. هنوز معلوم نبود که چه شده؟ رجایی گفت الحمدالله که رحمت الهی می رسد. از جای برخواستم تا ببینم چه شده است، چهره ها آرام و مطمئن بود و گویا از آوای مرگ، همه به آسانی استقبال می کنند و راستی رئیس جمهور هم با شوخی و مزاح می خواست اگر نگرانی در کسی وجود دارد آن هم زایل شود. پاسداران و پاسبان های داخل حیات نخست وزیری این طرف و آن طرف می رفتند و رجایی، بهزاد را با دست نشان داد که پاسداران را به این طرف و آن طرف هدایت می کرد. یکی از پاسداران آمد و گفت: انفجاری بود که در نزدیکی رخ داده امر چندان مهمی نیست. بحث ادامه یافت و نیز در مطلبی دیگر، چهره هایی از عناصر انجمن حجتیه برای کابینه نامزد می

شدند که جمع تقریباً به اتفاق نمی پذیرفت و رجایی با آرامش و ضمناً با رضایت و قبول نظر جمع را تأیید می کرد.^۱

شهید شاهچراغی عالم آگاه به زمان، دارای سعه صدر و با فکر و ذکر بود؛ در همان حال معتقد و متعبد و دین باور روشن می نمود. او با تواضع و احترام به اندیشه، حرمت انسانها را نگه می داشت. تکیه بر اصول و معیارهای مورد باورش، از او شخصیتی ممتاز و جذاب ساخته بود. او انسانی ستم ستیز و مبارز، آگاهی خوب ایشان از اوضاع و احوال و آشنایی ایشان به مبانی اسلامی و نیز نظرات حضرت امام توأم با تجربه ای که که در مسافرت های مختلف به کشورهای گوناگون به دست آورده بود، در کمیسیون خارجه مجلس، به طوری در صحنه ی سیاست بین المللی جمهوری اسلامی به عنوان فردی صاحب نظر که در عین حفظ اصول و معیار واقع نگری و همه جانبه بینی می توانست مصالح نظام و اسلام را در نظر بگیرد، جلوه کرده بود. نه اهل شعار بود و نه اهل سازش و تسلیم در مقابل منطق ناروا. او توانا در به کار بردن منطق در برابر دیگران و رفتاری تواضع آمیز توأم با متانت و مناعت طبع نیز از ایشان فردی بسیار مؤثر ساخته بود که می توانست همه همتایان خارجی طرف مقابل را تحت تأثیر قرار دهد. او روشنفکری توأم با تعهد دینی و بینش والای انسانی و تواضع و بلند طبعی و مخالف عوام زدگی و عوام فریبی و پرهیز از خودنمایی بود. هرگز قلمش را در راه غیر حق نراند. بحق بزرگ بود و از قبيله ی امروز.^۲

پس از انحرافی که با انتخاب بنی صدر به عنوان ریاست جمهوری پیش آمد، راه نفوذی که از طریق ریاست جمهوری و جانشینی فرمانده کل قوا به روی دشمنان اسلام به کلیدی باز شد، تنها ارگانی که میتوانست این خطر را از انقلابمان دور کند، مجلسی بود که سنگر نیروهای اصیل خط امام و اسلام راستین باشد. به لطف خداوند پیروزی کاندیداهای نهادهای خط امام و

^۱ روزنامه کیهان 60/12/14
^۲ گردآورندگان

ترکیب مجلس، همان وضع امیدبخش را به مجلس داد اکثریت نمایندگان منتخب را عناصر انقلابی و اسلامی تشکیل دادند. مجموعه‌ی خطوط لیبرالیسم و انحرافی و چپ نما و بی خط‌ها اقلیتی ضعیف ولی با اتکاء به قدرت بنی صدر بودند و در رابطه با نیروهای جنجالی و ماجراجوی خارج مجلس در مقابل اکثریت قاطع و مصمم و متکی به حزبا... و مردم مسلمان جامعه قرار گرفت. در همان رأی‌گیری‌های روزهای اول مجلس، مخالفان امام مجلس شورا را که با تغییر نام «ملی» به «اسلامی» آب پاکی بر روی دستشان ریخته بود، مأیوس کرد و تصمیم به تضعیف یا انحلال این نهاد مقدس و این لنگر انقلاب گرفتند. مجلس شورای اسلامی در چنین شرایطی شروع به کار کرد. تازه کار و کم تجربه اما با ایمان و پرتوان و مصمم گامهای بلند و پرثمری را در راه تحکیم و تثبیت انقلاب برداشت. ذیلاً اشاره‌ای به کارهای عمده و مهمتر مجلس می‌کنیم:

۱- مبارزه با خط لیبرالیسم و چپ‌های افراطی تا حد تحکیم و تثبیت خط اسلام راستین

و فقاقت

۲- تلاش برای بوجود آمدن کابینه‌ای مکتبی و طرد عناصر لیبرال، چپ و ملی‌گرا از

کابینه، که منجر به تشکیل کابینه شهید رجایی و کابینه مکتبی بعد از ایشان شد

۳- حل مسئله گروگانها که از طرف امام به مجلس واگذار شده بود

۴- نوشتن نامه‌ها و دادن بیانیه‌ها با امضاها‌ی مشخص در حمایت از نهادهای انقلابی

۱...

نطق‌ها

شهید شاهچراغی به عنوان نماینده مردم دامغان در ادوار اول و دوم، حدود ۲۰ ماه در

مجلس شورای اسلامی حضور داشت. پنج نطق پیش از دستور در مجلس اول، از وی ثبت شده

^۱ رئیس محترم مجلس شورای اسلامی وقت- حجت الاسلام و المسلمین رفسنجانی

است. سوابق و نشانی از نطق او در مجلس دوم نداریم. او در جلسات یازده به تاریخ سه شنبه ۵۹/۴/۱۰، و نود و شش به تاریخ چهارشنبه ۵۹/۱۰/۲۴، و دویست و بیست و سه به تاریخ یکشنبه ۶۰/۷/۱۹ و سیصد و شصت و شش به تاریخ یکشنبه ۶۱/۸/۲، و پانصد و چهارده به تاریخ ۶۲/۷/۱۴، نطق پیش از دستور داشته است.

شهید که عضو کمیسیون سیاست خارجی و هیأت رئیسه مجلس بوده است، آنچنان در انتقال و ارائه مطالب اهتمام اصولی به خرج می داده است که اکثر نطق هایش از طرف نمایندگان مجلس با کلمه «احسنت» استقبال می شده است. او که در افق وسیع تفکرات اسلامی خویش جز پیروزی حق طلبان را نمی دید هرگز وقت ارجمند خود را در ارائه نطق، مصروف بیان خواسته های کم اهمیت تر شهری و منطقه ای نمی کرده و فقط در یک مورد (جلسه ۹۶)، طی چند کلمه برای دامغان خواستار تقویت امواج رادیویی شده است.

از آنجا که معمولاً نمایندگان مجلس به هنگام نطق پیش از دستور به نکاتی می پردازند که برایشان اهمیت دارد و ذهنیت آنها به مواردی که مطرح می کنند حساس است، بنابراین می توان از تحلیل محتوی سخنرانی های پیش از دستور آنان، تا حدودی به اصول فکری آنان که معطوف به مقتضیات و شرایط سیاسی-اقتصادی و فرهنگی جامعه است پی برد و همچنین از نحوه ورود و خروج آنان به بحث، نگرش و تلقیشان را به همراه راه حل هایی که ارائه می کند، دریافت.

شهید شاهچراغی در نطق های پنج گانه پیش از دستور خویش حداقل اصول زیرین را مورد توجه قرار داده است.

۱- برخورد شدید با مخالفان و کج اندیشان نظام اسلامی اعم از داخلی و خارجی

مجلس دوره اول به عنوان نخستین تجربه قانونگذاری در بستری از شرایط متأثر از پدیده ها و رویدادهای اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، توطئه های داخلی و خودی علیه موجودیت

انقلاب به طرق مختلف، تحمیل جنگ توسط عراق بر مردم و انواع مشکلات و معطلاتی بود که هر انقلابی قاعدتاً با آنها مواجه می شود.

شهید شاهچراغی در اولین نطق خویش در حمایت از دو پیام امام راحل خطاب به مجلس شورای اسلامی می گوید: «در چند روز گذشته شاهد دو پیام حیات بخش از امام امت در مورد افشای منافقان و تصفیه ادارات از عناصر ضد انقلاب و توطئه گران بودیم ... از گوشه و کنار هم شاهد این هستیم که بعضی از مسئولان و دیگران نیز سعی می کنند بخصوص جریان تصفیه ادارات را که یک موضوع حیاتی برای انقلاب ما و تغییر وضع ادارات است ملوث کنند...» او همچنین در نطق جلسه ۹۶ در خصوص عواملان شورش و بدگویان از نهادهای انقلابی نظیر دادستانی انقلاب می گوید «آیا برایمان روشن نیست که اینها نه انقلاب می خواهند و نه اسلام و نه یک جامعه مستقل را. بیشترشان همان گروههای منحرف به چپ و راست هستند. وقتی میبینیم فداییان خلق اکثریت در حمایت از خط امام و دولت دیروز پلاکارد بر سر دست میگیرند و تشنج را محکوم می کنند آیا باز هم جای تردیدی برای ما می گذارند که اکثریتشان یک طرف را گرفتند و اقلیتشان یک طرف را گرفتند؟ پیکاری ها یک طرف و مائوئیست ها یک طرف، تا در حمایت از لیبرالها و ارتجاعیون، صف های مختلفی به وجود بیاورند و ما را به جان هم بیندازند. مایی که هیچ وقت اینها را نپذیرفته بودیم و داخل زندان ها همیشه شاهد بایکوت ها و فحش ها و توهین ها و جسارت های همشان بودیم»؟

(احسنت احسنت نمایندگان)

او با گذشت زمان همچنان ملاحظه می کند کسانی از سابقه داران در شناخت اسلام و مبارزه، به حمایت از منافقین پرداخته اند، طی یک نطق بسیار هشدار دهنده و دلسوزانه در جلسه ۲۲۳ مجلس، با بیان نامه ای که علی بن ابیطالب به دو شخصیت معروف زمان خویش که سالهای سال در کنار پیامبر جنگیده بودند و بالاخره فتنه فتنه گران بصره را به وجود آوردند، خطاب به

دو نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی می خواند و می گوید ...^۱ ای کسانی که سالهای سال در کنار اسلام و از برکت اسلام بهره برده‌اید. از این رأی باطلی که امروز گرفتار شده اید برگردید... و اضافه می کند سزاوار نیست که مردم کار خودشان را بکنند و بعد بگویند فلانی ها نقش داشتند و نامدار بودند و از این نامداری به بهره ها برده بودند و به پست و مقامهایی رسیده بودند. امروز کجا هستید؟.. در پایان می گوید این صرفاً تذکری بود از یک برادر کوچکتر.

همچنین نطق جلسه ۵۱۴ خود را این چنین شروع می کند «جنگ خانمان سوز قدرت های بزرگ، لبنان را در بن بست به ظاهر لاینحلی انداخته است. حضور مداوم اسرائیل به بیروت، توافقنامه ننگین با دولت جمیل و حضور ناوگان های آمریکا، فرانسه و هواپیماهای انگلیسی در کنار لبنان برای سرکوب مسلمانان و تلاش های منافقانه فرزندان عبدعزیز برای آتش بس جنگی که مسلمانان غیور علیه آمریکا و اسرائیل و اذنباشان دارند، همه و همه حاکی از این بن بست دردناک و خونین است.»

۲- حمایت از گروههای طرفدار انقلاب

شهید شاهچراغی همواره در طرح دیدگاه های خویش، مردم و رزمندگان و فرزندان و بانیان و تلاشگران در عرصه ی انقلاب را مورد حمایت قرار داده است. وی در جلسه ۹۶ مجلس دوره اول می گوید « با سلام به رزمندگان در جبهه های جنگ و شهیدان پاسدار هویزه و دانشجویان شهید پیرو خط امام و مردم دزفول، اهواز و آبادان... آیا تضعیف دادگاه های انقلاب در این شرایط، گرچه همه معتقدیم که ضعف و نقایصی دارد... هم صدایی با خاندان های کثیف و منفوری نیست که از دادگاه های انقلاب لطمه خورده اند؟... آیا سزاوار است که هنوز دانشجویان خط امامی که آن گونه افتخار آفریده اند، خط ها را مشخص کرده اند و همین حالا در جبهه های جنگ شهید می دهند، از جناح های مختلف به طعن گرفته بشوند؟ مسخره بشوند و کارشان

^۱ خوانده نشد

تخطئه بشود؟ و یا همان انگ های انحصار طلبی و ارتجاعی و واپسگرایی به آنان زده شود؟ چه دستی در کار است؟...»

شهید بزرگوار ما در جلسه ۳۶۶ مجلس شورای اسلامی می گوید «... هیچ عقل سلیمی نمی تواند منکر آن باشد که تریبون مجلس شورای اسلامی را (باید) وسیله ای برای اصلاح امور و جبران کمبودها و تکمیل نقایص قرار دهیم. کاری نکنیم که در تکرار مکررات و تمرین سخنوری اعتبار بالای خود را از دست بدهیم. مردم با دیدی امیدوار و توجه خاص به اینجا می نگرند دل هایشان با سخنان نمایندگان گرم میشود و حل و فصل کلیه امور و مشکلات خویش را از اینجا متوقع هستند. ما می توانیم در ظلّ این حمایت بی دریغ و بی شائبه «متوکلاً علی الله» گام برداریم و مجلس و تریبون مجلس کارساز، مؤثر، دلگرم کننده و در عین حال سازنده و هشدار دهنده بسازیم و بی غرض به نقد و تحلیل کلیه امور ریزو درشت بپردازیم.»^۱

در پایان سخنرانی به مستمعین فرصت می داد تا هر کسی مشکلی دارد بیان کند. بازار بحث و گفتگو و مشورت و تبادل نظر گرم می شد. عده ای همان موقع قانع می شدند و گروهی را به مسئولین ذی ربط احاله می داد. در پایان مسائلی را هم یادداشت می کرد تا روی آنها بیشتر فکر کند و به گوش مسئولین مملکتی برساند. در پایان جلسه سخنرانی مردم راضی به نظر می رسیدند. وقتی در جمع فرهنگیان وارد می شد، خود را چون شاگردی می دانست که سراپا گوش باشد و از هر کس چیزی بیاموزد، در حالیکه همه مریدش بودند و استادش می دانستند.^۲

وقتی که سید حسن پا به روستا می گذاشت، در عین حال که با جوانان به سخن می نشست و ارشادشان می کرد سراغ پیران و سالخوردگان را می گرفت و با احترام خاص از آنان دلجویی می نمود و از حال و روزشان جويا می شد. در برخورد با این پیشکسوتان کمتر سخن

^۱ دکتر حسن سبحانی نماینده محترم مجلس شورای اسلامی-روزنامه کویر 76/11/28
^۲ یکی از دوستان شهید، روزنامه پ-ش 59

می گفت و بیشتر شنوندهای صبور و پرحوصله بود. در مزرعه و دشت، بی ریا مثل دهقانان با آنها بر روی زمین می نشست و در خوردن چای کمرنگ و نان خشک شریک می شد. پیرزن ها موقع ورودش به ده جلوی اشپند دود می کردند و زمان رفتن آب پشت سرش می ریختند و او را به جده اش حضرت زهرا (س) می سپردند.^۱

در ماه محرم سال ۱۳۵۹، شهید سید حسن مطابق قول قبلی با آن همه مشغله اش، قرار بود شب ها در حسینیه ی روستای ما سخنرانی بنماید و ما هم برای استقبال از ایشان در میدان ورودی امروزی شهر، به همراه یکی از دوستانمان که ماشین پیکانی داشت به انتظارشان ایستادیم. چند ساعتی گذشت اما ایشان نیامد. به ناچار به هر ماشینی که از دور می آمد با چراغ علامت می دادیم که ایشان متوجه ما شوند. هوا دیگر کم کم تاریک شد و ما فکر می کردیم که ایشان نمی آیند. دلمان بی تاب بود که امشب مجلس ما بیسخنران است و در ناامیدی استارت ماشین را زدیم که حرکت نماییم و در ذهنمان تصور می کردیم ایشان با ماشین لوکسی که چند تا اسکورت همراهی اش می کنند خواهند آمد. در همان حال از آینه ی ماشین دیدم یک ماشین لیلاند رسید و در جلوی ماشینمان پارک کرد. در میان ناباوری دیدیم که شهید سید حسن شاهچراغی از ماشین پیاده شد در حالیکه گاه و خاشاک را از سرو رویش می زدود، با خنده پیش ما آمد و سلام کرد و عذرخواهی بخاطر دیر رسیدنش. ما در حالی که اشک شوق می ریختیم او را در آغوش گرفته و بوسیدیم و رو به آسمان کرده گفتیم: خدایا شکر، مجلس عزای پسر فاطمه (علیه السلام) به نور سادات تا قیامت منور است.^۲

در تابستان ۱۳۶۰ دو نفر از منافقین بدنبال شهید سید حسن وارد دامغان شده پس از شناسایی ایشان با نقشه قبلی در میدان خروجی شهر جلوی اشپند را می گیرند. یکی از آنان سوار ماشین می گردد و ماشین دیگر منافقین از پشت سر، او را تعقیب می نماید. سید حسن در راه با

^۱ راوی

^۲ یکی از علاقمندان شهید

آن منافقان بسیار صحبت میکند و با بردباری و متانت آن منافق را به حقیقت دعوت می سازد.

وقتی که به سه راهی افسریه می رسند آن منافق می گوید: من مأمور ترور شما بودم و از ماشین پیاده می شود. در روز تشییع جنازه ی شهید سید حسن آن منافق به دامغان می آید و با شیون فراوان به عزاداری شهید می پردازد و ماجرا را برای همه دوستان تعریف می نماید.^۱

شهید شاهچراغی، زهد و تقوایش درس و الگو برای دیگران و مسئولین نظام است. می بینیم این مرد بزرگ در موقعی که تروریست ها و منافقان کوردل مسئولین دلسوز را به شهادت می رسانند، ایشان یکه و تنها پیکانی را سوار شده در روستا های شمال و جنوب شهرستان برای رفع مشکلات و تنگناها بازدید به عمل می آورد و روحی تازه در کالبد خسته ی مستضعفین می دمید. در حالیکه او می توانست از بهترین ماشین ها و امکانات بهره جوید.

در هنگامی که شهید شاهچراغی به دامغان می آمدند سعی می کردند مأموران شهربانی از ورودشان آگاه نشوند. زیرا در اوج درگیری منافقان، شهربانی دستور داشت تا از شخصیت های مملکتی محافظت نماید. اما سید حسن به این امر راضی نبود. شبی آقای رازینی «دادستان دادگاه ویژه روحانیت» به منزل ما آمده بودند. شهید شاهچراغی هم پس از اطلاع با خوشحالی به منزل ما آمدند. من برای کاری از منزل خارج شدم که دیدم مأمورین شهربانی درب منزل هستند. برگشتم و موضوع را به آقا سید حسن گفتم. شهید گفت: شهربانی مأموران را به خاطر محافظت از من فرستاده. ایشان به جلوی درب منزل رفت و ضمن تشکر از آنان خواهش کرد که به منزل تشریف بیاورند و یا برگردند و به آنان اظهار داشت: آقایان بفرمایید خون من از دیگران رنگین تر نیست یکی از مأمورین گفت: بیخشید این دستور است. شهید از این عمل که مأموران در بیرون باشند و او در اتاق به شدت ناراحت بوده است.^۲

^۱ یکی از دوستان شهید

^۲ یکی از دوستان شهید

با پایان یافتن دوره اول مجلس، انتخابات دوره دوم مجلس شورای اسلامی فرا رسید.
انتخابات در تاریخ ۶۳/۱/۲۲ با شرکت مردم مؤمن و حاضر در صحنه، برگزار شد.

مردم دامغان نیز در بهاری ک هیاد شهیدان جنگ تحمیلی را گرامی می داشتند به ندای
امام و رهبر کبیر انقلاب لبیک گفته و با شکوه هر چه تمامتر از اولین ساعات بامداد روز رأی
گیری به پای ۴۴ صندوق رأی حاضر شده و رأی خود را به صندوق ها ریختند. پس از شمارش
آراء کار انتخابات به دور دوم کشیده شد.

پس از شمارش کل آراء در این دوره، از ۲۵۰۳۵ رأی، شهید سید حسن شاهچراغی با
کسب ۱۴۹۸۳ رأی، برای دومین بار به عنوان نماینده انتخاب گردید. او در آخرین لحظات
سخنرانی آن شب گفت: «من هرگز کاری که نمی توانم انجام دهم قولش را نمی دهم و از نماینده
انتظار آوردن آب و ... نداشته باشید زیرا که نماینده یک قانون گذار است.»

دومین دوره

با پایان یافتن دوره اول مجلس شورای اسلامی، مبارزه برای سید حسن تمامی نداشت.
باز هم سیل تلفن ها تمامی نداشت و دوستان و مسئولین مملکتی اصرار فراوان بر حضور مجدد
ایشان در مجلس را داشتند.^۱

قبل از انتخابات دومین دوره، دوستان و علاقمندان شهید باز هم اصرار داشتند که ایشان
باید کاندیدای مجلس شوند و با تماس های مکرر خواستار این امر بودند. اما ایشان اول موافق
نبودند. ولی به ناچار پذیرفتند و دوباره ثبت نام کردند.

^۱ همسر شهید

جمعی از دوستان نشستند بودیم و در خصوص انتخابات و مسائل آن هر کسی سخنی می گفت: یکی از دوستان به شهید شاهچراغی گفت: نتیجه انتخابات را چگونه ارزیابی می کنید؟ شهید سید حسن گفت: هر آنچه رضای اوست و آنجایی که ارادت خاصی به حافظ و سایر سخنوران این سرزمین داشت، تقال به کتاب لسان الغیب زدند. هنوز نتیجه دوره دوم انتخابات را اعلام نکرده بودند. من آن موقع در کمیته امداد امام خمینی (ره) فعالیت داشتم. قرار بود به همراه پدر و عموی شهید سید حسن و مسئولین این نهاد به دیدار حضرت امام (ره) نائل شویم و از رهنمودهای آن حضرت بهره مند گردیم. به اتفاق آقایان به تهران عزیمت کرده و در منزل شهید سید حسن اقامت گزیدیم، تا هماهنگی های لازم با دفتر امام انجام پذیرد. صبح یک صبحانه ی مفصلی را بریمان تیهه دیدند صحبت های زیادی شد. یکی از آقایان سخن انتخابات را پیش کشید و گفت: آقای... به ... رأی داده است. من از بین دو کاندیدا، به شخص مقابل شهید سید حسن رأی داده بودم. شهید سید حسن با شنیدن این بحث دوستان، چهره اش سخت برفروخت و رو به مخاطب گفت: آقای محترم چرا به افکار و عقاید افراد محترم نمی گذارید؟ چرا تفتیش در اعمال می کنید؟ شما به چه حقی در این خانه صحبت از انتخابات و ... می نمایید؟ ایشان میهمان بنده هستند و اجازه نمی دهم کلامی دیگر در این باب باز نمایید. ایشان هر کاری بخواهد بکنند آزاد هستند مانند همه مردم. پس از ملاقات با امام (ره) ما به دامغان برگشتیم. با پایان یافتن شمارش آرا انتخابات به میان دوره ای کشیده شد. در دور دوم من که از رفتار و منش این سید فرزانه و آگاه خجل شده بودم با قصد قربت الی الله و از صمیم قلب به ایشان رأی دادم.^۱

در هنگام انتخابات هر نوع حرکتی از سوی افراد «پخش شب نامه ها، شایعات،...» برای کسب آرای عموم به نفع کاندیدای مورد نظرشان انجام می شود که این امر مغایر با یک انتخاب و رقابت سالم است.

^۱ حاج محمد رضا خطیب زاده

ساعات تبلیغات کاندیداها مطابق قانون به اتمام رسیده بود شب در خانه نشسته بودیم.

در مورد انتخابات صحبت شد. شهید سیّد حسن که بر حسب وظیفه کاندیدای مجلس شورای

اسلامی شده بود گفت: حضور در پای صندوق ها یک تکلیف است. من به انتظار فقط یک رأی

خودم فردا صبح بیرون می روم، نه به انتظار دیگران...^۱

شهید شاهچراغی منصب نمایندگی خود را به عنوان یک تکلیف شرعی می پذیرفت نه آنکه

آن را حقی بشمارد که به حق دار رسیده است. به همین دلیل در یک سخنرانی انتخاباتی به جای

هر نوع خودستایی و دعوت به خویشتن، خیلی ساده گفت: «آمده ام به شما بگویم که به من رأی

ندهید و توضیح داد که من به عنوان یک تکلیف بین خود و خدایم کاندیدای نمایندگی شما مردم

دامغان شده ام. اما از شما می خواهم دیگری را برگزینید تا هم من به تکلیف عمل کرده باشم و

هم بار مسئولیت بر شانه هایم سنگینی نکند». آن وقت در کمال شگفتی حاضران و بر خلاف

عرف رایج تبلیغاتی، با تواضع کامل هر یک از سایر کاندیداها را از جهتی بر خود ارجح معرفی

کرد.^۲

شهید شاهچراغی در تمام مدت کار و خدمت و قبل از آن در حوزهی علمیه ی قم و حتی

قبل از حوزه در محیط مدرسه و در شهر دامغان یک چهرهی محبوب و دوست داشتنی بود. صفا

و صداقت از سیمای او هویدا بود. اخلاص و پاکی در وجودش موج می زد. او برخاسته از

خانواده های اصیل و ریشهدار و رشد یافته در محیطی معنوی و روحانی بود. در میدان تحصیل

دانشجویی پر کار بود. او خود را قطرهای از دریای بی کران میلیون ها یار انقلاب می دانست و

هیچگاه کارش را به چیزی نمی نگاشت. نامش حسن و خلقتش حسن بود. رفتارش با همه گرم و

صمیمی و فروغ دیدگانش در برخورد با دیگران حاکی از قلبی مواج و پر تپش در راستای تکریم

فرد فرد انسانی بود. او مردمی و مردم وار بود. اما عوام زده و متملّق نبود. با نمایندگی مجلس

^۱ حجت الاسلام شاهچراغی

^۲ حجت الاسلام معلی

شورای اسلامی به دروغ و مبالغه و وعده های معمول متوسل نمی شد؛ بلکه بسیار صریح و صمیمی با مردم سخن می گفت. پیوسته از رقبای انتخاباتی خویش به خوبی یاد می کرد. اما در آخرین تصمیم خود گفت: « من احساس کرده ام که اگر به مجلس شورای اسلامی راه پیدا بکنم شاید بهتر و بیشتر بتوانم خدمت کنم». بارها راه طولانی تهران دامغان را خودش به تنهایی با یک وسیله نقلیه طی می کرد. بسیاری از اوقات شبانه روز این مسیر را می پیمود. به یاد داریم که روزی در پاسخ به این سوال که چگونه این راه پر ترافیک را با رانندگی خود طی می کنید؟ می گفت این من نیستم که رانندگی می کنم خدا مرا می برد و می آورد.^۱

مهمترین مسأله ای که در مرحله دوم انتخابات مجلس که بین آقایان نعیم آبادی و شهید سعید شاهچراغی روی داد، به میان دوره ای کشیده شدن انتخابات بود و نقش بسیار حساس را هیئت امناء مسجد جامع در آن مرحله ایفا نمود. هنگامیکه انتخابات به مرحله دوم رسید جلسهای بین علماء و کاندیداها در مدرسه ی فتحعلی بیک برگزار شد. این جلسه چند ساعت ادامه یافت. طرفین به بررسی راه کارها و مصالح نظام پرداختند. جلسه آن روز بدین نتیجه پایان یافت که کاندیداها انتخاب نماینده اصلح را به آرای عمومی مردم واگذار نمایند.^۲

همان ابتدا هم به لحاظ علاقه ای که به مسائل سیاسی داشتم به عنوان عضو کمیسیون امور خارجه انجام وظیفه کردم. البته در کنار نمایندگی یک دوره در هیأت رئیسه مجلس بودم و بیش از یکسال هم به عنوان نماینده ی مجلس در شورای سرپرستی صدا و سیما جمهوری اسلامی فعالیت می کردم.^۳

مبارزه اش شبیه مدرسه و سعه صدری همچوم مراد و مقتدایش استاد شهید مظلوم بهشتی داشت. کسانی که از نزدیک با آن مجاهد بزرگوار در تماس بودند، خوب می دانند که

^۱ حجت الاسلام نظام زاده سرپرست محترم

^۲ حاج حسین مدیحی

^۳ شهید شاهچراغی-کیهان 67/11/30

توکل به خدا، علو همّت، سغه صدر، لطافت روح و قدرت جاذبه اش زبانزد خاص و عام بود و در عین حال از متملّقان و عوام فریبان ریاکار به شدت بیزار بود.

با زیرکی خاصی که داشت خیلی زود فرصت طلبها و چاپلوسان را می شناخت و از آنان دوری می کرد. همیشه اعتقاد داشت این سلطه جویان قدرت طلب هستند که برای سیراب کردن عطش هواهای نفسانی شان به عوام جاهی روی می آورند و خود عوام زده می روند. آنها نمی خواهند در جلو و روبروی آنها، کاستی ها و نواقص شان را بگویند. چرا که وحشت دارند مریدان احمق و سربرزیرشان کم شوند و کمتر سر بر استانشان بسایند، در حالی که قلباً مردم خواه و عوام دوست نیستند و صرفاً آنها را برای نردبان قدرتشان می خواهند و نیک می دانند که در بین مردم آگاه و با تقوی جایی را برای ارضاء بیماری قدرت طلبی خود ندارند.. شاهچراغ مردم دامغان عوام زده نبود. با عوام هم مثل سایر طبقات به گفتگو می نشست و از ناآگاهی و ساده لوحی شان در رنج بود. ولی از مدح و ثناگویی آنان مغرور نمی گشت و با لبخندی همیشگی و طمأنینه و توکل، از دام چاپلوسان رها می شد.

گزارش سفرنامه های سوریه، یمن، خاورمیانه اش که در دست نویس هایش موجود است از او انسانی اندیشمند و تیزبین و مسلط به مسائل جهانی ترسیم می کند. در برخورد با مسئولان لبنانی و جنبش های مبارز و آزادی بخش جهان و حاکمان هند و پاکستان و روبرو شدن با دیپلمات های کار کشته کشورهای دنیا، نمونه ی یک پیک آگاه با بصیرتی است که صدور انقلاب را با برخوردهای اسلامی و حساب شده اش، مصاحبه هایش، موضع گیریهای مدبرانه اش، محقق می سازد. رجال سیاسی ممالک را زیر ذره بین موشکافه روانشناسی قرار می دهد و غش قلوبشان را به نیروی ایمان می سنجد و با چند سوال و جواب، عدم صدق گفتار دولت مردان اجنبی یا خلوص نیت آنان را در می یابد. با طنزی دوستانه و هیبتی مؤمنانه، مچشان را باز می کند و یا رفتارشان را تأیید و تحسین می کند.

باعث تعجب همگان بود که شهید شاهچراغی، با این همه آگاهی، از سیاست بازان گریزان بود. او از مسائل جهان، از زیر و بم های سیاسی و اجتماعی اطلاع داشت. همه عوامل حرکت های سیاسی جهان تأثیر، در امور سیاسی را نمی پسندید که هیچ، اصولاً سیاست بدون صداقت را دوست نداشت. همین که دلش، از قیل و قال دنیای سیاست می گرفت، به یاد خدا و ذکر خدا و دعا می افتاد و با یاد دوست، زنگار دل می زدود.

شهید شاهچراغی کمتر می نوشت، نوشته هایش را تجزیه و تحلیل می کرد و با عشق و علاقه از آن سخن می گفت. با این که قلم زنی ماهر بود و طبعی روان و ذوقی لطیف و سلیم داشت، اما می خواست بهترین ها را بنویسد. خصوصاً سفرنامه هایش که در آنها موشکافانه همه حرکات و سکنات و دیده ها و شنیده ها را به خوبی و سادگی توصیف نموده و ماهرانه نگاشته بود.

وقتی که نثر پویا و روان و تلگرافی و زلال او را می خوانیم بی اختیار به یاد قلم ساده و بی تکلف و تیزبین و مؤثر جلال آل احمد می افتیم؛ با همان طنز و کنایه ها و حرفهای رک و صریح به شرح گوشه های از ملاقات با وزرا و سفرهایش توجه کنید. سید حسن انقلابی با آن فکر باز و عمیقی که داشت با مسائل ریشه ای برخورد می کرد و از سطحی نگری و بی توجهی برحذر بود. از عجله و شتابزدگی پرهیز و اهل دقت و تأمل و صبر و تصمیم بود و آنجا که سنجیده به مسأله ای می رسید در آن تکلیف درنگ نمی کرد و هیچ مسأله ای را واجب تر از انجام وظیفه نمیدانست. او دارای فکری پیش تاز و گسترده و وسیع بود و به مسائل و مصالح اسلام و مسلمین در سطح جهان تسلط داشت. در میدان سیاست و مصالح اسلام، سیاست مداری تیزبین و فعال و صاحب نظری برجسته محسوب می شد. در مسائل جهانی احاطه نسبتاً کاملی داشت و به عنوان عضو برجسته و قوی کمیسیون خارجه مجلس شورای اسلامی نقش شایان

توجه را ایفا نمود و در تجزیه و تحلیل مسائل جاری جهان همیشه در حرکت بود. او مسافرت های متعدد به کشورهای آفریقا و آسیا و اروپا و آمریکا داشت.

او اندیشمندی پرخاشگر بود. آنجا که پای مصالح اسلام و انقلاب در میان بود جسورانه موضع می گرفت و فریاد می زد و هرگز بازگویی حقیقت اجتماعی را فدای مصالح و منافع شخصی اش نمی کرد. چرا که قبلاً از هر چیز به اسلام عزیز و جامعه انقلابی در حال تحول می نگریست. در این راه آنقدر غرق اندیشه و فکر و تحرک و کار بود که فرصت به خود پرداختن را نداشت. اصلاً اهل خودخواهی و خودگرایی نبود. از تمسک به مادیات و اعتباریات زودگذر، دور بود. شاهد قضیه، به جا ماندن فقط چند جلد کتاب مفید و ارزنده اش، که نمایانگر فضل و فکر و وجود بود، می باشد.^۱

در شب تاسوعای چند سال پیش، در یکی از روستاهای شهر دامغان شهید شاهچراغی سخنرانی می کرد. با تمام وجود و با عشق و علاقه ی خاصی اطز شهادت امام حسین (علیه السلام) و یارانش سخن می گفت و روضه جالبی نیز خواند. چون نیم ساعت از ساعت ۱۲ شب گذشته بود و قبل از آن در مجالس چند روستای دیگر هم شرکت کرده بود، فرصت شام خوردن را نیافته بود با آرامی سر به گوش من گذاشت و گفت: «الان که مجلس تمام شود، آن افراد متملّقی که می دانی، اطرافم را می گیرند و با اصرار می خواهند مرا به خانه شان ببرند. چون میل ندارم با آنها بروم، به منزل فلانی- که پیرمرد سالخورده و مستضعف و متدینی بود- برو و بگو یک لقمه نان و ماستی حاضر کند تا ما پیش او برویم». به اتفاق رفتیم منزل آن پیرمرد. خدا خود بهتر می داند که چقدر آن پیرمرد و خانواده اش از این همه صداقت و سادگی او خوشحال شدند.

^۱ حجت الاسلام ناطق نوری رئیس محترم مجلس دوره پنجم

سید حسن نان خشک و ماست ترش را با چه اشتهایی می خورد و احساس رضایت و شغف می کرد.^۱

وقتی که برای کسب آگاهی، وارد یکی از ادارات دامغان می شود، ابتدا سراغ پیش خدمت آن اداره را می گیرد و پس از روبوسی و احوالپرسی او را آشنای خود می شناسد. به اتفاق مسئول اداره با هم چای می نوشند و از هر دری با هم سخن می گویند. او چون می دانست که پیش خدمت اداره برای امرار معاش، در ساعات غیر اداری به دلاکی می پردازد، با او سر شوخی باز می کند و می گوید: خیلی دلم می خواهد یک بار حمّام بیایم تا یک مشّت و مال حسابی به من بدهی.^۲

به هر یک از نامیندگان مجلس شورای اسلامی یک دستگاه اتوموبیل جیپ استیشن واگذار کرده بودند. از آنجا که آقا سید حسن انسانی ساده زیست و کم هزینه بود ماشین جیپ را با یک دستگاه پیکان سازمان اوقاف و امور خیریه کشور عوض کرده بود. حتی برای مسافرت بین تهران و دامغان، بدون راننده از همان پیکان استفاده می کرد. اکثر اوقات مسافران منتظر در مسیر را هم سوار کرده و به مقصد می رساند. همچنین علیرغم اینکه شش سال نماینده مجلس شورای اسلامی بود اما برای خود و خانواده اش آجری بر اجر نگذاشته بود.

همسر و فرزندان پس از شهادت ایشان، از طریق فروش همان اتوموبیل جیپ در دامغان خانه ای ساختند. این در حالی بود که شهید تمام وقت و توانش را برای خدمت به اسلام و انقلاب گذاشته بود^۳

او مصداق «المؤمن قليل المؤمنه و كثير المعونه» بود.^۴

کیهان

^۱ یکی از دوستان شهید

^۲ یکی از دوستان شهید

^۳ مطهری نژاد مدیر کل بنیاد شهید استان سمنان

^۴ روایت نبوی: مومن کم هزینه و پرفایده است.

حجت الاسلام خاتمی وزیر ارشاد اسلامی در جمع کارکنان موسسه کیهان حضور یافت و برادر شاهچراغی نماینده ی مردم دامغان در مجلس شورای اسلامی را به عنوان مسئول کیهان معرفی کرد.

در این مراسم که با تلاوت آیاتی چند از کلاما... مجید آغاز شد حجت الاسلام خاتمی گفت: حدود دو سال پیش که به این موسسه آمدم خط مشی را که لازم است در پیش گیرید با شما برادران در میان گذاشتم و گفتم موسسه کیهان یکی از موسسات و نهادهایی است که توسط مردم انقلابی ما فتح شد و بر آن اساس وجدان انقلابی و ارزش دادن به اکثریت ایجاب می کند که خط فکری ما همان خط فکری حاکم بر اکثریت این ملت باشد. امتی که رژیم سفاک و غداری را از پای درآورد و مشیت محکمی بر دهان آمریکا کوبید و همه نقشه ها و توطئه هایش را نقش بر آب کرد.

کیهان به هیچ دسته و گروهی وابسته نیست و فقط به حضرت امام خمینی رهبر انقلاب و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران و امت شهیدپرور وابسته است و معیارهای حاکم بر کیهان از رهنمودها و سخنرانیهای حضرت امام نشأت گرفته و می گیرد. باید فقط به حد و معیارهای خدایی متکی بود. ما از نظر فرهنگی نیازمند فعالیت وسیعی هستیم و دین بزرگی در این راه بر عهده ماست و باید بدانیم بزرگترین هویت این انقلاب بعد فرهنگی آن است، که سبب می شود انقلاب و شخصیت آن را به جهانیان بهتر بشناساند. من معتقدم نسبت به اصول فکری و اعتقادی نباید مصالحه و سازش کرد. اول باید از نظر اصولی سازش ناپذیر بود. دوم اینکه انسان باید سلیقه های گوناگونی را پذیرا باشد.

حجت الاسلام خاتمی افزود وقتی که عملکرد روزنامه کیهان به نقد گذاشته شد، هیچ نقطه بدی در کیهان نیافته بودند و این عملکرد در مجلس شورای اسلامی هم مورد قضاوت قرار گرفت

که مورد تأیید این جامعه اسلامی نیز قرار گرفت. با این وجود شخصاً معتقدم که کیهان نقطه ضعف های زیادی دارد که باید به مرور زمان در رفع آن بکوشد. وقتی به کیهان آمدم، کیهان در اختیار خط امام نبود. اندک اندک در این مسیر گام برداشت. پالایش های فرهنگی در آن صورت گرفت و از لحاظ مالی زیر ورشکستگی بود که بحمدالله می رود خود کفا شود. وی ضمن بیان شمه ای از شرح و حال مبارزات سیاسی اجتماعی برادر شاهچراغی وی را به عنوان مسئول جدید کیهان معرفی کرد که در پایان جلسه معارفه، برادر شاهچراغی ضمن تشکر از کارکنان موسسه کیهان خواستار همکاری و تشریک مساعی بیشتر کارکنان برای حفظ شخصیت این موسسه فرهنگی شد.^۱

در یک فرصت دیگر، وزیر ارشاد وقت در خصوص انتخاب شهید شاهچراغی گفته بود:

«در آن روز خدمت شما عزیزان عرض کردم که در ایران، انقلاب، انقلاب اسلامی است و انقلابگران اکثریت قریب به اتفاق زنان و مردانی بوده اند که در این مرز و بوم زندگی می کنند. زنان و مردانی که به اسلام عشق دارند و برای اسلام سرمایه گذاری و وفاداری کرده اند. کیهان به هیچ گروه و به هیچ دسته خاص سیاسی و اجتماعی وابسته نیست و به حضرت امام و امت شهید پرور وابسته می باشد و معیارهای کلی حاکم بر کیهان، معیارهای کلی است که شخص امام ترسیم می کند. ما که کار فرهنگی را انتخاب کرده ایم، به همان میزان که فرهنگ نقش اساسی در انقلاب ما داشته، مسئولیت و رسالت ما هم بزرگتر و بیشتر است و تعهدی که ما به گردن داریم، نسبت به انقلاب بسیار بزرگتر است. ما امروز باید بکوشیم تا زمینه های ویران کننده و مسخ کننده و سلب کننده هویت ارزش و استقلال و آزادی را شناسایی و از بین ببریم. این کار، کار بزرگی است که از دست یک نفر و دو نفر ساخته نیست و نیازمند یک کار جمعی است که اساس آن اجتماع و اساس آن اتحاد، تفاهم و واقعاً حسن نیت باشد. کسانی که امروز

^۱ روزنامه کیهان 61/9/2 پ ش شاهچراغی

می توانند مدار اجتماع فرهنگی و اجتماع یک جریان و مدار یک جریان برای کار فرهنگی باشند که این دو خصیصه را داشته باشند.

من همواره در خدمت خواهران و برادرانی که انقلاب را بپذیرند و به عظمت انقلاب گردن بنهند بوده و هستم و از این جهت برای اداره کیهان و برای روندی که از نظر من منطقی بود و برای اصلاح و تکمیل یک روند کلی از برادر بزرگوار آقای شاهچراغی که ارادت من نسبت به ایشان یک ارادت قدیمی است خواهش کردم تشریف بیاورند و کار اشراف و نظارت بر کیهان را به عهده بگیرند. هم خوبی های گذشته را ادامه دهند هم بدی های را از بین ببرند و با همکاری برادران انشاء... نواقصی که در زمان من بوده، در زمان ایشان وجود نداشته باشد».

در عرصه کیهان

برادر شاهچراغی انسانی بود که از سالهای قبل برای این تفکر و برای این اندیشه تلاش کرده و زحمت زیادی کشید. او در بدو انقلاب همراه با نهادهای برخاسته از انقلاب و در خدمت آنها بود. در مجلس شورای اسلامی به عنوان یکی از اندیشه های قابل احترام و اطمینان بخش مجلس مطرح گشت. در عین حال که کوچکترین سازشی نسبت به جریان های انحرافی نداشت، به عنوان یک عنصر مبارز در مقابل آنها نیز می ایستاد. وی برخوردار از سعه صدر، منطق قوی و همچنین برخوردار از آگاهی های فرهنگی و اجتماعی و ذوق هنری بود.

شاهچراغی هنردوست، هنرمند و هنرپرور بود. هر اثر هنری اعم از خط، نقاشی، معماری، نمایش نامه، فیلم و بخصوص شعر و نثر را که میدی ستایش می کرد و صاحب اثر را مشوقی مشفق بود. حال شوریده اش برای خواندن یا شنیدن یک غزل ناب عارفانه به وجد می آمد. با اشراف خاصی که داشت رگه ی هنر ناب را در معماری مساجد یا حتی کلبه های گلی کویری و تنپوش ساده ی پیرمردی روستایی کشف و تحسین می کرد و مرثی پرمغز و شورآفرین را حفظ بود. سفرنامه ها را می خواند و می نوشت. آثارش عالی به چشم می خورد. کیهان بچه ها

را دوست داشت. در بازگشت از سفر ژاپن می گفت: در آنجا نشریات و کتابهای کودکان ژاپنی در تیراژی وسیع و پرمحتوی و رنگی و کودک پسند، در اختیار بچه ها قرار می گیرد و از اینکه در آموزش و پرورش ایران به ادبیات کودکان و نشریات و موارد خواندنی غیر پیوسته چندان توجهی نمی شد، نگران بود و می گفت باید تعلیم و تربیت را از بچه ها و از راه نشریات متنوع و مفید شروع کرد. خیلی دلش می خواست کیفیت کیهان بچه ها را بالا ببرد هر کسی را که در این زمینه صاحب نظر و صاحب ذوق بود به کار برای بچه ها دعوت می کرد.^۱

کیهان فرهنگی را با شهید منتظر قائم پایه ریزی کرد. اولین شماره اش که منتشر شد، نفس راحتی را کشید و با شوق فراوان تمام مطالعاتش را تجزیه و تحلیل می کرد. با عشق و علاقه از آن سخن می گفت که گویی از فرزند تازه اش سخن می گوید. با تمام هنرشناسی اش و با این که قلم زنی ماهر بود و طبعی روان و ذوقی سلیم و لطیف داشت، کمتر می نوشت چون می خواست بهترین ها را بنویسد و مشغله ی مجلس و مدیریت کیهان و مبارزات و خانه بدوشی های قبل از انقلاب مجالش نمی داد. اما قلمش گیرا و روان بود. خصوصاً سفرنامه هایش که در آن موشکافانه، همه حرکات و سکناات، دیده ها و شنیده ها را به روانی و سادگی توصیف کرده و ماهرانه نگاشته است.^۲

همانطوری که دیدیم بعد از انقلاب سرپرستی و مسئولیت موسسه کیهان را پیدا کرد و همانطوری که نقل کرده اند، زیبا توانست کیهان را بچرخاند و هم صاحبان قلم و هم کارگران را جذب کرده و برای آنان به عنوان الگویی بود. یک مدیر متعهد و متقی کسی است که هم مدیریت کند و هم کسانی که زیر دست او قرار دارند، به او عشق بورزند. شاهچراغی نشان داد که متقی است. او اوئیس قرن بود.^۳

^۱ یکی از همسنگران مطبوعاتی شهید

^۲ روزنامه کیهان 65/11/30

^۳ آیت الله صناعی

برادر سیّد حسن شاهچراغی سرپرست موسسه کیهان بمناسبت پایان سال در مجمع عمومی موسسه کیهان حضور یافت و طی سخنانی اقدامات انجام شده در سال جاری، برنامه های موسسه برای سال آینده و نقش مطبوعات در جامعه انقلابی ایران را تشریح کرد.

شاهچراغی ابتدا ضمن ابراز تأسف از عدم امکان برقراری ارتباط بیشتر با کارکنان موسسه از زحمات و تلاش آنان در رشد و روند تکاملی موسسه، قدردانی کرد و گفت: آن چیزی که موسسه کیهان را تاکنون به عنوان یک موسسه بزرگ مطبوعاتی حفظ کرده و باعث شده است روزنامه کیهان همچنان بزرگترین و معتبرترین روزنامه کشور باشد و در زمینه کارهای فرهنگی و مطبوعاتی همچنان از درخشندگی و برجستگی برخوردار باشد، همت، تلاش، علاقه و عشق شما به کار بوده است. ما دقیقاً از مشکلاتی مانند هزینه زندگی، مسکن، تأمین ارزاق و ... که در جامعه وجود دارد، مطلع هستیم و در عین حال میبینیم که بسیاری از کارکنان ما با عواید بسیار کم که هیچ تناسبی با مخارج امروز ندارد، با علاقه و پشتکار وظایفشان را انجام می دهند و این جای تقدیر دارد. زیرا این تلاش شما اگرچه به صورت تک تک ممکن است در جامعه به نظر نیاید، ولی نتیجه کار موسسه و تلاش دسته جمعی شما چیزی نیست که از چشم مردم دور بماند و ما در مجلس همیشه توجه ویژه نمایندگان منصف و اهل نظر و فکر را به روزنامه و سایر نشریات موسسه کیهان احساس میکنیم؛ که این موجب سرافرازی و افتخار من است. امام امت توجه خاص به موسسه کیهان دارند. چند روز پیش در پایان ملاقات خصوصاً با حضرت امام داشتم، خدمتشان مطالبی به اختصار در مورد کار موسسه عرض کردم و بعد در گفتگو با مسئولین دفتر امام معلوم شد، روزنامه کیهان همچنان از دید امام به عنوان یک روزنامه خوب، آگاهی بخش، در خط و متحول است و این برای ما بسیار ارزنده می باشد و نیز در ملاقاتی که با آقای خامنه ای داشتیم، ایشان هم تأکید کردند به نوآوریها، تازگیها و تحولاتی که در اینجا وجود دارد و مسئولین دیگر و مردم نیز علاقه به کیهان را عملاً نشان می دهند و مجموع این افتخارات،

اعتبارات و ارزشها، نتیجه کار تک تک شما خواهران و برادران است، که در اینجا با علاقه بسیار زیاد و به طور هماهنگ کار می کنید.

برای شما عزیزان ارزوی توفیق هر چه بیشتر از خداوند می خواهیم که این افتخار را نصیب همه ما بکند که بتوانیم هماهنگی خود را با این مردمی که در جبهه ها این/ونه فداکاری می کنند و اینگونه در مقابل امپریالیسم آمریکا و قدرتهای بزرگ صف متحد و متشکل و قدرتمند تشکیل داده اند، حفظ کنیم؛ زیرا ما هر زحمتی که می کشیم و هر کاری که می کنیم، در مقابل آن ارزشهایی که رزمندگان ما در جبهه ها می آفرینند و در مقابل یک قطره خون شهدای عزیزمان که بر زمین ریخته می شود، ارزش ندارد. البته موسسه کیهان وظایف خود را در رابطه با مهمترین مسأله مملکت یعنی جنگ به خوبی انجام داده و در طول سال، دو یا سه بار لوح سپاس خبرگزاری جمهوری اسلامی و ستاد تبلیغات جنگ را به دست آورده، که این هم برای ما افتخار است اما باید از خدا بخواهیم که همچنان توفیق ما را بیشتر کند؛ زیرا عقب ماندن از این قافله پرافتخار خسارت است و خداوند این خسارت را برای ما نمی بخشد.

در ماههای اخیر شاهد یک تحول بنیادی و اساسی در کار فرهنگی روزنامه کیهان بودیم که احساس می شود و این نتیجه اطمینان و آرامشی است که امروزه در تحریریه کیهان ایجاد شده و همچنین به خاطر کوشش ها و هماهنگی مسئولان تحریریه با سایر اعضای آن است. البته این تحول ایده آل نیست اما به این ترتیب که پیش می رود، ما در آینده نزدیک، روزنامه ای بسیار وزین تر، کاملتر و بهتر خواهیم داشت و مسروریم در طول سال جاری با همت واحد فرهنگی و امور بین الملل موسسه نیز موفق شدیم که نشریات کیهان هوایی، کیهان انگلیسی، هفتگی کیهان انگلیسی و کیهان عربی را در واشنگتن با تیراژ بسیار خوبی منتشر کنیم و این ابتکار بسیار جالبی بود برای صدور انقلاب و انتشار اخبار و اطلاعات سالم و صحیح از داخل کشور به آنهایی که در خارج هستند. بنابراین با تجربه ای که به دست آوردیم، از ابتدای سال جدید، این

شیوه را در فرانکفورت نیز اجرا می کنیم تا نشریات ما به دست ایرانیان و غیر ایرانیان علاقمند در اروپا هم برسد. بعداً نیز قصد داریم در هر جا که ممکن باشد، این رویه را دنبال کنیم و باید مرده دهم که مقدمات انتشار یک نشریه ادبی و فرهنگی سطح بالا و کم نظیر نیز انجام شده، که اولین شماره آن را در ابتدای سال آینده خواهیم دید و این نشریه چیزی خواهد بود مشابه کیهان هفتگی سابق، که از جهت فرهنگی و ادبی در سطح بالاتری قرار خواهد داشت و با اشاره به اهمیتی که قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی به زبان عربی داده است بزودی نشریه کیهان عربی که هم اکنون به طور هفتگی چاپ می شود، به طور روزانه در اختیار علاقمندان قرار می گیرد. همچنین از تلاش و فداکاری کارگران فنی و کارکنان اداری کیهان تقدیر می نمایم و امیدواریم که طرح طبقه بندی مشاغل موسسه کیهان نیز تا شش ماه دیگر آماده اجرا گردد.^۱

«به نظر بنده پربارترین خدمات سیاسی و فرهنگی کیهان در دوران تصدی شهید بزرگوار بوده کمأ و کیفأ چه از نظر مقدار نشریات و چه گوناگونی و آموزش مطالب نشریات کیهان در زمان ایشان در بهترین وضعیت بوده کیهان با حضور ایشان مستقل و در بهترین جهت و منطبق توانست منعکس کننده بسیاری از آرای موجود در جامعه با حفظ جهت انقلاب و مصالح نظام باشد. شهید شاهچراغی به تنگ نظری توجهی نداشت و به توهمات گروهی و دسته ای به نام اسلام خواهی اجازه خودنمایی نداد. کیهان را متعلق به انقلاب میدانست و بزرگترین رسالت آن را روشنگری و مقابله منطقی با اندیشه مخالف قلمداد کرده و با فحاشی عوضی نمی گرفت».^۲

«اعتدال در عرصه ی اندیشه و عمل و استقامت بر طریقه مستقیم از مشخصات انسان کامل است. شهید شاهچراغی در طریق عدالت بود. آنچه که در شخصیت زلال فردی و اجتماعی شاهچراغی بیش از همه زیبا می نمود و شکوه حیاتش را جلوه ای دیگر می بخشید، مشی وسط و سیرت میانه او بود. از آغاز تحصیل در حوزه، تا بلوغ شخصیت سیاسی اش در کشور،

^۱ کیهان 62/12/25 پ ش شاهچراغی ص 26

^۲ حجت الاسلام و المسلمین سید محمد خاتمی رئیس محترم جمهور

هیچگاه در تلاطم و تزلزل کشش های تند و کند مذهبی و سیاسی قرار نگرفت. نه مسلمان بی قید بود و نه مقدس نمای بی درک و درد. خویش را در آرامش و وقار و تعادل فکری و عملی محو کرده بود. حتی در طوفانهای سیاسی قبل و بعد از انقلاب که چه افراد استخوان دار و با سابقه ای را با خود برد، عنان احساسات و افکارش از کف نداد و چنان درختی سستبر و تنومند بر قامت راست خویش ایستاد و هرگز به وادی وادادگی اعتقادی درنگلتید.

شاهچراغی به حق برای آنان که اسیر ابتذال انقلابی گرایی شده و از اصول مکتب عدول کردند، در عین تدین تحسین برانگیزش و درون پرغوغای عرفان پیشه اش و التزام قلبی و عملی اش به احکام فقه و اسلام، هرگز مدعی نشد و زبان به تکفیر و تفسیق دیگران نگشود. آنچه که از شاهچراغی جوان، شخصیتی موزون و متعادل ساخته بود، دو عامل اساسی بود: صرافت نفس، طبع پاک و قلب سلیم او بود که از آباء و اجداد و خانواده اش بهره برده بود و خود با تزکیه در دوران طلبگی، تحت تأثیر پاکانی چون بهشتی و قدوسی، آن را پرورش داده و باور نموده بود. این امتیاز والای معنوی بود که او را از هرگونه شائبه های نفسانی و شیطانی در مواضع سیاسی اش پالوده بود و آنچه که محرک درونی او در اتخاذ این مواضع بود، فطرت پاک انسانی و ایمانی اش بود. دوم جامعیت علمی و فکری شهید شاهچراغی بود. اطلاعات نسبتاً وسیع او در زمینه های فقه، اصول، فلسفه، تاریخ، حدیث، تفسیر، سیاست و ذوق لطیف هنری و ادبی او مانع از آن بود که محدود بنگرد و محصور بیندیشد و منتیجتاً گرفتار افراط و تفریط شود. این گستردگی و جامعیت، همه ابعاد حیات بخش مکتب را بر او آشکار نموده بود و اسلام را به عنوان مذهبی جامع و قادر بر حل مشکلات بشریت در همه اعصار، دریافته بود. با این برجستگی فکری بود که نیازهای فرهنگی جامعه بویژه نسل تشنه جوان را به خوبی و آن گونه که هست، درک و لمس می کرد. مدیریت ممتاز و اعجاب آور او در موسسه عظیم کیهان، که رشد کمی و کیفی بی سابقه ای بدو بخشید و نشریات عمیق و وزینی چون کیهان فرهنگی و کیهان اندیشه را به عرصه انتشار

آورد، از دستاوردهای همین وسیع نگری و جامع بینی او بود. او به قامت جوان بود اما اندیشه ای پیر و مجرب داشت. با اتکا بر این استحکام فکری بود که در این میدان حساس و لغزنده سیاست، به اصول متقن و قیّمی دست یافته بود که او را از هرگونه خطا، انحراف و ابتذال در موضع گیری هایش مصون می داشت و ابن در حالی بود که در مواقع لازم، شجاعانه و صریح موضع می گرفت و از هرگونه محافظه کاری و سکوت ناصواب، برکنار بود تعبیری زیبا درباره شهید شاهچراغی شنیده ام: شاهچراغی موج گیر بود.

یعنی آن زمان که امواج گیج کننده یک جریان پیچیده و معضل سیاسی، همه را در التهاب ... و سردرگمی فرو می برد، کافی بود به شاهچراغی برسند و او با متانت و آرامش خاص خود و باداء جمله ای کوتاه این التهاب را فرو بخواباند و دل‌های پریشان و مضطرب را آرام نماید. آری شهید شاهچراغی با همه زیباییها، در حالی که انقلاب اسلامی به افرادی چنین با درایت، که از هرگونه کندروی و تندروی بیگانه باشند، نیاز داشت، از میان ما رفت و حسرت فقدانش را بر دل مردم باقی گذاشت.

سید حسن از یک سو نگران سطحی زدگی و به تعبیر ماندگار خودش «عوام زدگی» بود و همگان را از در غلطیدن به ورطهی سلیقه های نازل، بی عمق و ظاهر بین بر حذر می داشت، و از یک سو، پیش از بسیاری دیگر در برابر جریان نفاق و منافقین، که سمبل جریان روشنفکری و ترقی خواهی روزهای آغازین پیروزی انقلاب بشمار می رفتند، موضع گیری کرد و پرده از ماهیت جاهلانه و شیطانی آنها برداشت. بعدها در برابر هجمهی لیبرال فکرها به آرمانهای اصیل امام و انقلاب، ایستاده و در دفاع از خود و حریم الهی، چهرهای سرسخت و غیرتمند از خود نشان داد.

سید حسن فرزند زمانه خویش بود و آگاه تحسین برانگیزی از تحولات و فراز و فرودهای سیاسی و اجتماعی داشت. از همین رو همیشه موقف و موضعی مناسب با یک نیروی

پیش‌تاز مؤمن و انقلابی، در قبال رویدادها داشت و طبعاً اگر امروز نیز در میان ما بود، در نقطه ای جز دفاع از اصول، مبانی و آرمان‌های انقلاب، امام و مقام معظم ولایت نایستاده بود.^۱

سید حسن شاهچراغی سرپرست موسسه کیهان با حجت الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی و نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع ملاقات و گفتگو کرد. سرپرست کیهان در این دیدار گزارشی از وضعیت موسسه کیهان را به اطلاع رئیس مجلس شورای اسلامی رساند و در پی آن چکی به مبلغ ۲۰ میلیون ریال کمک‌اهدایی کارکنان موسسه کیهان را به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل تقدیم نماینده امام در شورای عالی دفاع کرد.^۲

کیهان فرهنگی

زنده به عشق (یادمان شهید شاهچراغی از زبان یاران کیهانی)

عارفی را پرسیدند: «راه چیست؟»

گفت: «صدق و رفق . صدق با حق و رفق با خلق»

شهید سید حسن شاهچراغی، سرپرست پیشین موسسه کیهان، مرد اندیشه و قلم و ایمان نیز به راستی و درستی در «راه» بود. رفیقی صدیق بود و دلسوز خلق. تقدیر خداوند بر این واقع شد که در زمره شهدا، دیده بصیرت یابد و در زندگی لحظه به لحظه هدایت بر هدایتش و درایت بر درایتش افزون گردد.

از اولین روز شهادتش تاکنون، از صداقت وی نسبت به حضرت حق بسیار گفته و نوشته اند و از نیت خالص و عقیده صافش که از معدن علم و حکمت وی منبعث می‌گشت هزاران سطر نگاشته‌اند.

^۱ مهدی نصیری - مدیر مسئول ماهنامه صبح
^۲ کیهان 62/5/22

همزمان با سالگرد شانزدهمین عروج عاشقانه اش، برآن شدیم تا طریقی دیگر برگزینیم و از رفاقتش با خلق سخن ساز کنیم. پس پای صحبت خلقی نشستیم که در سنگر قلم و فرهنگ در موسسه کیهان سالیان سال یار و یاور، معین و دوستدار وی بودند.

از کارگران و کارمندان موسسه خواستیم تا به دور از آرایش و اطناب کلام، یادآور خاطراتی باشند که از وی به یاد خویش سپرده بودند. امید که مجال آن پیش آید تا در فرصتی بایشته، به شایستگی از پس این مهم برآییم.

در خاتمه باید گفت اگرچه خاطره ی هر کدام از عزیزان از دیگری متفاوت است اما بدون شک همگی در یک جا با یکدیگر همنوایی کرده اند و آن اینکه:

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

با تشکر از آقای محمد علی عباسیان و خانم مریم مقبلی که در تهیه و تنظیم این گزارش ما را یاری کردند.^۱

خاطره اول

یک روز شهید شاهچراغی به اتاق ما زنگ زدند و مرا خواستند. رفتم خدمت ایشان، فرمودند: برو کمیته ی مرکز و یک دستگاه ماشین تحویل بگیر. من رفتم ماشین را تحویل گرفتم، ماشین نقص و اشکالی فنی داشت. به امر ایشان، ماشین را بردم تعمیرگاه، حدود دوازده هزار تومان خرج تعمیر آن ماشین شد که من پول آن را از حساب اداره پرداخت کردم. وقتی برای تحویل سوئیچ ماشین خدمتشان رسیدم از من پرسیدند هزینه ماشین چقدر شد؟ گفتم: دوازده هزار تومان و از حساب اداره پرداخت کردم.

^۱ کیهان فرهنگی - شماره 185 و 186 - اسفند 80 و فروردین 81

ایشان اعتراض کردند و گفتند: ماشین برای کمیته است و خرجش را هم آنان باید بدهند نه موسسه کیهان. سریعاً زنگ زدند به کمیته و این پول را به حساب اداره بازگرداندند.

این نشان این واقعیت بود که شهید، نمی گذاشت بی جهت و بی حساب، اموال بیت المال و اداری جاهای مختلف درهم ادغام شود و تفکیک دقیقی بین این خرجها قایل می شد.

خاطره ی دوم

شهید با وجود اینکه سرپرست موسسه کیهان بودند اما دقت کافی داشتند که مبادا کسی خارج از تکلیف و حقی که بر گردن اداره دارد کار کند. یک روز عازم سفر خارجی در معیت آقای خامنه ای بودند. من آن طرف خیابان منتظر بودم، بیایند تا ایشان را به فرودگاه برسانم. بزودی دیدم دارند می آیند. دو تا ساک هم به دست داشتند. جلو دویدم تا در آوردن ساکها به ایشان کمک کنم، اما هر چه اصرار کردم آنها را به من ندادند و با عذرخواهی فراوان گفتند:

- آقای یاورپناه! من ساکها را به شما نمی دهم برای اینکه شما به عنوان راننده ی موسسه تنها وظیفه دارید در صندوق عقب ماشین را باز کنید و مرا تا فرودگاه برسانید. وظیفه ی من هم این است که وسایل شخصی ام را خودم حمل کنم.

خاطره ی سوم

یک بار افتخار حضور در محضر حاج آقا را داشتم. در راه سر صحبت باز شد به من گفت که از طرف مجلس به من یک ماشین آهو داده اند، این ماشین خیلی بزرگ است و به کار من نمی آید. من گفتم:

- خوب این که اشکالی ندارد. من آشنایی دارم در خیابان هفده شهریور، بنگاه معاملاتی ماشین دارد. این ماشین را بدهیم بفروشد به جای آن یک ماشین صفر از او میگیریم - آهو در

آن زمان ۸۰۰ هزار تومان قیمت داشت و پیکان صفر هم ۳۵۰ هزار تومان می‌ارزید- شما هم این اضافه پول را به زخم دیگر زندگیتان بزنید. ایشان خنده‌ای سر داد و گفت:

- این ماشین را داده‌اند تا ما توسط آن به مردم ضعیف کمک کنیم و خدمتگذاری مردم را انجام دهیم نه اینکه از خرید و فروش آن استفاده مادی ببریم. چون این ماشین شاسی بلندی دارد به کار بچه‌های جهاد می‌خورد به آنها می‌دهم و یک پیکان از آنها می‌گیرم.

از این سخنان شرمند شدم. راستی من راجع به او چگونه فکر می‌کردم و او در چه فکری بود.

خاطره دیگری هم از ایشان دارم. البته مربوط به من نیست. مربوط به یکی از همکاران قبلی کیهان بود که الان از موسسه رفته‌اند. او نقل می‌کرد که یک روز پنجشنبه، با شاهچراغی بیرون از اداره رفته بودم. اتفاقاً کار ایشان طول کشید. موقع خداحافظی از من عذرخواهی کرد و گفت: «ببخشید معطل شدید، حتماً کار هم داشتید؟»

مکتی کردم و گفتم:

- «کار خاصی نداشتم، فقط می‌خواستم زودتر برگردم اداره و تا صندوق قرض الحسنه

بسته نشده مقداری پول بگیرم زیرا فردا مهمان داریم...»

هنوز صحبت من تمام نشده بود که دست به جیب‌هایش برد و مبلغ ۱۰۰۰ تومان پول

درآورد و گفت: «بیا! پانصد تومان برای شما و پانصد تومان هم برای من، فردا کارمان راه بیفتد،

تا شنبه هم خدا بزرگ است...»

کاری نبود که بتواند برای مردم انجام بدهد و نکند. برایش فرق نمیکرد طرف مقابلش چه کسی باشد، دوست، غریبه، بزرگ، کوچک، گویا آمده بود تا گره ها را باز کند و تا لحظه ی آخر برای کار گشایی مردم یک لحظه طندگیش را از دست نداد.^۱

خاطره اول

یک روز بعدازظهر حدود ساعت دو به بعد کنار درب پارکینگ موسسه ایستاده بودم که حاج آقا وارد اداره شد. یک موتورسوار هم به دنبال ایشان در جرکت بود. به محض رسیدن، حاج آقا به من گفت: «اجازه بدهید این موتور سوار وارد حیاط پارکینگ موسسه شود.» موتور سوار وارد شد، حاج آقا در ادامه حرفهایش به من گفت:

– من با این آقا تصادف کرده ام. به این آقا بگویید موتورش را به تعمیرگاه ببرد و هرچه خرج هم برداشت پرداخت می کنم.

از طرفی موتور سوار هم اصرار داشت بداند که آقای که با او تصادف کرده چه کاره است. من برای او توضیح دادم که این آقا نماینده مجلس و سرپرست موسسه است. با این حرف من، مرد به فکر فرو رفت و گفت: «من در همین خیابان لاله زار با ایشان تصادف کردم و چقدر هم بد کردم سر ایشان داد کشیدم و حتی توهین کردم. در عوض او نه تنها هیچ بی احترامی و بی حرمتی نکرد، بلکه با تبسم و خوشرویی و همراه با عذرخواهی مرا به اینجا دعوت کرد و گفت که پشت سر او بیایم اداره تا مشکلم را حل کند.

موتور سوار آن روز هیچ خسارتی طلب نکرد، اگرچه ما خیلی به او اصرار کردیم، ولی باز هم نپذیرفت. در آخر کار هم گفت:

^۱ محمد یاورپناه – نقلیه کیهان

- من هیچ خسارتی نمی خواهم برعکس خیلی شرمنده ایشان شدم. در طول عمرم هیچکس با من چنین برخورد فروتنانه و مهربانانه ای نکرده است. تا آخر عمر از او درس گرفتم که به هیچکس توهین نکنم.

خاطره ی دوم

از گوشه و کنار از ساده زیستی ایشان خیلی چیزها شنیده بودم. این بود که همیشه دوست داشتم به خانه شان بروم و از نزدیک به چشم خودم ببینم. اما متأسفانه تا موقعی که ایشان شهید نشده بود این فرصت دست نداد. وقتی ایشان شهید شدند به منزل ایشان رفتیم و از نزدیک دیدیم غیر از چند فرش و موکت بسیار مستعمل و اثاث منزلی بسیار ساده چیز دیگری به چشم نمی آید. ساده زیستش فراموش نشدنی بود.^۱

در زمان تصدی مسئولیت موسسه کیهان توسط شهید شاهچراغی من یک شب در سلف سرویس غذاخوری کیهان مشغول خوردن شام بودم که قلبم گرفت و حالم به هم خورد. مرا به بیمارستان انتقال دادند عمل جراحی روی من انجام شد. حدود ۴ ماه طول کشید تا کمی بهبود یافتم و سرکار حاضر شدم. اولین روزی که به سرکارم آمدم - آن زمان قسمت رتاتیو، چاپ روزنامه کار می کردم - به من گفتند بروم پیش مدیر فنی. من هم رفتم پیش آقای اشکوری. البته دلهره هم داشتم. با خودم مدام فکر می کردم که آقای اشکوری با من چکار دارد. وقتی نزد ایشان رفتم گفت که برو پیش آقای شاهچراغی. من پیش خودم گفتم حتماً می خواهند بعد از چهار ماه غیبت مرا اخراج کنند؛ من تا آن تاریخ به دفتر سرپرستی فنی خودمان هم نرفته بودم، چه برسد به اینکه به دفتر سرپرستی کیهان بروم.

^۱ علی مقدم - نگهبان

وقتی رفتم منشی حاج آقا مرا به اتاقشان راهنمایی کرد. وقتی داخل شدم شهید شاهچراغی با خوش رویی و تواضع بسیار از جایش بلند شد و به طرف من آمد و احوالپرسی گرم و گیرایی از من کرد و گفت:

- خیلی معذرت می خواهم که نتوانستم در این مدت به شما سر بزنم. این وظیفه من بود که خدمت شما می رسیدم و از نزدیک جویای حالتان می شدم. البته تا اندازه ای از حال شما باخبر بودم. حالا می خواهم دقیق وضعیت حالت را در این چند ماه بشنوم.

من هم شروع کردم به تعریف کردن ماجرا و کارها و اقداماتی که در این مدت روی من انجام شده بود. وقتی صحبت تمام شد گفت جالا که شما نمی توانی کاری بکنی، باید فکری کرد. من هم صحبتش را تأیید کردم و گفتم که قلبم را عمل کرده ام و باطری گذاشته ام کار کردن برایم خطرناک است. بعد از مدتی گفت:

- شما روزی چهار ساعت به موسسه بیا، ما حقوق شما را کامل می دهیم؛ این آمد و رفت را هم برای این پیشنهاد می کنم که رابطه ات با کیهان و موسسه قطع نشود وگرنه این چند ساعت هم از نظر من حضورت الزامی ندارد.

من تشکر کردم و گفتم:

- حاج آقا ولی زندگی من با این حقوق تأمین نمی شود چون من علاوه بر این، اضافه

کاری و شب کاری هم می کردم.

گفت: فکر آن را هم کرده ام. به حسابداری می گویم که ماهیانه مبلغی به فیش حقوقی

شما اضافه کند. چیزی حدود نصف حقوقم را پیشنهاد کردند. من خیلی از ایشان تشکر کردم و از

اتاق بیرون آمدم. البته من هنوز هم این مبلغ را دریافت می‌کنم. من تا زنده ام محبت ایشان را در حق خودم فراموش نمی‌کنم. خداوند روحش را شاد کند.^۱

آن سالها من در قسمت رانندگی و نقلیه کیهان کار می‌کردم. یک روز آقای شاهچراغی از قسمت ما ماشین تقاضا کردند. نوبت من بود. من هم یک ماشین لندرور برداشتم تا حاج آقا را به مقصد برسانم. ایشان در آن شب بارانی می‌خواستند به جماران و به بیت رهبری بروند. اتفاقاً در اواسط راه ماشین پنچر شد. من هم بلافاصله از ماشین بیرون آمدم و دست به کار شدم. ناگهان دیدم شهید شاهچراغی هم از ماشین پیاده شدند تا به من کمک کنند. من خیلی به ایشان اصرار کردم که توی ماشین بنشینند؛ چون باران شدید می‌بارید و می‌خواستند خدمت امام هم برسند، نمی‌خواستم با سر و وضع خیس در آنجا حضور بیابند. اما هر چه من اصرار می‌کردم فایده نداشت. یک جکی توی ماشین داشتیم که خراب هم بود. ایشان گفتند که من جک می‌زنم شما زاپاس را بردار و بیاور. همین طور که مشغول جک زدن زیر ماشین بود جک در رفت و محکم به دستشان خورد و خون هم آمد.

گفتم: «حاج آقا دیدی چی شد؟ شما توی ماشین بنشینید. این ناراحتی برای من باقی می‌ماند. حالا چه کنم؟!»

گفت: «هیچ کاری نمی‌خواهی بکنی، مهم نیست»

بالاخره ماشین را به کمک هم روبراه کردیم و دوباره به راه افتادیم. این خاطره هیچ وقت از یادم نمی‌رود.

خیلی آدم فروان و دلسوز و مهربانی بود. اخلاق بی نظیری داشت.^۲

^۱ رمضانی - کارگزینی کیهان
^۲ مرتضی مددپور-قسمت عکاسی صفحه بندی

من خودم خاطره ای خصوصی از حاج آقا ندارم. اما یکی از همکاران که الان در کیهان حضور ندارد نقل می کرد:

روزی مشکلی برایم پیش آمده بود. داشتم مشکلم برا برایش تعریف می کردم، همینطور که به حرفهایم گوش می داد اشک دور چشمانش حلقه زد. همانجا دست در جیبش کرد و مقدار پولی که در جیب داشت درآورد و نصف آن را خودش برداشت نصفش را به من داد. وقتی من این حرکت را از ایشان دیدم مشکل خودم یادم رفت و فقط در آن لحظه به خود می بالیدم که یک چنین شخص سرپرست و مسسه است که مرا اینقدر درک می کند و پول خودش را حاضر است با من نصف کند.

آن همکار من خیلی تحت تأثیر این رفتار قرار گرفته بود و بعد از شهادت شهید شاهچراغی این واقعه را برای من تعریف کرد. کلاً شاهچراغی فردی بود که برای رسیدگی به طبقه کارگر و کارمند موسسه منتظر گذر زمان و کاغذ بازی نمی ماند و اگر دستش می رسید همان موقع به کارها رسیدگی می کرد و بسیار با گذشت و مخلص بود.^۱

یک بار افتخار این را داشتم در خدمت آقای شاهچراغی باشم، ساعت ۸ شب بود؛ می خواستم او را به منزل برسانم.

وقتی سوار ماشین شد گفت: اتفاقاً خانم زنگ زده اند و گفته اند امشب مهمان داریم اگر می شود زودتر بیا؛ برعکس ما هم هر چه کردیم زودتر برویم نشد! وقتی از کنار یک میوه فروشی می گذشتیم به من گفت:

«حاج آقا لطفاً ترمز کنید، من سریعاً مقداری میوه می خرم و می آیم. پیاده شد و یک کیلو پرتقال درجه سه خرید و آمد. من خیلی با خودم کلنجار رفتم. می خواستم به ایشان بگویم

^۱ رحیمیان - انبار ملزومات

که شما با این مقام که دارید این چه میوه ای است که خریده اید؟ رویم نشد! تا اینکه پیاده شدند و به منزل رفتند.»

خاطره دیگری هم از ایشان دارم. یک شب ساعت ۱۰ بود. ما جلوی پارکینگ کیهان رفتیم تا سرویس ببریم. اتفاقاً دو نفر راننده بودیم با سه مسیر. یک راننده کم بود. همینطور جلوی درب تجمع کرده بودیم که چه کنیم و فکر اینکه آیا به آژانس زنگ بزنیم یا نه؟ در همین حال بود که شهید شاهچراغی رسید جلوی درب. وقتی دید ما جمع شده ایم پرسید چه شده؟ گفتیم: «هیچ! حاج آقا شما تشریف ببرید، مشکلی پیش نیامده.»

ولی ایشان اصرار داشت بدارند که ما برای چه اینجا هستیم و مشکلمان چیست. گفتیم: «حاج آقا راستش را بخواهید ما دو نفر هستیم و سه سرویس داریم فکر می کنیم که به آژانس زنگ بزنیم یا کار دیگری کنیم...»

گفت: «این که مشکلی نیست. یکی از این سرویس ها را من میبرم!»

گفتم: «نه حاج آقا، مسیر هیچکدام به مسیر خانه شما نمی خورد.» گفت: «اشکالی ندارد.»^۱

یکی از خاطره هایی که از شهید برای من مانده است این است که: اولاً ایشان مدیری بسیار با تقوا، مومن، خوش اخلاق بود و هفته ای یکبار الی ۲ بار به قسمت ها سرکشی می کرد و گاهی هم ساعت ۷/۵ یا ۸ شب به قسمت ما می آمد و می گفت که مشکلی دارید یا نه؟ بچه ها با او صحبت می کردند. سپس بلند می شد که برود، ما هر چه می گفتیم که اجازه بدهید شما را ببریم شب است. هر چه التماس می کردیم ایشان می گفتند که نه من آمده ام که یک مقدار با شما خوش و بش کنم نه اینکه شما مرا ببرید منزل. گاهی اوقات که به منزل ایشان می رفتیم تا ایشان را جایی ببریم آنقدر عذرخواهی می کردند که ما شرمنده می شدیم.

^۱ محمد درزی- راننده

یک شب که من شب کار بودم ساعت ۱/۳۰ به فرودگاه و به پاپیون دولیت رفتم تا ایشان را که از خارج تشریف آورده بودند به منزل بیاورم. یک چمدان داشتند که من هر کاری کردم کمک کنم تا داخل ماشین بگذارم قبول نکردند و اجازه ندادند و گفتند: که این مربوط به من می شود و باید خودم آنرا حمل کنم و به داخل ماشین بگذارم. وقتی که سوار ماشین شد انگار که دو تا رفیق هستیم، شروع به تعریف کردن از خارج کرد. اصلاً فکر نمی کرد که او مدیر است و ما راننده. من فکر می کردم که رفیق و دوست من است ایشان را به منزلشان رساندم و به اداره برگشتم.

یکی دیگر از خاطراتم اینکه روزی ایشان را داشتم به منزل در پشت بهارستان می بردم که به من گفت آقای قنبری نکه دار می خواهم یک مقداری میوه بخرم، مهمان داریم. وقتی که میوه خرید و به داخل ماشین آمد دیدم میوه های درجه سه ای خریده بود که من اگر آن میوه ها را به خانه می بردم همسرم آبروی مرا می برد. گفتم حاج آقا این میوه را خریدی؟ خانمت چیزی به شما نمی گوید. گفت نه خانم هم مثل من به زندگی فقیرانه عادت دارد اعتراض نمی کند. گفتم خدا شاهد است که اگر من اینجور میوه بخرم و به خانه ببرم زخم آبروی مرا می برد. شما زن بسیار خوبی داری که به شما در این مورد چیزی نمی گوید. ایشان خنده ای کرد و درب منزل پیاده شد. من هم آمدم.

یک خاطره ی جالب دیگری که از ایشان دارم این است که یکبار شب کار بودم. به من گفتند ساعت ۶/۳۰ صبح درب منزل شهید شاهچراغی باشید و ایشان را به فرودگاه ببرید. زمستان هم بود. من صبح ساعت ۶/۲۰ دقیقه از خواب بیدار شدم. در واقع خواب مانده بودم. وضو گرفتم، ولی فرصت نماز خواندن نکردم. گفتم که حتماً حاج آقا پرواز خارج از کشور دارد و باید سر ساعت به فرودگاه برسد. با خود گفتم وقتی حاج آقا را سوار کردم از او می پرسم که اگر وقت است توی راه در یک مسجد می ایستم و نماز میخوانم. اتفاقاً رأس ساعت ۶/۳۰ دقیقه

درب منزل حاج آقا رسیدم و دیدم که حاج آقا هنوز تشریف نیاورده اند. من از رفتگری که مشغول جارو زدن خیابان بود پرسیدم قبله از کدام طرف است ایشان مرا راهنمایی کردند. من هم در پیاده رو مشغول نماز خواندن شدم که یک مرتبه دیدم حاج آقا آمد. صبر کرد تا من نماز را سلام دادم. گفت چرا اینجا نماز می خوانی؟ ماجرا را برایش شرح دادم و گفتم در اداره وقت نکردم که نماز بخوانم ترسیدم که شما به پرواز نرسی به همین جهت در اداره نماز نخواندم. ولی وقتی که به اینجا رسیدم دیدم که شما هنوز تشریف نیاوردید، گفتم در این فاصله نماز را هم بخوانم. ایشان ناراحت شدند و گفتند نماز شما خیلی واجبتر از خارج رفتن من بود. شما باید اول نماز را می خواندی. اگر من به پرواز نمی رسیدم اشکالی نداشت و من هم به هیچ وجه حق نداشتم شما را محاکمه کنم که چرا نماز خواندی و من به پرواز نرسیدم.

و اما یک خاطره ی بسیار تلخی که برای من مانده اینکه خبر شهادت این مرد بزرگ را شنیدم و خیلی خیلی برای من گران بود. در آن شب به من گفتند که به معراج برو و جنازه ی شهید شاهچراغی را تحویل بگیر. به معراج شهدا رفتم و جنازه ی شهید شاهچراغی را تحویل گرفتم. وقتی که خواستم از درب معراج بیرون بیایم نگذاشتند و گفتند که باید صبح جنازه را از درب بیرون ببری و اول هم باید به مجلس بروی، جنازه ها اول از جلوی مجلس تشییع می شو. من هم در آنجا ماندم و به داخل آمبولانس رفتم و تا صبح در کنار جنازه ی شهید شاهچراغی خوابیدم. اصلاً احساسا به قول معروف ترس نکردم. صبح که شد بلند شدم و نماز را خواندم و جنازه ها را به اتفاق به جلو مجلس بردیم. از آنجا هم به کیهان آوردیم.

بعد از تشییع از کیهان، افتخار دارم که من جنازه ی شهید شاهچراغی را با همان

آمبولانس به دامغان بردم.^۱

یک روز شهید شاهچراغی مرا صدا زدند و گفتند:

^۱ حبیب قنبری- راننده

«آقای منشی زاده، لطف کنید این سوئیچ را بگیرید و ماشین بنزی که در حیاط است

تحویل کمیته بدهید تا من زودتر از شر این بنز راحت شوم و این بنز هم از دست من!»

این ماشین را کمیته در اختیارشان قرار داده بود. ایشان هم سوار آن نمی شد و می گفت:

من با ماشین پیکان راحت ترم. پیکان ماشین مردمی است. خجالت می کشم سوار این ماشین بشوم.

خلاصه من ماشین را بردم تحویل دادم. موقع تحویل مسئول کمیته به من گفت: آیا این

ماشین مشکلی دارد؟ اگر آقای شاهچراغی از این ماشین ناراحتند، من می توانم بنز مدل بالاتری به ایشان بدهم.

من هم خندیدم و گفتم:

– نه! برعکس، آقای شاهچراغی این ماشین را همیشه توی حیاط می گذارند و سوار نمی

شوند، می گویند با پیکان راحت ترند.

ماشین را تحویل دادم و به موسسه برگشتم و برگه تحویل را به دست شهید دادم. ایشان

یک نفس راحتی کشید و گفت: به خدا که راحت شدم.

خاطره ی دیگری هم از ایشان دارم. من از صندوق خاتم تقاضای وام کرده بودم و مدت

شش ماه هم مثل همه در نوبت بودم. بعد از شش ماه که نوبت من شد، شهید شاهچراغی وام را

امضاء نکرد. از آنجاییکه ما با شاهچراغی همشهری و تا اندازه اس هم فامیل بودیم، ایشان گفتند

که اگر من این وام را به شما بدهم، می گویند که پارتی بازی کردی. گفتم حاج آقا من هم مثل

همه، کارمند این اداره هستم و من باید چوب همشهری بودن شما را بخورم [خنده منشی زاده]

خلاصه بعد از یک ماه و با فرستادن یک یا دو واسطه، ایشان وام را پرداخت کردند.^۱

^۱ منشی زاده - قسمت حمل و نقل

من در زمان شاهچراغی مسئول اتاق رانندگان بودم که یک روز شهید به من زنگ زد و گفت: «یک وانت برای من جور کن، می خواهم اسباب کشی کنم». گفتم: «حاج آقا، اداره که وانت زیاد دارد چرا از وانت های اداره استفاده نکنیم؟» گفت: «از وانت های اداره نمی خواهم استفاده کنم.»

خلاصه من یک وانت از بیرون جور کردم و فرستادم و مقداری نخ گونی هم برای بسته بندی فرستادم که ایشان آن را هم استفاده نکرده، برگرداندند.^۱

یک روز با یکی از همکاران از خیابان جیحون به پایین می رفتیم. چشممان به شهید شاهچراغی افتاد که کنار خیابان پیاده حرکت می کردند. آقای مرحوم صیافی، که کنار من نشسته بود، همان موقع گفت: «نگه دار آقای شاهچراغی را سوار کنیم» ماشین را نگه داشتم اول آقای صیافی آمد پایین با آقای شاهچراغی سلام و احوالپرسی کرد. وقتی من خواستم بیایم پایین با ایشان احوالپرسی کنم، ایشان سریع خودش را به من رساند و اجازه نداد من پیاده شوم. جلو آمد و با من سلام و احوالپرسی گرمی کرد. گفتم:

- حاج آقا کجا می روید؟ شما را برسانم. گفت: «ممنونم، می خواهم به آریانا بروم. تا آنجا هم که راهی نیست. می خواهم پیاده بروم.» راه های نزدیک را خودشان پیاده می رفتند و سعی می کردند حتی المقدور مزاحمتی برای کسی ایجاد نکنند، این خصیصه یکی از دهها خصلت خوب او بود.^۲

بعد از مدت کوتاهی که با موسسه همکاری داشتم، تصمیم بر این گرفته شد که به دفتر سرپرستی موسسه منتقل شوم. این لحظات برای من لحظات اضطراب آوری بود.

^۱ پرویز رحیمی- حمل و نقل
^۲ عباس امینی فر- راننده

اولین بار بود که برادر سیّد حسن شاهچراغی را می دیدم. در نظر اول پاک و صمیمی بسیار بزرگوار به نظرم آمد. با وجود این که نماینده ی مجلس و سرپرست موسسه کیهان بود، اما آنقدر با آدم صمیمی و راحت صحبت می کرد که طرف مقابل با آرامش لب به سخن می گشود.

اولین بار، راجع به اسم و محل تولّد پرسیدند. وقتی فهمیدند اهل خوزستان هستم، جهت حوادث خونینی که نیروهای صدام برای آنجا به بار آورده بودند، ابراز تأسف کردند و تسلیت عمیقی گفتند. سپس راجع به کارم و نوع برخوردی که باید با مراجعین داشته باشم، صحبت های مفصّلی کردند و بیشتر این که چگونه باید با کارگران و مردم زحمتکش رفتار و برخورد داشته باشم.

همان موقع به من فهماندن و گفتند که به هیچ وجه ادعای ریاست ندارند و مایل نیستند در دفترکار و یا در برخورد و رفتار همگی ما خلاف این مطالب اثبات شود. می گفتند: اینجا محل رفت و آمد کارگران و زحمت کشان است. نباید کسی بین من و آنها ذره ای جدایی بیندازد. ایشان به هیچ وجه حبّ ریاست نداشت و همینطور از انسانهای مقام طلب هم خوششان نمی آمد.

تمام نکات کوچک و بزرگ اخلاقی را واقعاً عمل می کرد. بسیار نجیب و باتقوا بود. قبل از ورود به دفتر همیشه در می زدند و بعد از سلام و احوالپرسی به اتاقتشان می رفتند. حتی سفارش چای نمی دادند. من خودم تقاضای چای می کردم و اگر در شرایطی چند بار پشت سر هم چای به اتاقتشان می بردند با محبت و مؤدبانه اعتراض می کرد که مگر من چه کار مهمی انجام می دهم که اینقدر اموال بیت المال را مصرف کنم! وقتی که می رسیدند همان اول به کارهای فوری رسیدگی می کردند، سپس از تماس ها و مراجعات می پرسیدند. در مورد کسانی که متقاضی ملاقات بودند پرس و جو می کردند. وقتی هم با آنها صحبت می کردند و از

مشکلاتشان سوال می کردند، برای حل مشکل آنها برای او فرقی نمی کرد به اینکه مدیر یا کارمند و یا کارگر باشند، توجهی به این اعتباریات نداشتند، اصل مطلب برای ایشان مهم بود.

بعد از ملاقاتها نکات مختلفی را به من گوشزد می کردند؛ مثلاً اگر کسی را بعد از ملاقات، شایسته می دانستند بعد از رفتنش سفارش می کردند که خانم خوبی است سعی کنید با او دوست شوید. هرگاه کسی را برای انجام کاری محق و شایسته تشخیص می دادند از او چنان حمایتی می کردند که هیچ کس قادر به تضعیف او نبود. شایسته سالاری مدنظر او بود و نه هیچ چیز دیگر.

در اعمال و رفتار من دقت و بررسی داشتند. هنگامی که چند نفر مهمان داشتند خودشان پذیرایی می کردند. اگر شیرینی و شکلاتی از دوستی می رسید بین همه توزیع می کردند و سفارش می کردند به سایرین هم تعارف شود.

همیشه با لبخند به استقبال کسانی که به دیدارشان می آمدند می رفتند. در دست دادن و احوالپرسی همواره پیشقدم بودند. هنگامی که مهمانی از راه می رسید بلافاصله اینجانب را معرفی می کردند و به این ترتیب حس احترام را در وی برمی انگیزتند. اگر شخصی و یا مسئولی با دفتر تماس می گرفت، تند و محکم صحبت می کرد و یا دستور می داد، سعی می کرد این قضیه را جوری برای من توجیه کند. مثلاً اینکه او منظوری ندارد، عجله دارد و یا هر دلیل دیگر؛ تا من نسبت به رفتار نامناسب او گذشت کنم.

روزی یک رایزن خارجی با ایشان قرار ملاقات داشت. فرد مورد نظر در افاق من به انتظار نشسته بود. بالای سر من یک پوستر که در آن جملات زیبایی راجع به شهادت نوشته بود به چشم می خورد. رایزن از مترجمش پرسید که معنی این نوشته ها چیست؟

مترجم نوشته را خوانده و توضیح داد. آن رایزن شروع به خندیدن کرد و من هم با تعجب به او می نگریستم.

ناگهان تا متوجه نگاه من شد خودش را جمع و جور کرد و ساکت نشست. بعد از ملاقات، آن رایزن جوری به من نگاه کرد که گویی می خواست مطمئن شود که آیا من در آن لحظه به شهید شاهچراغی راجع به خنده تمسخرآمیز او حرفی می زنم یا نه؟ از نوع نگاه او، شهید کنجکاو شد. بعد از رفتن آن رایزن، از من موضوع را جويا شد. وقتی به ایشان توضیح دادم بسیار ناراحت شدند. بعداً آن رایزن برای بار دوم تقاضای ملاقات کرده بود، اصلاً نپذیرفتند.

برخورد و منش شهید شاهچراغی با کسانی که او را می دیدند جوری بود که هر کس قبلاً او را دیده بود با اشتیاق انتظار دفعات بعدی دیدار را داشت و اگر کسی هم بار اول او را می دید با شوق بسیار تقاضای دیدار بعدی را می کرد. وقتی افراد از اتاق او خارج می شدند به راحتی می شد فهمید که چقدر روحیه شان متحول شده است. گویی سبک و آزاد می شدند و قلبشان آرام می گرفت. آنهایی هم که در ذهنشان ابهامی بود هنگام خروج از اتاق ایشان شرمنده و خجل بودند، مثل اینکه هزاران بار خودشان را سرزنش کرده اند.

هر وقت دیر می رسیدند و رستوران اداره غذا نداشت به خوردن نان و پنیر اکتفا می کرد. وقتی هم که پزشک به ایشان دستور خوردن غذای ساده داده بود، چند بار رستوران غذای آب پز برای نهار وی فرستاد که ایشان متذکر شدند دیگر نفرستند و به خوردن همان نان و پنیر اکتفا می کرد.

هر موقع به سفر می رفت برای اطرافیان و دوست و آشنا هدیه می آورد و جالب این بود که با توجه به روحیات هر کس برایش هدیه می خرید.

مثلاً می‌گفت این کیف مشکی برای ... زیرا او بیشتر لباس تیره می‌پوشد. شاید برای افراد خانواده اش آنچنان خریدی نمی‌کرد.

همراهان سفر، آنها که در بخش‌هایی مثل عکاشی و یا خبرنگارها کار می‌کردند همیشه معترف بودند که آقای شاهچراغی از آنان به بهترین وجه پذیرایی کرده است.

اگر من در برخورد با افراد مختلف مرتکب اشتباهی می‌شدم از من می‌خواستند که از فرد مورد نظر حتماً عذر خواهی کنم و همچنین اگر کسی با من رفتار نامناسبی داشت به آن شخص متذکر می‌شد که باید از من عذرخواهی کند. من ملزم بودم که به ارباب رجوع و تماس‌ها پاسخ صمیمی بدهم و حتماً توضیح بدهم که چرا و به چه علت امکان وصل تلفن و صحبت با ایشان میسر نیست. خیلی اصرار داشتند که راستگو باشیم. می‌گفتند:

«قلب‌ها خیلی زود زنگار می‌گیرد. نباید با دروغ و بدبیا آن را سیاه کرد.»

از دروغ بیزار و متنفر بود. یک بار یکی از پرسنل موسسه مطالب اغراق آمیزی گفته بود و تقاضای ماشین داشت تا آن را بیرون از موسسه ببرد. آقای شاهچراغی وقتی متوجه شدند کمی عصبانی شدند و به نکات اخلاقی را تذکر دادند. اما به محض رفتن او، با مدیر آن قسمت تماس گرفتند و گفتند مشکل این آقا را حل کنید؛ من نکات لازم را به ایشان تذکر داده‌ام.

یک روز هم یکی از نویسندگان قدیمی که همیشه به دفتر می‌آمد با خوشحالی برایم تعریف کرد که دیروز در خیابان، آقای شاهچراغی را دیده و او صدایش کرده و با اصرار تمام به در منزلشان رسانده است و او از این بابت بسیارخوشحال و خرسند بود.

یکی از همکاران هم می‌گفت که یک روز به بیمارستان مراجعه کرده و ناگهان چهره آشنای شهید شاهچراغی را دیده که کودکی را محکم در آغوش گرفته و در صف انتظار، منتظر نوبت خود نشسته است.

اغلب اوقات وقتی پای مشکلات و درددل های مراجعه کنندگان می نشست بسیار افسرده می شد و می گریست.

در زمانی که آقای حسن منتظر قائم، قائم مقام موسسه به شهادت رسیده بود تا چند روز کارش گریستن بود.

یک روزی هم به یاد دارم که یکی از وزیران با دفتر ما تماس گرفت. در آن زمان اولین بار بود که من با یک وزیر صحبت می کردم. بنابراین دستپاچه شدم و موقع وصل تلفن به دفتر شهید، چند بار اسم او را اشتباهی تلفظ و تکرار نمودم. ایشان خندید و همان وقت به آن آقای وزیر گفتند که چطور با منشی من صحبت کرده ای که ایشان دچار مشکل شده است!

* * *

و اما در آن روز سراسر حزن و غم، یعنی روز پنجشنبه اول اسفند سال ۱۳۶۴، قبل از پروازشان دوبار با من تماس گرفت. بار اول از منزل ساعت ۸ صبح بود. آن روز مرا نصیحت کردند و دلداری دادند و گفتند که انتظار دارند من مثل همان روز اول محکم و قوی به کار خودم ادامه دهم.

بار دوم از فرودگاه تماس گرفتند، بسیار مسرور و شادمان، بعد از چند سوال و جواب راجع به کارهای دفتر، اظهار داشتند که عازم سفر هستند و چندین مرتبه این جمله را تکرار کردند که: « حلالم کنید ... حلالم کنید».

روز جمعه، ناباورانه در منزل ایشان اشک ریختم و روز یکشنبه، چه عاشورایی بود، تابوت وی را می دیدم که بر روی دستها زودتر از آنها حرکت می کرد. احساس می کردم که آسمان دامغان هر لحظه به رنگی درمی آید. نبض زمین می لرزد و آهنگ تپش آن با قلب ها همنا

شده بود. خاک و طنش، گویی برای پذیرش او آغوش گشوده بود. با جاودانه ترین یادها و خاطرات به آغوش همان خاکی که بدان عشق می ورزید برگشت و به دیار ماندگاران پیوست.^۱

خاطره اول

یک روز در شهر دامغان بودیم. یک ماشین کرایه کرده بودیم تا به حسن آباد روستایمان برویم. راننده به پمپ بنزین رفت تا بنزین بزند. دیدم شهید شاهچراغی هم در صف بنزین است. از ماشین پیاده شدم تا احوالپرسی از ایشان کرده باشم. از من پرسید که کجا می خواهید بروید؟ گفتم: «حسن آباد». گفت: «اتفاقاً من هم می خواهم همانجا بروم. وسیله نقلیه دارید؟!»، گفتم: «نه»، ماشین کرایه کردیم. گفت: «به راننده کرایه اش را بدهید و بیایید با هم برویم.»

گفتم: «راستش رویم نمی شود به راننده بگویم برود»

گفت: «اشکالی ندارد، پولش را به او بده و بگو که من این مسیر را دارم می روم»

خلاصه، به راننده گفتم و از او هم عذرخواهی کردم، او هم وقتی نام شاهچراغی را شنید گفت: هیچ اشکالی ندارد. کرایه را هم قبول نکرد. تازه از شهر خارج شده بودیم. به اول جاده که رسیدیم، پیرزن و پیرمردی را دیدیم که کنار جاده در انتظار آمدن وسیله نقلیه هستند. ایشان به من گفتند: «ببین اینها کجا می روند سوارشان کنیم»

سرعت ماشین را کم کرد. از پیرزن و پیرمرد پرسیدم کجا می روند؟ گفتند: «صلح آباد».

این روستا هم در مسیر راه ما بود، شهید آنها را هم سوار کرد.

توی راه، از پیرمرد پرسیدم که آیا این آقا را می شناسد. گفت: «نه». گفتم ایشان سیّد

حسن شاهچراغی هستند.

^۱ فریده قاسمی - مسئول دفتر سرپرستی

با شنیدن نام او بسیار خوشحال شد و مجدداً شروع به احوالپرسی کرد. وقتی می خواست پیاده شود از روی سادگی و محبت زیادی که به او داشت خواست تا کرایه اش را بدهد تا کمی جبران زحمت کرده باشد. با این که کرایه تا روستای صلح آباد صد تومان بود اما پیرمرد تمام پول جیبش را یک جا می خواست به شاهچراغی بدهد.

پیرمرد مدام اصرار می کرد و شاهچراغی می خندید و می گفت: پدر، من کرایه نمی

خواهم!

در هر حال پیرمرد دست از اصرارش برنداشت. پول را داخل ماشین، روی پای من انداخت و رفت. من از ماشین پیاده شدم و به هر طریقی که می شد پول را به پیرمرد پس دادم.

خاطره ی دوم

دو سه هفته قبل از شهادت ایشان، افتخار این را داشتم که سه شب پیاپی در خدمتش باشم. شب اول در منزل پسرخاله ی شهید که نسبت فامیلی با من هم داشت، شب دوم در منزل اخوی و شب سوم در منزل خودشان در بهارستان. در طی این سه شب موارد جالبی پیش آمد. یکی از دوستان به شوخی به او گفت که اگر به خارج از کشور رفتی، یک ضبط خوب برای من بیاور. ایشان هم خنده ای کرد و گفت: از دخترخاله - منظور او خانمش بود- بپرسید، من اصلاً اهل این حرفها نیستم.

یکی دیگر از حاضران به شاهچراغی گفت که تا کی می خواهی زن و بچه ات اسیر این

خانه و آن خانه باشند، برای رفاه زن و بچه کوچکت هم که شده از سازمان زمین شهری یک

قطعه زمین بگیر و بساز تا زن و بچه ات راحت باشند.

او با همان حالت تبسم همیشگی که به صورت داشت گفت: «تا جمهوری اسلامی هست بالاخره یک خانه ای هست که به ما بدهند توی آن بنشینیم. اگر جمهوری اسلامی نباشد آن وقت ما هم نیستیم، اگر کاخ هم بسیازیم بی فایده است. تازه کی حوصله دارد بیاید و بنایی کند و ساختمان بسازد». خلاصه به هر بهانه ای از گذاشتن سنگی بر سنگی در این دنیای مادی برای خودش پرهیز می کرد.

در یکی از همان شب ها به من گفت امروز داشتم از خیابان می گذشتم، به تقاطعی رسیدم، چراغ برای من سبز بود ولی تا آدمم از چهار راه بگذرم پلیس به من دستور ایست داد. ایستادم؛ خیلی دلم می خواست ببینم چه چیز باعث شده تا پلیس به من دستور ایست دهد؟ وقتی خوب نگاه کردم دیدم آن کسی که پلیس به خاطر او به من ایست داد، مثل من یکی از نمایندگان مجلس است که با بنز و راننده از جلوی من گذشته است.

خاطره ی سوم

شب تاسوعا بود. تکیه روستای حسن آباد دامغان همچون همیشه مملو از جمعیت بود. در میان انبوه جمعیت، شهید شاهچراغی و دیگر روحانیونی که از گوشه و کنار به حسن آباد آمده بودند به چشم می آمدند.

در همین حال، پدرم از جای خود بلند شد، پشت میکروفون رفت تا از شهید شاهچراغی و دیگر روحانیون تشکر کرده، خیر مقدم بگوید. از آنجا که برای اولین بار پشت میکروفون قرار می گرفت دستپاچه شد. از طرفی جمعیت هم در سکوت مطلق چشم انتظار و کنجکاو بودند که حاج محمد حسن عباسیان چه می خواهد به آنان بگوید. سکوت جمعیت مزید بر علت شد و پدرم را بیش از پیش دستپاچه کرد، به طوری که صحبتش را بریده بریده با صدایی لرزان بیان کرد و با همان حال از شاهچراغی تشکر نمود که به حسن آباد آمده و در این مجلس شرکت کرده است. از آنجا که یک کلمه را چند بار تکرار می کرد و فعل و فاعل و ترتیبش را گم کرده بود، عده ای

شروع به خندیدن کردند. با هر سختی ای بود چند دقیقه صحبت کرد و سپس نشست، رنگش قرمز شده بود و عرق می ریخت.

اتفاقا سخنران آن شب مجلس خود شاهچراغی بود. او که متوجه وضع غیر عادی صحبت پدرم و عملکرد آن عده خاص شده بود آبروی پدر پیر مرا خرید و به نحو شایسته ای از او تشکر و بسیار قدردانی کرد و ابراز داشت که او شایسته این همه تعریف و تمجید نیست که پدرم در حق او ابراز داشته است!^۱

مهربان بود و دلش مثل دریا بود

عکس مرغابی ها، توی آن پیدا بود...

این تعریفی زیبا و صمیمی از شخصیت شهید شاهچراغی است از زبان کاظم مزینانی؛

مناسب دیدم که ابتدا از زبان یک شاعر از او یاد کنم.

وقتی صحبت از گفتن خاطرات از شهید شاهچراغی به میان می آید آدمی می ماند که از

کجا شروع کند و جالب این است که وقتی دوستان و اطرافیان و شاگردان او از وی این همه

خاطره ی خوب و ارزشمند و به یاد ماندنی دارند پس اهل خانواده و همسر و پدر و مادر و

دوستان بسیار صمیمی و مبارزان همسنگرش چه؟ بی گمان اگر روزی این توفیق دست دهد که

با حوصله فراوان پای صحبت های یک یک آنها بنشینیم چه گهرهای فراوانی صید می توان کرد.

امید که کیهان فرهنگی که یادگار بارزش سالهای سرپرستی شهید شاهچراغی است بانی این امر

خیر و ارزشمند گردد.

من هم در آخرین دقایق چاپ کیهان فرهنگی شتابزده چند خاطره ای به خاطرات زیبایی

کارمندان و کارگران موسسه افزودم که مطمئنم اگر وقت بیشتری می داشتم به از این می شد.

^۱ محمد علی عباسیان

زمانبندی خاصی را هم رعایت نکرده ام، صرفاً آنچه در این فرصت کم به ذهنم آمد گفته ام. امید که خوانندگان بر من بیخشند.

روز گزینش!

مأمور گزینش به عنوان سوال پانزدهم از من پرسید:

- انگیزه تان از اینکه می خواهید با موسسه کیهان به صورت تمام وقت همکاری کنید

چیست؟! او منتظر بود تا من ابتدا مقداری از همین حرف های مقدماتی که همه در ابتدای

کلامشان می زنند بر زبان بیاورم. اما تصمیم داشتم فقط جوابی که خودم دلم می خواست به او

بدهم؛ حتی اگر پیامدی ناخوشایند برای من به همراه داشته باشد. گفتم:

- به خاطر یک نفر (!) آمده ام با کیهان همکاری کنم.

مسئول گزینش که جوان بسیار محجوب و باادب و سر به زیری بود از فرط تعجب از

نوع پاسخگویی من، سرش را از روی کاغذ بلند کرد و پرسید:

- برای یک نفر؟ آن یک نفر کیست؟ توی موسسه کار می کند؟!!

- گفتم: «بله برای کسی که هر روز روی برگه اول روزنامه تان اسم او را آورده اید،

عکسش را در بعضی از اتاق ها چسبانده اید، فقط به خاطر او به اینجا آمده ام برای اینکه می

خواهم جایی باشم که او تا آخرین دقایق زندگی اش دلسوزانه کار کرد. بین افرادی باشم که او را

مهربانانه تا آخرین روز زندگی اش دوست داشتند و مطیعش بودند، در موسسه ای باشم که او

شب و روز به فکر اعتلایش بود و هر روز بخشی و قسمتی و نشریه ای بدان می افزود. از پله

هایی بالا بروم که او هر روز با امید فراوان از آن بالا می رفت و با عشق تمام در آنجا کار می

کرد. بین کارگرهایی در رفت و آمد باشم که او به خاطرشان هر کاری که می توانست انجام می

داد تا رضایتشان را جلب کند و خستگی شان را بگیرد. بین نویسنده هایی باشم که او بارها و

بارها از آنها پیش ما تعریف های فراوان می کرد و قلمشان را می ستود بله اینجا آمده ام که او را اینجا بیشتر از هر جای دیگر یافته ام. باید بین حسن آباد و موسسه کیهان یکی را انتخاب می کردم تا حتی از بند بند اجزای آن، حضورش را حس کنم. در پیچ و خم های شاخه های درختان کویر و در تپش خاک آنجا و در بویی که هر غروب در آن برمیخیزد و در سوسوی زیبای ستارگان یا در چرخ دنده های قوی چاپخانه و عظمت رول های کاغذ و قداست جوهرهای نگاشته شده بر کاغذ و نام کیهان... من اینجا را انتخاب کردم زیرا تا خودش زنده بود علیرغم اصرارهایش نتوانستم حتی یک بار هم به اینجا بیایم».

مسئول گزینش چند کلمه ای را در کاغذ یادداشت کرد و بعد از سکوت کوتاهی سوال بعدی را از من پرسید. وقتی که برای کار در این موسسه پذیرفته شدم بسیار خوشحال بودم. هر روز صبح وقتی از پله های کیهان بالا می رفتم خوشحال بودم که اقلأ در این مرحله، از جایی می گذرم که آن انسان اندیشمند و بلندمرتبه و آن بنده ممتاز و مشخص خداوند از آن می گذشته است.

پنج سال طول کشید تا من توانستم با نوشتن داستان ها و مقالات مختلف و ارسال آن برای موسسه کیهان قابلیت عضویت در آن را پیدا کنم. وقتی در سال شصت و شش در جواب دوستانم در یکی از کتابخانه های دامغان که از من پرسید «چه تصمیمی برای آینده ات داری» گفتم:

که می خواهم جایی بروم که شهید شاهچراغی تا آخرین لحظات عمرش در آنجا عاشقانه فعالیت می کرد.

او خنده ای کرد و گفت چطور می خواهی راه به این طولانی را طی کنی؟ دست در کیفم کردم و خودکاری را از آن بیرون آوردم و گفتم:

- توسط همین قلمی که خودش برای من به ارمغان آورد. او راه را به من نشان داد. جالب

اینجا بود که اولین محلی که برای فعالیت در موسسه کیهان انتخاب کرده بودم یعنی کیهان بچه

ها را قبلاً در خواب دیده بودم و وقتی به آنجا رفتم دیدم برایم آشناست. در خواب شهید

شاهچراغی در کیهان بچه ها ایستاده بود و مرا که کتابی در دست داشتم به داخل آنجا دعوت

می کرد و جالبتر اینکه اولین کتابی هم که از من به دست چاپ سپرده شد مجموعه داستانهایم

بود که قبلاً در کیهان بچه ها چاپ شده بود.

در هر حال من فکر می کنم کسانی که هم اکنون در موسسه کار می کنند باید متوجه

باشند که او همچنین دلسوز و نگران وضعیت آنهاست. هم خرسند باشند و هم هشیار.

او کیهان را بسیار دوست داشت و کیهانی ها را. این علاقه دو طرفه بود زیرا که هنوز که

هنوز است به هر بهانه ای که سر صحبت از شهید شاهچراغی باز می شود همگی از او به نیکی و

نیکویی یاد می کنند و این بزرگترین توفیقی است که خداوند به بنده اش ارزانی کرده است.

رضایت خلق! چیزی که مسئولین فعلی و کارگزاران مردم باید همواره از خداوند بزرگ آن را

طلب کنند و در راه بدست آوردن این مهم شب و روز بکوشند.

حقیقت را بگویید!

اولین بار که او را دیدم، نه نماینده ی مجلس بود و نه سرپرست هیچ موسسه و اداره ای

؛ بلکه یک طلبه ی جوان مبارزی بود که از دست مأموران رژیم فراری بود. اما همان موقع هم

محبوبیت فراوان داشت و مریدان و شاگردان بسیاری دور و اطرافش جمع بودند.

ماه رمضان بود، از یک طرف مبارزات مردم علیه رژیم شاه روز به روز شدت می گرفت

و از طرفی اشتیاق و اعتقاد جوانان نسبت به توحید گرایی و اسلام حقیقی روز به روز بیشتر می

شد و اگر به اغراق نگفته باشم او در راه دوباره دیندار کردن جوانان شهرش بالاترین نقش را به

عده داشت. چهارده و یا شاید پانزده ساله بودم، در جمع جوانان مشتاق و پرشور در اتاقی واقع در مکتب فاطمه نشستیم بودم که اولین بار او را به عنوان سخنران و مسئول کلاس های خودسازی ملاقات کردم.

همان روز تأثیر عمیقی نه بر من که بر همه اعضای شرکت کننده آن جلسات که روز به روز بر تعدادشان افزوده می شد گذاشت. به خاطر دارم که بیست دقیقه بعد از شروع کلاس خودسازی نوبت به من رسید. ده نفر قبل از من خودشان را معرفی و تمام اعمال و رفتار بیست و چهار ساعت قبلشان را مراقبه کرده بودند و او هم نکات اخلاقی و دینی را به آنها گوشزد کرده بود و حالا نوبت به من رسیده بود. اصرار داشت که واقعیت را بگویم حتی اگر به ضررمان باشد. اصرار داشت تمام بدیها و بلکه خوبیها و تردیدها و تحلیل های خودمان و اخلاق و رفتارمان را روی دایره بریزیم تا هیچ نقطه مبهم و گناه آلودی در ضمیر و خاطر و دلمان باقی نماند. من با صدای لرزانی شروع به صحبت کردم.

- من امروز فکر کنم با مادرم خوب حرف نزدیم. راستش حرفمان شد... یک شوخی هم پشت سر دختر همسایه با خوارهایم مطرح کردم، در ضمن حال امروز بسیار بد شد، ضعف شدیدی داشتم آنقدر که مرا داشت از پای در می آورد، مجبور شدم روزه ام را باز کنم... چند ساعت مطالعه داشتم و فکر کنم تا بعد از ظهر کار خاصی نداشته باشم که مجبور به انجام گناه یا معصیتی شوم...

همان چند خط صحبت در جهت شناخت کامل افراد برای او کفایت می کرد. وقتی حرفهای من تمام شد با مهربانی بسیار شروع به صحبت کرد. آنقدر تأثیرگذار بود که بعد از بیست و چهار سال هنوز کسی نتوانسته اس در این مورد از ایشان - در مورد خودم - سبقت بگیرد. سفارش کامل برای احترام گذاشتن به والدین و گوش به فرمان آنها بودن را به من کرد.

حدیث های بسیار خواند. سپس از حالت مهربانی به حالت قاطعیت و آمریت لحن خود را تغییر داد و گفت: آنکه تو راجع به دختر همسایه ات انجام دادی هم غیبت بوده است و هم مسخره کردن و این یکی از بزرگترین گناهان کبیره است. خطاب به جمع راجع به گناه غیبت و تمسخر افراد بسیار سخن گفت و رو به من کرده گفت: این گناهی است که بیشتر خانم ها را مبتلا به خود کرده است، بدترین گناه است، دیگر به هیچ وجه نه سراغ غیبت برو و نه سراغ دروغ و تمسخر... مطالعه ات هم خوب بوده است، البته فراموش نکنید که نام کتابها را به من بگویید... اما در مورد شکستن دل روزه به خاطر ضعف. شما اصلاً نمیایست روزه ات را می شکستی مگر اینکه احتمال مرگ یا هلاکت می دادی؛ آن هم به اندازه که رفع خط بشود، نه آنقدر که مثل روزه های قبل سیر غذا بخوری، شما باید کفاره بدهی و کفاره را هم می دانی چقدر مشکل است.

من سرم را توی آن جمعیت به زمین انداخته بودم و از خجالت در خودم می پیچیدم. دلم می خواست آنجا کمی نسبت به من اغماض کند اما او خیلی راحت و محکم و صریح خطاهای مرا برشمرد. همان موقع به خودم گفتم: آدم وقتی جلوی استادش اینقدر شرمنده می شود و در انظار چهل - پنجاه نفر زن اینقدر خجالت می کشد در محضر خدا و خلق خدا چه می کند.

بعدها به من گفت که من آن روز به شما خیلی تندی کردم چون می دانستم ما هر چه مصیبت و بلا می کشیم به خاطر سست بودن پایه های اعتقادی و شرعی و دینی مان است. هدف هم این بود که این پایه تقویت شود تا بناهای واقع شده روی آن کج به آسمان نرود.

موقع اجرای شرعیات هم خودش محکم و دقیق و منضبط بود و هم اطرافیانش را چنین می خواست، پایه و سنگ بنای دوستی او التزام به مسائل شرع بود و البته اینقدر در این خصوص با هوشمندی و مهربانی و با آگاهی به مسائل روان شناختی عمل می کرد که جز نتیجه مثبت هیچ نتیجه دیگری نمی شد از آن متصور بود.

این جلسات تا بعد از پیروزی انقلاب و حتی در شکل جدیدش تا ماههای قبل از شهادتش ادامه یافت. برای زنان ارزش و احترام و علاقه خاصی قایل بود، سخنرانی و مجلسی نبود که به مناسبتی برای مردان بگذارد و هم طراز و همزمان با آن برای خانمها نگذارد. شیوه صحبت و عمل و تدریس او شیوه ای خاص خودش بود، شیوه ای که خیلی ها خواستند بعد از او اجرا و پیاده کنند اما نتوانستند از آقایان خبر ندارم ولی خانمهایی که با ایشان جلسه داشتند هنوز هم ماهی یکبار دور هم جمع می شوند و به یاد روزهای قدیم و استاد مهربان و خوش سخن شان گرد هم می آیند. هر کدام از افراد این جمع خاطراتی از او دارد که شاید اگر یک جا جمع شود مثنوی هفتاد من کاغذ می شود.

ساختمان پری!

ساختمان پری ساختمانی بود که در دوره ی اول نمایندگی مجلس به صورت امانت و موقت در اختیار عده ای از نمایندگان مجلس قرار داده شده بود. وقتی برای اولین بار به خانه آنها رفتم جای کلوله های متعددی را بر در و دیوار و شیشه های آن آپارتمان واقع در طبقه آخر دیدم. از آقا سیّد حسن پرسیدم: «اینجا مگر به شما سوء قصد می شود» خندید و گفت: «معلوم است شهرستانی هستی! اینجا امیرآباد است و محل واقع شدن خانه های تیمی، گاهی درگیری های شدیدی پیش می آید که اینها اضافه گلوله هایی است که از این درگیری ها نصیب خانه ما می شود...»

گفتم: «خانه تان را عوض کنید، ممکن است برای شما خطر داشته باشد»

گفت: «اینقدر که ریزش گچ های سقف این ساختمان برای ما خطر دارد این گلوله ها

ندارد!»

بعد از ساعتی وقتی سفره ساده ناهار پهن شد و همگی برای آوردن وسایل غذا به آشپزخانه در رفت و آمد بودیم صدایی وحشتناک بلند شد، به پنجره ها نگاه کردم، انتظار گلوله ها را می کشیدم اما همانطور که او پیش بینی کرده بود تکه ای از گچ سقف فرو افتاد و مقدار زیادی از موکت های پهن شده را سفید کرد.

برای اولین بار آشفتگی و عصبانیتش را دیدم. زود خودش را به تلفن رساند پای تلفن محکم و آمرانه به مسئولی که گویا به کارهای آپارتمان رسیدگی می کرد گفت:

- اگر خدای ناکرده کوچکترین اتفاقی برای مهمانهایمان پیش می آمد من باید چه می کردم. همین الان باید رسیدگی کنید.

خانم ایشان همانجا به من گفت: این بار سوم و یا چهارمی است که سقف اینجا فرو می ریزد اما هیچ وقت اینقدر از این بابت عصبانی نشده بود نمی دانم اگر تکه ای از این گچ فقط روی دست شما می ریخت با آن آقا چه می کرد.

من مطمئن بودم اینقدر که برای سلامتی دیگران بود و مهمان نواز، برای خودش و اعضای خانواده اش نبود. همانجا من خدا را شکر کردم که این گچ ها آن طرفتر ریخت و باعث آزار او نگردید.

اما جالب اینجا بود که شاید هیچ کدام از افرادی که در آن آپارتمان زندگی می کردند این ساختمان را به نام نمی خواندند. اما او از آنجا که بسیار خوش ذوق و کنجکاو بود به اصل و منشاء همه امور توجه داشت می گفت: صاحب این آپارتمان این ساختمان را به نام دخترش نامیده است. دین داری و التزام او به موارد و دقایق شرعی باعث بدخویی و سرسنگینی او نشده بود. متأسفانه خیلی ها دینداری و نجابت را با اخم و گرفتگی چهره می آمیزند که این برای زمانه

ما آفت بزرگی است. او به نام حسن، خوش روی و خوش اخلاق بود و هنرمند و خوش ذوق و البته بسیار اهل مطالعه از همه دست.

کاروانسرا جاده و گل خرزهره!

یکبار با آقا سیّ حسن همسفر شده بودیم. البته سفری که به سمت خانه و وطن و شهرمان بود و یک سویه. از آغاز سفر، راجع به تمامی بناها، جاده ها، روستاها و تاریخ معاصر صد ساله و حتی کهن تمامی نواحی که از آن می گذشتیم صحبت کرد و چه شیرین و زیبا و داستانی می گفت و کتاب درباره آن معرفی میکرد. در طول مدت چهار و نیم ساعتی که در راه بودیم تاریخ دوهزار ساله آن ناحیه ی پر اعتبار تاریخی را برایمان نقل کرد و به هر بنایی که می رسیدیم سرعت را آنقدر کم می کرد تا بتوانیم به خوبی آن ساختمان را تماشا کنیم. در نزدیک یک آب انبار دایر ایستاد و از آب آن مقداری در ظرف ریخت و جاده را به کندی تمام از سمت قسمت خاکی آن طی کرد تا بتواند کاروانسرای را از تمامی ابعادش به ما نشان دهد.

منابعی که برای نقل تاریخ از آن استفاده میکرد بسیار جامع و موثق بود. بسیاری از آثار تاریخ نگاران بزرگ دنیا را مطالعه می کرد و روزی را بدون خواندن کتابی نمی گذراند.

برای ترمز کشیدن در جاره، قهوه خانه پیرمزدی بسیار تمیز با مغازه ای بسیار نقلی را نشان کرده بود. پیرمزد با قوری چینی قدیمی، بی مشتری و خلوت دور از آینه کاری های رستوران شیک جلو آمد. سه استکان کمر باریک را روی میز فلزی کوچک جلو قهوه خانه اش گذاشت و چای ریخت و او از پیرمرد هم اطلاعات زیادی داشت زیرا با حوصله تمام پای صحبت مردم، خصوصاً سالخوردگان می نشست. آن موقع سفره خانه و رستورانهای سنتی مد نشده بود و او در درازای جاده ای باصفا ترین مردمان را به دور از شگفتی ها و اغراق های مصنوع و مرسوم می یافت و با آنها زندگی می کرد. در ادامه راه به شهر کویری رسیدیم. مطمئن بود که در این چند دقیقه حرفی برای گفتن نخواهد داشت، زیرا از بولواری منتهی به شهر می گذشتیم که

یکی دو تا خرزهره های سفید و قرمز در آن کاشته بودند. گل ها همگی باز بودند و زیبایی خاصی به آن ناحیه بخشیده بودند. ناگهان گفت:

- چقدر بیذوقند، یا اینکه مقرون به صرفه فکر می کنند؟

گفتم:

منظورتان چیست؟

گفت: «این همه گیاه گرمسیری مقاوم برای کاشتن در این جاده اصلی و بین المللی وجود دارد اینها به گل خرزهره بسنده کرده اند. گرفتیم که گل مقاومی است ولی در یک حدی نه اینکه از سر شهر تا ته شهر را خرزهره بکارند! همه دنیا به زیباسازی خیابانهای شهر توجه دارند آن وقت ما فقط خرزهره را گیر آورده ایم.»

* * *

البته بعداً از تعداد آن خرزهره ها کم شد و درختان سبز و مقاوم دیگری جایگزین آن شد. اما حساب آن خرزهره ها با آن خرزهره زیبای قرمز رنگی که بر مزار او گل افشانی می کند فرق دارد. نمی دانم هنوز هم راجع به خرزهره اینگونه فکر می کند یا نه؟! لامپی که می خواهد لوستر شود

برای اولین بار می خواست برای عرض تیریک خانه جدیدی که ساخته بودیم به منزل ما بیاید. ما توانسته بودیم در شهر کوچکمان با کمکهایی که از خانواده هایمان گرفته بودیم چند اتاقی بسازیم و نیمه کاره در آن مسکن بگزینیم.

با خوشحالی تمام به خانه ی ما آمد. وقتی نشست چای و شیرینی برایش آوردیم. همان موقع هوا داشت به تاریکی می گرایید. لامپ اتاق را روشن کردم. نگاهی به لامپ روشن انداخت و گفت:

- درست کردن یک سرپناه برای پایان بخشیدن به دردهای اجاره نشینی بهترین کاری است که می توان انجام داد. خانه چیز خوبی است و داشتن خانه بهترین آرامش است. فقط یک عیب دارد.

پرسیدم: «چه عیبی؟»

گفت: این لامپ را نگاه کن، وقتی کمی قرضه‌هایت را که دادی دلت می خواهد این لامپ را تبدیل به لوستر کنی، دلت می خواهد این فرش ماشینی ساده را با فرش دست باف گرانبها عوض کنی. این چیزهایش بد است. باید به داشتن یک سقف قناعت کنی و از تجمل پرهیزی و این کار سختی است.

از این به بعد هر وقت بنا بر اصرار اهل خانه به اینکه وسط حال لوستری نصب کنیم مواجه می شوم یاد حرف شاهچراغی عزیز می افتم و سعی می کنم تا در توان دارم در مقابل وسوسه های تجمل مقاومت کنم اما همانطور که او می گفت کار سختی است زیرا خیلی ها نتوانستند!

بسیار معمولی

در یکی از سفرهایش از قول خودش شنیدم که می گفت در یک شب سرد از جاده تهران مشهد می گذشتم. هوا کمی مه داشت و به خوبی قادر به دیدن اطراف نبودم. ناگهان در کنار جاده مادر و دختری را دیدم که در انتظار اتوبوس و یا وسیله نقلیه دیگری ایستاده بودند. آن شب از شب هایی بود که مسافر زیاد و وسیله کم بود زیرا چند روز تعطیلی پشت سر هم واقع شده بود.

سرعت را کم کردم. در همان حال می دانستم که دستور سوار کردن مسافر به هیچ قیمتی نداشتیم. زیرا علیرغم اصرار مأمورین حراست و حفاظت من از داشتن محافظ ویژه سرباز

زده بودم و بی توجه به ترورهای ناجوانمردانه ای که هر روز عده ای را می گرفت آزادانه برای خودم رفت و آمد می کردم.

با این حال دلم نیامد ترمز نکشم. ایستادم و به آنها گفتم که تا دامغان می روم اگر مسیرتان با مسیر من یکی است می توانید سوار شوید. آنها با خوشحالی در حالی که سرمای جاده امان آنها را بریده بود سوار شدند و در حالیکه دندانهای آنها روی هم کلید شده بود گفتند که تا گرمسار همراه من خواهند بود.

مادر مدام مرا دعا می کرد و خیلی دلش می خواست بداند من چه کاره ام گویا از ظاهر و یا محبت های من پی به این برده بود که باید فرد مهمی باشم. وقتی پرسید من چه کاره ام من هم پیش دستی کردم و گفتم:

- به نظرتان من چه کاره می آیم.

آن دو گفتند: «دکتر» یا «مهندس» ولی قیافه تان برای ما آشناست.

حقیقت را به آنها نگفتم که من نه دکتر هستم و نه مهندس. وقتی داخل شهر گرمسار شدیم و می خواستند پیاده شوند باز هم اصرار داشتند بدانند من چه کاره ام. تقریباً داشتند از ماشین پیاده می شدند که به آنها گفتم نماینده مجلس هستم. نمی دانستند چه بگویند، فقط ایستادند و تا مدتها مرا دعا کردند و من برای اینکه آنها را بیش از پیش در سرمای هوا معطل نکنم پایم را روی پدال گاز گذاشتم و شهر را دور زده و خارج شدم.

یک دفترچه داشت که همه چیز را در آن می نوشت، همیشه با او بود و دایم در آن یادداشت می نوشت. به ما هم سفارش می کرد که دایم بنویسیم، به اطرافمان خوب دقیق شویم و به حرف ها و حدیث ها و افکار و عقاید و آداب مردم دقیق باشیم.

جلسه ای گذاشته بود که در ابتدا از تک تک اعضای آن می پرسید: در این هفته چه

اتفاقاتی در سطح شهر رخ داده، چه نکات جالبی شنیدید و راجع به وقایع روز چه نظری دارید؟

- ما ملزم بودیم تمام هفته با دقت وقایع و رویدادهای کوچک و بزرگ و تلخ و شیرین اجتماعی سیاسی را با دقت تمام پیگیری کنیم و بعد خودش با استناد به دقیقترین و به روزترین اخبار و رویدادها، مسائل مهم کشوری را برای این جمع تشریح می کرد. می گفت همیشه دور هم جمع شوید. حتی اگر یک مهمانی ساده باشد و سعی کنید حرف هایی غیر از حرف مد و غذا و لباس و طلا بزنید. مطالعه و مشاهده و گفتگو کنید این جلسات را تا روز آخر ترک نکن. در انتهای این جلسات هر کس می توانست مشکلات و مواردی را که در زندگی خویش پیش می آمد با او در میان بگذارد و او طوری با همه برخورد می کرد که آدمی می پنداشت نزدیکترین دوست و فهیم ترین دوست زندگی اوست، به کنه روحيات و اخلاق هر کس به زودی پی می برد. تیزفهمی و قدرت درک عمیق داشت. مشکل هر کس گویی مشکل خود اوست. تا آن را رفع او را به حال خود نمی گذاشت و این احساس توجه عمیق را نه تنها به دوستان و شاگردانش بلکه به همسایگان و دوست و غریبه ها هم داشت. همه برای او در یک سطح بودند. همه ارزشمند بودند و آن آدم هر چه فقیرتر و بیچیزتر، احترام وی به او بیشتر.

اکثر اوقات در شهر پیاده رفت و آمد می کرد تا بتواند با مردم قدم بزند و پای حرف و

حدیثشان بنشیند. کسی نبود که مهربی از او در دلش نداشته باشد، آن عده ای که او را می

آزردند هیچگاه مردم و از مردم نبودند بلکه کسانی بودند که طاقت دیدن این همه محبوبیت را

نداشتند.

اهل تجمل نبود اما زیبایی و برازندگی را بسیار دوست می داشت. بسیار با سلیقه و شیک

لباس می پوشید. آنقدر که همین شیک پوشی اش باعث توجه بیش از پیش بیننده می شد.

خداوند در بسیاری از نعماتش او را بهره مند ساخته بود. یکی از این صفات قابل توجه، قدرت ایراد کلام زیبا و جذاب و تأثیرگذارنده بود. اگر صدایش از هزارها متر دورتر از بلندگویی پخش می شد، تمام هوش و حواس فرد را به خود جلب و جذب می کرد. وقتی حرف می زد علاوه بر صورت زیبایی که خداوند به او ارزانی داشته بود حرکات آهنگین دست و بدنش به یاری نطق جذاب او می آمد و حرف و کلامش را تفهیم بیشتر می بخشید.

دل بی کینه و مهربانی داشت و بسیار گسترده بود. خستگی نمی شناخت. برای دوستانش احترام و علاقه فراوانی قایل می شد. در اکثر موارد از هر سفری هدیه ای بسیار مناسب و متناسب برای دوستانش به ارمغان می آورد. به یاد دارم از سفری فقط برای دو نفر خودکار و روان نویسی نفیس هدیه آورده بود. آن دو نفر بعد از او هر دو روزنامه نگار و قلم به داستان خبره ای شدند در صورتی که پیش از این مهارت آنچنانی در کار روزنامه نگاری نداشتند و این به دلیل شناخت کامل او از علاقه و شخصیت اطرافیانش بوده و گویی آینده هر کس را می خواند و دقیقاً آن می شد که او پیش بینی و یا رهنمون می کرد.

بسیاری را با کتاب آشنا کرد، بسیاری را با قلم. بسیاری را با هم و برای هم مناسب و جفت تشخیص داد و بسیاری را تا آخر عمر هدایت کرد. به جرأت می توان گفت که یک لحظه از زندگی سی و چند ساله اش را بی فایده رساندن به دیگران سپری نکرد. براحتی پله های ترقی را طی می کرد. به همان نسبت که در دل مردم اطرافش جای داشت و جا باز می کرد به همین سرعت در مراتب بالای کشوری پیشرفت می کرد و جای خود را تحکیم می کرد.

یک عاشق به تمام معنی بود. در زندگیش این موهبت الهی را درک کرد و تا آخر با آن زیست و با آن از این دنیا به سرای جاویدان پر کشید. او کسی بود که آنچه بدان معتقد بود را به

راحتی به منصفه ی ظهور و عمل می آورد. شعار را به شعور و عمل بدل می کرد و صداقت را تا
منتهای درجه ممکن معتقد و مجری بود.^۱

فصل ششم

دیدگاه

-دفاع مقدس

-ورزش

^۱ مریم مقبلی- روزنامه نگار

دیدگاه

جنگ تحمیلی

امروز مهمترین مسأله مردم ما جنگ تحمیلی است، که قدرت های بزرگ بر این جمهوری اسلامی تحمیل کرده اند. جنگی که مردم ما را به خاک و خون کشیده است. برای اینکه نسبت به این اصولی ترین و مهم ترین مسأله مان بی تفاوت نباشیم و هم شمه ای از معارف پربرکت امام علی (علیه السلام) را بیان کرده باشم، من فکر کردم که جنگ را و جهاد مقدس اسلامی را از دیدگاه آن حضرت، مورد بررسی و تحلیل قرار بدهم.

جنگ همیشه یک واقعیت تلخ و سخت برای بشریت و برای مذاهب مقدس الهی و پیامبران در طول تاریخ بوده است. چیزی که از همه بیشتر، عناصر خوب و وفادار به اسلام را از ما گرفته است، جنگ بوده است. جنگ در عین حال که تلخ و سخت و کشنده و سوزنده و در هم کوبنده بوده است، در عین حال مفید و موثر و عاملی برای نفوذ اسلام در سرزمین ها و قاره های دیگر بوده است. جنگ مسلمانان علیه ایران ساسانی، اسلام را به ایران و با شکست رومیان از مسلمانان، این آیین تازه به آسیای جنوب غربی توسعه یافت. جنگ مسلمانان با صلیبیون و احياناً مسیحیان در منطقه اسپانیا و آن طرف جبل الطارق و در حاشیه مدیترانه، اسلام را تا جنوب فرانسه پیش برد و بنیانگذار تمدن، فرهنگ، معماری، هنر، فلسفه، فقه، ادبیات و اخلاق اسلام در عمق اروپا شد. بنابراین به عنوان یک واقعیت، گاه مفید و گاه مضر است و این بستگی به انگیزه ای دارد که جنگ به خاطر آن صورت می گیرد.

جنگ برای خودش فلسفه دارد و فیلسوفان درباره آن بحث کرده اند. جنگ، جامعه شناسی، سیاست، اقتصاد اخلاق و ادبیات ویژه ی خود دارد. همیشه در میان همه جوامع، جنگ یک انگیزه و عامل موثر، برای تحریک استعدادهای ذوقی و هنری بوده و توجه به جایگاه جنگ در ادبیات و هنر بسیار بااهمیت می باشد و از دیدگاه من امام علی ابن ابیطالب در میان رهبران

بزرگ از هر کسی بهتر، عینی تر و باتجربه تر می تواند درباره جنگ اظهار نظر کند. امام علی (علیه السلام) به عنوان کسی که در میدان های جنگ بزرگ شده و رشد پیدا کرده و کسی که در همه غزوات و سریّات پیامبر (صلی الله علیه و سلم) حضور فعال داشته اس و پرچمدار و فرمانده لشکر و شخص اول یا دوم و محافظ رسول الله بوده است و به عنوان کسی که همه عمرش را شمشیر زده، فداکاری کرده، یمین و یسار دشمن را درهم نوردیده و در قلب دشمن بوده است، از هر کسی سزاوارتر است که تخصصاً در زمینه جنگ اظهار نظر کند.

نهج البلاغه به حق کتاب جنگ و مبارزه و اصول مبارزه و کتاب اخلاق جنگ است. وقتی نهج البلاغه را درباره جنگ نگاه کردم واقعاً برایم شگفت آور بود. در تفاهم زمینه های جنگ علی (علیه السلام) صحبت کرده و نکته جالب اینکه بسیاری از صحبت ها در میدان جنگ صورت گرفته است و گاهی هم امام (علیه السلام) استدلال های سخت و محکم در مراحل جنگ می کند؛ در آن روزهای اول جنگ که امام گفتند این جنگ برای ما مفید است، بعضی می گفتند آخر جنگی که شهرها را خراب کرده است چه فایده ای دارد.

عین همین اعتراض هم به علی (علیه السلام) در جنگ صفّین شد و امام (علیه السلام) خیلی قاطع به نفع جنگ استدلال کرد. جنگ صفّین چند ماه طول کشیده بود خونریزی زیادی شده بود و بسیاری از طرفین کشته شده بودند. پیرمردی در بحبوحه جنگ علی (علیه السلام) را پیدا می کند و می گوید: علی، من یک سوال از تو دارم می بینی که سرزمین صفین از خون کشته گان رنگین شده است. چرا صلح نمی کنید؟ بیااید صلح برقرار کنید و شما از پیش قراولان این صلح باشید. امام جنگ را خاموش کرد و گفت: من باید جواب این پیرمرد را بدهم. گفت: ای پیرمرد ظاهر الصلاح که حرف های فریبنده و خوبی می زنی و چه بسا که برای بعضی مؤثر بیفتد، به تو بگویم که خداوند بر ما وظیفه کرده است که در برابر ظلم، گناه و شکستن حرمت خدا ایستادگی کنیم، حرف تو زیبا و فریبنده است. خداوند ابا دارد که بر زمینش گناه و عصیان شود و اولیاء و

دوستانش ساکت باشند. آن چه را که خدا می پسندد این است که اولیاء خداوند در برابر گناه بایستند. من چگونه ساکت بمانم و اجازه دهم این جرثومه ی گناه که از نسل ابوسفیان و جاهلیت در اینجا باقی مانده است، تیشه بر ریشه اسلام بزند و هر غلطی که خواست انجام بدهد؟

علی (علیه السلام) حتی در آخرین لحظاتی که می خواهد از دنیا برود این جهاد مقدس را فراموش نمی کند و در آخرین کلامش می گوید: «اللّٰه الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السننکم فی سبیل اللّٰه»، فرزندانم و همه آنهایی که سخن من به شما می رسد، شما را به جهاد و جنگ در راه خدا با مالها و جانها و زبانهایتان سفارش می کنم.^۱

حب نفس عامل بازدارنده جنگ

امام علی ابن ابیطالب (علیه السلام) وقتی از جنگ صحبت می کند به عنوان کسی که با جنگ زندگی کرده است، بهتر از هر کسی ابعاد مختلف جنگ را بررسی می کند. بهتر از هر کسی ویژگی های یک رزمنده ی مؤثر را بیان می کند و در فلسفه ی جنگ و انگیزه ایجاد کردن برای مؤمنان زنده سخن می گوید.

امام در بررسی مسأله جنگ می فرماید آنچه را که بیشتر از هر چیز باعث می شود بعضی افراد نسبت به جنگ بی علاقه ای از خود نشان دهند، نسبت به جنگ کوتاه بیایند و یا احیاناً از جنگ بیم داشته باشند و وحشت کنند، مسأله حبّ نفس و علاقه به خویشتن و ترس از مرگ است. اصولاً این آدم ها از اینکه این دنیا را به سادگی رها کنند، می ترسند. اینکه جانشان را بدهند می ترسند. ترس از مرگ باعث می شود پا به میدان کارزار نگذارند. علی (علیه السلام) با یک استدلال بسیار ساده و همه کس فهم سعی می کند این ترس را، این فکر و اندیشه بازدارنده از جنگ راف از دل ها دور کند.

^۱ موضوع: جنگ تحمیلی، جهادی مقدس در راه رشد- کیهان مورخه 65/11/14 پ ش شاهچراغی ص 70

در خطبه ۱۲۴ نهج البلاغه بعد از آنکه مقدار زیادی در وصف رزمندگان و تحریک و تشویق رزمندگان صحبت می کند برای پاسخ گفتن و حل کردن ترس از مرگ، این جمله را می فرماید: «وایم الله لئن فررتم من سیف العاجله لا تسلموا آمن سیف الاخره». بخدا قسم اگر فکر می کنید با نرفتن به میدان های جنگ و میدان کارزار و رها شدن از شمشیرهای دشمنان، خوداتن را از مرگ نجات می دهید اشتباه می کنید. اگر از شمشیر دشمن فرار می کنید تا مبادا شما را بکشد، بدانید که نمی توانید از شمشیر مرگ هیچ جا فرار کنید. آنگاه که اجل شما برسد و زمینه برای رفتن شما به آخرت فرا برسد مرگ حتمی است. بعد می فرماید: «انّ فی الفرار موجدہ الله والذلّ اللّازم و العار الباقی و انّ الفار لغير مزید فی عمره و لا محجوره بینہ و بین یومہ» آنها که از شمشیرها می ترسند و به جنگ نمی روند بفهمند که در فرار خشم خداست. خداوند از او غضبناک است. در فرار ذلت و خواری و ننگ همیشگی است. آن کسی که فکر می کند اگر به میدان جنگ و شهادت نرود عمرش را دائمی و طولانی می کند، بداند که اندکی نیز نمی تواند بر عمرش بیفزاید و هیچ عاملی هم نمی تواند مانع بین مرگ و انسان شود و فاصله ایجاد نماید.

در جمله دیگری در خطبه ۱۲۲ باز در همین باره بسیار زیبا و هنرمندانه می فرماید: «ان الموت طالب حثیث لا یفوتہ المقیم و لا یعجزہ الهارب» مرگ یک طلب کننده عجول و شتابزده است با شتاب به سوی شما می آید و به سرعت گریبان شما را می گیرد. هیچ راه فراری ندارید و هیچگاه هم به شما اعلام قبلی نمی کند و شما را برای آمدن خودش خبر نمی کند و هیچ چیز در تصمیم مرگ مؤثر نمی افتد. اگر مقاومت کنی بر تو غالب می شود و اگر فرار کنی تو را میگیرد.

بعد می فرماید: بنا بر این به چه ملاکی تلاشی می کنید از دست مرگ فرار کنید؟ البته عقل هیچگاه اجازه خودکشی نمی دهد اما می گوید مرگی را انتخاب کنید که همواره با عزت و شرافت است.

علی آن مرگ را اینگونه معرفی می کند: «ان اکرم الموت القتل» یعنی مرگ زیبا و با شرافت کشته شدن در راه خداست.. علی (علیه السلام) سپس نظر خویش را اینگونه ادامه می دهد: «والذی نفس

ابن ابیطالب بیده لالف ضربه بالسيف اهون علی من میتته علی الفراش فی غیر طاعه الله» هزار شمشیر اگر بدر بدن من وارد شود برای من بهتر است از اینکه در رختخواب مرگ سیاه در غیر طاعت خدا داشته باشیم. علی ابن ابیطالب بهترین مرگ را مرگی می داند که در طاعت خدا و در راه خدا و در میدان کارزار و جنگ با دشمنان خدا باشد. این است که کشته شدن با هزار ضربه شمشیر در راه اطاعت حق و جنگ با باطل را بر مرگ آرام در بستر ترجیح می دهد.

و خلاصه دیدگاه علی (علیه السلام) این است که اگر انسان ها و مؤمنان می خواهند حقیقت حق را درک نمایند و به متن حق و عمق حق راه یابند، راهی جز این ندارند که جانشان را بر کف گیرند و به میدان های جنگ بروند و برای خدا شمشیر زده و جانفشانی کنند.^۱

عافیت طلبی و صلح خواهی

عده ای عافیت طلب که متأسفانه در هر جامعه ای هستند و همیشه فلسفه بافی می کنند و اظهار نظرهای بی مزه و از دید خودشان خوش مزه ای دارند، می گویند جنگ چه معنی دارد؟ ما باید صلح کنیم. اسلام طرفدار صلح و آرامش است. اینها، این حرف ها را برای توجیه خودشان می گویند. ما این ادم ها را قبل از انقلاب هم می شناختیم، همیشه به دروغ، کارهای خودشان را به ائمه نسبت می دادند و می ترسیدند در مبارزه شرکت کنند. آنوقت عافیت طلبی و ترسشان را به امام حسن مجتبی (علیه السلام) نسبت می دادند که به حق باید گفت امام مجتبی (علیه السلام) مظلوم واقع شده بود. به آنها گفتیم این شراب فروشی ها بیشتر از کتاب فروشی و مساجد را مگر نمی بینید؟ در کشور اسلام این محله های فساد و فحشای آشکار در مجامع فرهنگی و غیر فرهنگی را مگر نمی بینید؟ از همه اینها می گذشتند و با یک فلسفه راحت طلبانه ی ساده و سوای از مسئولیت می گفتند: امام حسن (علیه السلام) جنگ نکرد و راه مسالمت را طی کرد. در حالیکه

^۱ موضوع: حبّ نفس عامل بازدارنده ی جنگ- کیهان 65/11/15 پ ش شاهچراغی ص 71

امام حسن مجتبی چندین سال از عمرش را جنگ کرده و در تمام جنگ های پدرش و در جنگ علیه ایرانیان شرکت داشته است. اینها فقط یک روز از زندگی امام حسن را، آن هم آن طور که آقایان می گویند اصلاً نبوده است و فلسفه این صلح را به هیچ وجه درک نکرده یا نخواستند اند درک کنند، ملاک قرار می دهند. قبل از انقلاب، توهین کردن به شاه را خلاف شرع می دانستند.

حالا هم برای جنگ علیه صدام حسین کافر و فاسد، فلسفه بافهای عافیت طلبانه می کنند و خودشان را راحت کرده و حتی یکبار هم به میدان های جنگ نمی روند. امیرالمومنین در تشویق اصحاب خود به جنگ به این آیه اشاره می کند «فلا تهنوا و تدعوا الی السلم و انتم الا علون و الله معکم» می گوید: وحشت نکنید، نترسید و نتیجتاً دعوت به صلح و آرامش نمایید. خیر نباید چنین باشید بلکه باید محکم به جنگ ادامه دهید، آنچه که از این آیه استفاده می شود این است که بین فکر صلح و دعوت به آن، تا ترس و سستی ملازمه وجود ندارد.

آنها که وقت جنگ دعوت به آرامش و صلح می کنند، آدم های بزدل و ترسوهایی هستند که از رفتن به میدان جنگ وحشت دارند. چرا باید افرادی وحشت دارند. چرا باید افرادی وحشت کنند و بیم به خود راه دهند و مردم را در هنگامه ی جنگ و در شرایطی که همه نیروها باید تهییج شوند و دشمن غدباری مثل صدام را نابود کنند، دعوت به صلح می کنند؟ صلح و آرامش در اینجا معنی ندارد. این صلح طلبی مانند قضیه ی آن آقای مقدس مآب به ظاهر نماز خوان است، که امام حسین (علیه السلام) او را برای رفتن به کوفه و عراق دعوت می کند، اما او از ترس می گوید شما بروید جهاد کنید ثواب جهاد را می برید من نماز می خوانم، ثواب نماز را می برم. حال آنکه روشن است آنجا که جای جهاد است بی شرکت در جهاد، نماز ارزشی ندارد. این آقایان عافیت طلب حتی یک روز هم اعتقاد به فداکاری در میدان جنگ پیدا نمی کنند و اگر همه دنیا به خاک و خون کشیده شود، گویی ککی هم آنها را نگزیده است.

البته سران ابرقدرت ها هم صلح طلب و طرفدار آرامش هستند. کل جنگ های دنیا زیر سر اینهاست چه جنایت های هولناکی که هر روز به دست اینها نمی شود، ولی وقتی صحبت می کنند، آن قدر صلح خواه و آرامش طلب می شوند که از حساب بیرون است. اما برآستی وظیفه ی ما که از اندیشه های بلند علی (علیه السلام) و امامان بزرگ (علیه السلام) و پیامبر (صلی الله علیه و سلم) و قرآن استفاده می کنیم روشن است. ما باید جنگ را ادامه بدهیم و شعار همیشگی جنگ جنگ تا پیروزی را سر بدهیم. جبهه امروز به وجود ما نیاز دارد. این جبهه های جنگ دانشگاه نیز هستند. آدم را شجاع و جسور می کنند. جبهه آدم را مرد میدان می کند. ما باید برویم و از فضای پاک جبهه ها استفاده کنیم و درس بگیریم. در چهره ی رزمندگان آدم حالات بهشتیان و حالات اولیای خدا را می بیند، این ننگ است که جنگ به پیروزی ما تمام شود، اما من و شما سهمی در این پیروزی نداشته باشیم.^۱

حملات بی امان شرط پیروزی

امام علی (علیه السلام) در خطبه نهج تابلآغه که در بحبوحه ی چنگ صفین برای رزمندگان حق ایراد کرده است، آنان را به پایداری و تداوم حمله ها و تکرار عملیات تشویق می کند و ایشان را از هرگونه سستی و رکود برحذر می دارد می فرماید: «معاشر المسلمین استشعرو الخشیه و تجلببوا السکینه و عضوا علی النواجذ ... و اعلموا انکم بعین الله» مسلمانان آماده جنگ باشید. ترس از خدا را شعار خویش قرار دهید. و از هیچ چیز جز او نهراسید و وقار و آرامش را پوشش خود قرار داده و اضطراب و دلهره ای را نداشته باشید. ابهت هیچ چیزی چشمان شما را نگیرد. دندان ها را بر روی هم فشار دهید که این نشانه استحکام و غضب است. محکم باشید. که اگر در میدان جنگ محکم باشید، شر سلاح دشمن از شما کوتاه بوده و غلبه شما بر دشمن بیشتر خواهد شد.

^۱ موضوع: عاقبت طلبی و صلح خواهی- کیهان مورخه 65/11/16 پ ش شاهچراغی ص 72

بعد می فرماید: رزمنده میدان نبرد بدان! که در برابر چشمان بینای خدا قرار داری خدا تو را نظر می کند و نگاه خدا می تواند در مقاومت و استقامت بیشتر تو مؤثر باشد. «فعاودوا الکرّو استحيوا من الّفرقاته عارفی الاعقاب» این جمله علی (علیه السلام) شامل حال ما هم می شود و گویی که علی آمده است و خطاب به ما صحبت می کند. می گوید تکرار کنید حملاتتان را. یک بار جلو رفتید دشمن شکست نخورد دوباره حمله کنید. دوباره رفتید سه باره حمله کنید. ده بار صد بار مصمم باشید برای شکست دشمن تا آنکه او را نابود سازید. خجالت بکشید از فرار کردن و صحنه را خالی کردن، از سپردن میدان جنگ به یک عده خاص و فداکاری که فقط آنها به میدان جنگ بروند. «فصمداً صمداً تی ینجلی لکم عمود الحق و انتم الاعلون و الله معکم و لن یترکم اعمالکم» عجله کنید، شتاب نمایید، به پیش بروید تا زمانی که عروج حق و حقیقت حق بر شما آشکار گردد. تنها جایی که حقیقت روشن می شود در همین میدان جنگ است. آنجا که عافیت طلب ها، راحت طلبی ها، استراحت ها و در کنار زن و فرزند بودن ها، کنار گذاشته شده است و همه وجود انسان در جهت و طبق حق نهاده شده است.

سپس می افزاید: شما چه نگرانی در پی دارید؟ و از چه می ترسید؟ خداوند بارها در قرآن گفته است: که شما قوم برتر هستید. شما مردم محبوب خدا و مشمول رضوان او هستید شما برترها، بهترها و شایسته ترها هستید. طف خدا در تمام لحظه های جنگ و نبرد با شماست. بدانید که ذره ای از فداکاری ها، تلاش ها و عبادت های داخل سنگر، دعا خواندن ها، گلوله انداختن ها، پاسداری های شبانه و تحمل سرما و گرماها از چشم خدا پوشیده نمانده و همه را به حساب خواهد آورد. همه را به شکل برترش در روز قیامت به شما اجر خواهد داد. این کافران و دشمنان خدا هستند که باید از جنگ بهراسند، زیرا آنها در دنیا هیچ یاور قابل اطمینانی نداشته و در آخرت به عذاب الهی گرفتارند. استحکامات آنان به مانند تارهای عنکبوتی قابل گسستن است. تزلزل درونی ایشان مانع از پایداری و شهامت به خرج دادن آنها در میدان نبرد

است. به همین دلیل است که ایستادگی مؤمنان و ادامه هجوم ها و عملیات می تواند لشکر کفر را به سهولت از پای درآورد.^۱

خرمشهر و تحولات جنگ

بسم الله الرحمن الرحيم

«ان تنصر الله ينصركم و يثبت اقدامكم»

با سلام به همه شهیدان انقلاب و شهدای شهر دامغان و سه شهید تازه شهید شده

شهیدان امیدوار - روحانی و جهانیان. اگرچه فرصت زیادی برای صحبت نیست به عنوان وظیفه و عرض ادب به محضر شهدا چند دقیقه ای را مزاحم وقت شما می شوم.

امام می فرمود که ما در میان این شهدا و رزمندگان، در میان این جبهه ها احساس غرور می کنیم و راستی چنین است. جای جای ایران، شهرها و روستاها همه سرزمینها، همه خانه ها محل یا مکانی شده است که احساس غرور و سرور، فخر و مباهات در هر انسان با انصافی زنده می کند. وقتی به در و دیوار شهر نگاه می کنیم وقتی به فضای خون آلود شهر نگاه می کنیم تجسم کربلا را می بینیم و بوی عاشق را همواره از لحظه لحظه این شهر استشمام می کنیم. آن روزها قبل از انقلاب وقتی حدیث معروف امام صادق (علیه السلام) را خود ما در سخنرانی ها می خواندیم به سختی به مخلصه می افتادیم که چگونه معنا کنیم. آن جمله معروف: کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا. امروز در جنگ ما، در جبهه ها، در میدان های نبرد، در همه شهرها و در همه روستاها و خیابان ها صحنه هایی از مراسم عاشورا، از شعائر عاشورا و از جریان عاشورا می بینم. مناسب است در این عاشورای حساس، در این روزهای سرنوشت ساز، اشاره ای به فضای سیاسی جنگ و فضای سیاسی حوادثی که در ایران می گذرد بکنیم و شما را به یاد خدا بیاوریم.

^۱ موضوع حملات بی امان شرط پیروزی- کیهان 65/11/18 پ ش شاهچراغی ص 73

تا به حال ظرف این دو سال هر لحظه اش سرنوشت ساز بود اما این لحظات به مراتب حساس تر از روزهای قبل است و همین حالا که با هم صحبت می کنیم به خوبی خبر نداریم که تا دیروز صبح تا جاییکه اطلاع داشتم ۸۵٪ از شهر خونین خرمشهر در محاصره سربازان اسلام بود. در حالیکه دشمن با چند لشکر مکانیزه و زرهی قوی و تازه نفس محکم و سالم و در امان مانده از نیروهای ما خرمشهر و منطقه خرمشهر را تحت اشغال و نفوذ خود دارد. سربازان ما لحظه به لحظه محاصره را بر خرمشهر تنگ تر می کنند. باید برای ذکر حساسیت خرمشهر حتی در اینجا گرچه شاید در ذهن بعضی از خواهران و برادران صلاح نباشد، باید بگویم ما بیشترین شهدا را در حملات بیت المقدس داده ایم. در مقایسه شهدای جنگ بیت المقدس و فتح المبین و حملات گذشته جنگ های آبادان و بستان بیشترین شهدا و زخمی ها را در بیت المقدس داشته ایم. در حملات آزاد سازی شلمچه و منطقه جفیر، دنیا سخت متوجه ما و متوجه خرمشهر است و جنگ های ما در خرمشهر است. اگر عراق خرمشهر را از دست بدهد آمریکا تمام آرزوهایش بر باد رفته. اهمیت خرمشهر از لحاظ روانی، سیاسی از تمام نقاط ایران برای دول شرق و غرب مهمتر است.

رژیم منحوس عمان، مصر و رژیم های مرتجع عرب دست به دست هم داده اند تا به بهانه ی حفاظت از میهن عربی به عراق کمک مستقیم بکنند. ظرف چند روز گذشته پیوسته هواپیماهای مصری به طرف فرودگاه های عراق سرازیر بودند و سلاح و مهمات حمل می کردند. کشورهای مرتجع خلیج فارس، شورای هماهنگی و وزرایشان برای نفت و کمک مالی جلساتی تشکیل داد اند. حتی جای تأسف است که بعضی از کشورهای که داعیه ی انقلابی داشته اند و به لحاظ سیاسی نمی توانم نام ببرم با بی حیایی کامل می گویند که ما به شما اجازه نمی دهیم وارد خاک عراق بشوید و وارد بصره شوید و یا به تسخیر در بیاورید.

همین روزها باز خبر داریم که ۷۲ تانک بسیار مهم زرهی که از بهترین نوع خود است متأسفانه شوروی به عراق داده است. تانکی که در آن هیچ تفنگی عمل نمی تواند بکند و منهدم بسازد. خوشبختانه در مرحله سوم عملیات در شلمچه ۱۲ عدد دیگر از همان تانک ها به دست رزمندگان ما افتاده، نشان می دهد که آمریکا و شوروی و کلیه کشورهای وابسته به ابرقدرت ها در دنیا روی خرمشهر حساسیت دارند. وقتی تحلیل های سیاسی خبرگزاری جهانی را ظرف یکی دو روز گذشته مطالعه می کنیم، می بینیم همه می گویند عراق جنگ را به ایران تحمیل کرد. به بهانه نجات شط العرب و به بهانه حاکمیت بر شط العربی که شاه به قول خودشان از آنها گرفته بود و اگر خرمشهر را ایران بگیرد حاکمیت سیاسی دارد و از جهت سمبلیک لشکر عراق دیگر نمی تواند مقابله بکند. این است که باید کاری کرد که به هر بهانه ای که می شود ایران نتواند خرمشهر را فتح بکند. در یک منطقه ای کوچک برای همین منظور سه لشکر را منظم کرده اند. در مقابل مرز ایران و بصره دو لشکر آماده نگه داشته اند و چه بسا ظرف همین روزها دشمن نیروهایش را از قصر شیرین به مهران و از مناطق غرب عقب بکشد تا منطقه خرمشهر را حفظ بکند. خرمشهر برای ما اینقدر ارزش معنوی و سیاسی دارد.

دوستانی که دیروز از جبهه ها آمده بودند می گفتند: خرمشهر با دژی محکم از دفاع پوشیده شده است. کانال های بسیار مهمی که عراق اطراف خرمشهر زده، خاکریزهایی که ایجاد کرده، میدان مین بسیار مهم. اما بچه های ما مصمم هستند که وارد خرمشهر شوند تا دیشب خبر داشتیم که بچه هایمان از طریق آبادان وارد انبارهای خرمشهر شده اند و سعی می کنند محاصره خرمشهر را تنگ کنند... (تکبیر مردم)

آنها جنگ را بر ما تحمیل کردند تا انقلاب ما را از بین ببرند. اما ما حاضریم که دهها هزار شهید دیگر بدهیم، تا دماغ آمریکا و شوروی بر خاک مالیده بشود و خرمشهر را فتح کنیم و فتح خرمشهر تثبیت نظام جمهوری اسلامی است. فتح خرمشهر تثبیت انقلاب ایران است. فتح

خرمشهر نشانه ایمان قوی بچه ها است که اکثراً ۱۵ و یا ۱۶ ساله هستند و یک هفته آموزش دیده اند و به میدان جنگ می روند. خانواده های شهدا: روحانی، امیدوار، جهانیان، تا آنجا که من اطلاع دارم سن فرزندان آن به ۲۰ سال نمی رسید. اینها علی اکبرهای انقلاب ما هستند و افتخار بکنید که با خون فرزندان شما و خانواده های سعادت‌مندی مثل شماسست که باید خرمشهر و خرمشهرها آزاد بشود و نظام جمهوری تثبیت بشود. با خون فرزندان شماسست که رژیم های کثیف چون عراق باید سقوط کنند. ما در فتح خرمشهر بزرگترین ارزشها را به معرض نمایش جهانیان گذاشته ایم و این ارزشها چیزی نیست که از صحنه جهان حذف بشود. این شهدا که امروز در تشییع جنازه آنها شرکت کردیم و سار شهدایی که در سرتاسر ایران هستند با عشق و علاقه به جبهه های غرب و جنوب رفته اند، نماز شب ها خوانده و همه به عشق الهی جان خود را نثار اسلام کرده اند.

خواهران و برادران! من احساس غرور می کنم احساس افتخار می کنم که وابسته به شهری هستم که اینگونه فرزندان رشید و قهرمانش افتخار می آفرینند جان می بخشند و جان فدا کنند تا اسلام زنده بماند. اینها اینگونه عاشق روحا... آنچنان متحول شده اند و افتخار می کنند به شهید دادن و شهادت و شهید پروراندن، به شهری که فردوس رضایش پر است از لاله های خونرنگ عاشقان خدا و روحا... شهری که هر رستایش در آن ستاره درخشانی از نور و شور آفرین شهید احساس می شود و شهید و بوی او بدین امید که ما ادامه دهنده راه آنها باشیم و به امید طول عمر مقام رهبری.

من بیش از این دیگر مزاحم نمی شوم و عذر می خواهم که نتوانستم بیشتر از این در

خدمت شما باشم اجر همه شما با خداوند و سید اوصیا باشد و بر ملت ایران و شما مبارک باشد.

مصاحبه:

جنگ تحمیلی از نگاه شهید

شهید سید حسن شاهچراغی نماینده دامغان، در خصوص آینده جنگ و مسائل آن گفت: فقط یک چیز شهیدان ما و ملت عراق را راضی می کند و آن جنگیدن تا سقوط صدام است. البته فکر می کنم که این مسأله را اگر دقیق بخواهیم بررسی کنیم، باید به همه ابعاد قضیه نگاه کنیم. بخصوص که اهمیت خاصی که این وقایع را در حالی که برخوردی که سران کشورهای باصطلاح اسلامی دارند و به خصوص با نوع برخوردهای آنها که می آیند با بعضی از شخصیت ها به طور جداگانه، نه با شورای عالی دفاع و یا نه با دولت به عنوان دولت، مذاکره می کنند مسأله اهمیت خاصی پیدا می کند و باز به خصوص که در ضمن صحبت هایشان همراه با نصیحت و خیرخواهی که ظاهراً از طرف نشان داده میشود گاهی هم تهدید می کنند که اگر شما صلح نکنید، نمی دانم خوزستان شما از دست خواهد رفت شما بر آهن سرد نک.بید، ابرقدرت ها به هیچ وجه حاضر نمی شوند که صدام از شما شکست نظامی بخورد و پیروزی نظامی شما نتیجه اش برای آنها بسیار سنگین و سخت است. با توجه به همه این مسائل و اینکه می دانیم عناصر معلوم الحال سعی میکنند وضع اقتصادی مملکت را آنچنان فلج و بد نشان بدهند تا در نتیجه به مردم تفهیم بکنند که ادامه جنگ برای ما محال است.

جواب دادن به این سوال یکر مقدار دقیق است. ولی با این همه طبیعی است که مردم عراق

به امید انقلاب اسلامی ایران دست به اقدامات خیلی حادی علیه رژیم عراق زده اند و رژیم عراق

^۱ موضوع سخنرانی: خرمشهر و تحولات جنگ، پس از مراسم تشییع جنازه شهدا: جهانیان، امیدوار

هم حساسیت خیلی شدیدی نسبت به این مردم پیدا کرده. کافی است که مذاکرات صلح یا گفت و گو برای مذاکره مطرح باشد و باعث ناامیدی این مردم از اسلام و انقلاب اسلامی شود و برای همیشه اثر نامطلوبی روی توده های مسلمان و حتی غیر مسلمان در دنیا بگذارد. روشن است که آنها سخت از این مذاکرات ناراحت اند و انتظار دارند که نتیجه خوبی داشته باشند و بخصوص می دانند با آن حساسیتی که رژیم عراق دارد اگر فرصتی پیدا بکند از روبرویی با ما یک مقدار حواس جمع بشود^۱ چه بسا که دست به قتل عام بزند. مردمی که در طول این ماههای جنگ با ایران آنها را شناسایی کرده و شناخته است و حتی شنیده می شود که داخل شهرهای عراق آنچنان مردم امیدوار بودند، تا بحال به این جنگ و پیروزی ایرتن و در نتیجه سقوط صدام که اگر شبی صدایی را می شنیدیند، حتی در بصره شنیده شده صدای آر-پی چی ۷ مجاهدین در برابر جیش و لشکر صدام و آنها خیال می کردند که نیروهای ایرانی وارد شده اند و با پایکوبی و شادی می آمده اند در خیابان ها.

این ها نشان می دهد که سخت امیدوار هستند. کافی است که ما در موضع ضعف قرار بگیریم، موضع مذاکره یا احیاناً صلح شده و ناامیدی بسیار زیادی را در آنها به وجود خواهد آورد و این بسیار کار وحشتناکی است و ما جوابی هم برای آ شهیدان مان نداریم، برای کسانی هم که شهید دادند پدرها و مادها به هیچ وجه نداریم. در هر صورت چیزی که می خواهم عرض بکنم این است با اظهاراتی که مقامات دولتی می کنند و وضع اقتصادی را وقتی دقت می کنیم این امکان برای ما هست و بخصوص با قدرتی که نیروهای ما نشان می دهند، هماهنگی که الان در میان سپاه و ارتش به وجود آمده، روحیه ی دینی و مذهبی که در میان ارتشی ها اوج گرفته، ما امکان جنگیدن داریم و می توانیم بجنگیم و تنها یک چیز ملت عراق را راضی می کند و شهیدان ما

^۱ روزنامه جمهوری اسلامی، چهارشنبه 26 فروردین شماره 536، ص8

را راضی می کند و آن ادامه جنگ و سقوط صدام است. ما به هیچ وجه نمی توانیم نسبت به آن شعارهایی که قبلاً داده ایم و بخصوص سخنان محکم و قاطعی که امام طبق معمول بیان کردند، نسبت به آن حرف ها بی تفاوت بمانیم و خدای ناکرده به یک موضع غیر این بیفتیم.

س: شما آینده جنگ را چطور می بینید؟

ج: آینده ی جنگ بر طبق شواهدی که این روزها به دست ما می رسد، از بعضی مقامات شورای عالی دفاع مثل آقای خامنه‌ای و آنچه آنها مطرح می کنند، دوستانی که در میدان های جنگ داریم و نمایندگان مجلس که از میدان ها می آیند، وضع کنونی جنگ بسیارخوب است و شرایط ما نسبت به گذشته بهتر شده است. ما در خوزستان جلوی تحرک دشمن را گرفتیم و طرح های ایذایی را هم که پیاده می شود به طور مردمی و چریکی بخصوص، سخت دشمن را به مخمصه انداخته است. امروز خبری شنیده ایم که حتی بعضی جاده هایی که به آبادان منتهی می شود آزاد شده است. لذا آینده جنگ و پیروزی انشاء... با ارتش اسلام است. تشنج نتیجه اش فقط به نفع ضد انقلاب است، باید مواظب باشیم و جو آرام را حفظ کنیم. حتی اگر چوب توی سرمان بخورد.

سید حسن شاهچراغی نماینده مردم دامغان در بحث مرز میان انتقاد سازنده و تخریبی

گفت: اگر از نیت پاکی باشد و علاقه ای به نظام جمهوری اسلامی و تثبیت نظامی جمهوری اسلامی باشد، انتقاد یک شکل خاص دارد و اگر طبق آیه قرآن «فی قلوبهم مرض و یا مرجعون فی المجنون» باشد آن طور که در قرآن آمده است و یا والمنافقین باشد و یا آنهایی که مایوس از اسلام هستند باشد. باز نوع انتقاد و شکل تذکرات فرق می کند. طبیعی است که انتقاد سازنده در این شرایط باید با توکه به حساسیت به موقع ما در منطقه و جهان باشد و با توجه به شرایط بسیار سختی که ما تحمل می کنیم از ناحیه جنگ و مشکلات مشابه این باید باشد. با توجه به حساسیت مردم که سالها رنج و مشقت را تحمل کردند، تا یک نظام را با این شکل، طبق دلخواه خودشان

بوجود آورند، در این شرایط حساس چه بسا گاهی انسان یک انتقاد را هم به حق بداند ولی تذکرش باعث تشنج در جامعه می شود. تشنج نتیجه اش فقط برای ضد انقلاب است به خصوص که ما به تجربه دیده ایم که تمام این حرکات تشنج زایی که به وجود آمده، نتیجه آن را ضد انقلاب و گروهک ها گرفته اند، خوب باید به همه این نکات توجه کرد. چه بسا یک حقی طرح آن در شرایط کنونی تخریب باشد وضع این دو خیلی حساس و دقیق است و بستگی به آن نیّاتی دارد که از آن نیّات درسش را میگیرد.

س: اثر هر کدام از این ها بر اقشار مختلف جامعه چیست؟

ج: کاملاً آرامش را باید حفظ کرد و اگر ما آرامش را حفظ نکنیم آن طور که گفتند فقط به دشمن کمک کرده ایم و آب به آسیاب دشمن ریخته ایم. مردم ما هم معمولاً در نتیجه این اختلافات و این تشنجات که ظاهراً اسمش را انتقادات می گذارند تا بحال مأیوس شده اند و معمولاً در آنها حالت یأس به وجود آمده است. اگر نبود رهبری های امام و امیدهایی که اما در دل مردم ایجاد می کرد چه بسا با مشکلات بسیاری روبرو بودیم. اگر باز آن ایمان مردم نبود چه بسا با مشکلات بیشتری روبرو بودیم. طبیعی است که روی توده های مردم اثر خیلی نامطلوبی می گذارد و آن ها را از کار و فعالیت و شورآفرین انقلابی جنگ و مبارزه با ضد انقلاب باز می دارد و حداقل آن این است که افکار مردم را از مسائل مهم و اصلی مثلاً مسأله جنگ، باز می دارد. من معتقد هشتم که کلیه این انتقادات یا تذکرات یا سخنرانی ها یا مقالات یا روزنامه هایی که سعی می کنند جو آرامی را که به خصوص بعد از پیام امام به وجود آمده، این جو، را به هم بزنند، در ارتباط با به وجود آوردن همان وضعی هستند که می خواهد ما را از جنگ و نابود کردن صدام و ابرقدرت ها باز دارند. این هم یک حلقه از همان زنجیر طاغوت است که باید حواس ما جمع باشد و مواظب باشیم باید این جو آرام را حفظ بکنیم حتی اگر چوب توی سر ما بخورد.^۱

^۱ مصاحبه: جنگ تحمیلی در یک نگاه

دیدار از دزفول

به دنبال تهدیدهای صدام بر بمباران و موشک باران شهرهای دزفول، اهواز، شوش، بندر امام و چند شهر دیگر خوزستان به اتفاق جمعی از نمایندگان عازم دزفول شدیم. با فالکن از پایون دولت در هوای شرجی و زمین پر از برف تهران پرواز را آغاز کردیم و پس از ساعتی در فرودگاه، پایگاه وحدتی دزفول نشستیم.

بلافاصله به منزل آیتا... قاضی روانه شدیم. پیرمرد نورانی و روشن دل با قدرت و صداقت خاصی سخن می گفت: من و ما آنقدرها که از جنگ روانی این بار دشمن ناراحت شدیم از بمباران ها و موشکها ناراحت نشدیم.

صبح زود اهواز رفته بودیم تا در جمع ائمه جمعه مطالبی داشته باشیم. قرار شد برای تقویت روحیهی مردم اطلاعیه ای تهیه کنیم و چند بند داشت یکی حمایت از نخست وزیر. مردم اینجا روحیهی خوبی دارند همین امروز عدهای را به جبهه فرستادند.

بنابراین شد تا دیداری باشد از اردوگاه شهید اشرفی با نیم ساعت راه به محل اردوگاه رسیدیم. اردوگاه محل جنگ زدگان بوده است و یکی هم اتصاف به عراقی ها داشته است و اکنون محل دائمی خانواده هایی است که خانه هایشان زیر موشک خراب شده است و حالا بخاطر تهدیدات صدام پرجمعیت و شلوغ شده است. در بین راه هم تک و توک مردم آواره دیده می شدند که از ترس موشک به آن بیابان ها پناه آورده اند. راه رفتن در میان اینها و خیابان های شهرک پر از چادر و مردم، برای من بسیار سخت و دردناک بود. از آن مردمی که خیره نگاهمان می کردند خجل بودم و نمی دانستم چه فکری می کنند، آیا از کارکردن ما در مجلس راضی اند یا نه؟ اگر در دلشان فحشی به ما می دادند به آنها حق می دادم گرچه ما آغازگر جنگ نبودیم و هیچگاه هم نمی خواستیم جنگ باشد و نیز غمگین بودم که خدایا این مردم خیلی صبورند به آنها صبر بیشتر بدهد. گاه به گاه مردم جلو می آمدند با تندمی گفتند به ما برسید اعتراض می

کردند اما خدا می داند خیلی نجیبانهتر از آن بودند که ما را برنجاند. اعتراض بود اما نه اعتراض گزنده و همراه با فشار ضد انقلابی.

زنی آمد و گفت آقایان فکری بکنید، بچه من بدون اجازه من امروز به جبهه رفته است من از او راضی نیستم. جوانی دیگر در حالی که به همسرش برای پختن برنج و سبزی کمک می کرد گفت: ما مثل فلسطینی ها شده ایم. تا آخر اردوگاه رفتیم و همراه با رئیس اردوگاه قدم میزدیم. گفتند خوب است در مسجد جامع جمع شویم و برای مردم صحبتی شود همه به مسجد رفتیم البته در بدو ورود صدای خانمی می آمد که از شهر آمده بود و برای مردم و زنها صحبت می کرد. من همه حرفهای او را گوش ندادم؛ زیرا این گزارش را می نوشتم. داشت می گفت: پیامبر تا نیامده بود جنگی برای عرب ها نبوده او آمد و جنگ ها شروع شد. پیامبر می خواست مردم را بالا بیاورد تا جنگ ها شروع شود ما هم اگر گوشه چشمی به دشمن نشان بدهیم حتماً جنگ نداشتیم. در مجموع وضع نظافت اردوگاه خوب بود و خیابان بندی ها منظم و همچنان مشغول ساختن آن بودند. دلم برای بچه های نسنؤل اردوگاه می سوخت و از خداوند برایشان آرزوی توفیق می کردم.

مقصد بعدی شهرک حمزه بود شاید فاصله آن تا شهر کمتر از بیست کیلومتر باشد: شهرکی است وسیع با ساختمان های منظم و تا حدی بزرگ. مردم آرام تر و مطمئن تر در رفت و آمد بودند و بیشتر در مسجد جمع اند. نمازشان تمام شده بود و با لباس بلند عربی بیشتر به چشم می خوردند و بقیه با عمامه رنگارنگ و لباس های ساده و ارزان به سبک خود مردم دزفول دیده می شوند. برای منی که تا دیروز در ژاپن و اندونزی بوده ام و در هتل ها و اتاق های مدرن آن حمام های سرد و گرم و میهمانی های پر از زرق و برق و غذاهای متنوع و مملو از دروغ ها و کلک های سیاسی موجود در دنیا، نشستن در جمع این مردم را با همه آن پیشرفت ها و زرق و برق های حیرت انگیز نمی توان مقایسه کرد.

با عربی و فارسی از مردم خواستند که به دیدار ما بیایند که به زیارت آنها رفته بودیم. رادیو عراق هم با شدت و حدت به تهدید خویش ادامه می داد که اهداف تعیین شده را ساعت ۱۲ و اولین ساعت صبح ششم فوریه خواهیم کوبید. جنگ اعصاب بعدی را شروع کرده بود. با خود گفتم باید پاسخ دندان شکنی داد و چه خوب که همین امشب حمله سختی آغاز شود. دوستان شوخی می کردند که امشب جای ماندن در دزفول نیست. ولی من تصمیم را گرفته ام که در هر صورت باید در دزفول ماند. متراکم ترین جا، همان خانه آیت الله قاضی است. با خود می اندیشم که چه خوب امشب را در خانه قاضی بمانیم و موشک هم اتفاقاً بیاید. شاید به برکت نورانیت آن سید، خداوند به ظلمات دل و روح من نگاه نکند و وسیله و شفیع ما بشود و ما را در عداد شهیدان قرار بدهد.

خدایا تو خود دانی که اگر مرا شهید پذیرا باشی بزرگترین آرزویم این است که هر چه زودتر زمان آن فرا رسد و بهتر آنکه همین امشب. من مطمئنم مهدی من پس از شهادت من راه خویش را می یابد و مادرش نیز توفیق آنرا می یابد که در تربیت و رشد او از هیچ تلاشی دریغ ننماید.^۱

اولویت جنگ

در یکی از جلسات شورای اداری سال ۶۳ دامغان بودیم. این جلسه با حضور شهید سید حسن شاهچراغی تشکیل شده بود. شهردار دامغان شیشه ی در بسته ایی با خود آورده بود. پس از نشان دادن به حضار گفت: آیا می دانید مردم چه آبی استفاده می کنند؟ این املاحی که داخل شیشه است از آب شرب شهر گرفته شده است. آقا سید حسن ضمن تقدیر از توجه و تلاش ایشان به شدت برآشفته شد و گفت مگر نمی دانید ما در چه شرایطی هستیم؟ الان مسأله آب مهمتر است یا رسیدگی به جنگ؟ چرا در این موقعیت حساس برای مردم ایجاد توقع می کنید.

^۱ موضوع: دیداری از دزفول قهرمان- کیهان- 8 اسفند 12682164/ص6 پ ش شاهچراغی 73

آنگاه توضیح داد که فعلاً همه باید دفاع از انقلاب، اسلام و کشور را مسأله اصلی بدانند. او گفت: اگر ما بتوانیم کشور و انقلابمان را در مقابل دشمنان قسم خورده بیمه کنیم حتماً می توانیم مشکلاتی مانند آب و برق و غیره را به راحتی حل کنیم.^۱

ورزش

جایگاه ورزش

ما همچنان در صحنه ورزشی جایگاه راستین خود را پیدا نکرده ایم اگر تنها همین هدف از ورزش تعقیب شود و اگر فکر بکنیم که تنها فایده ورزش سلامتی بدن است که بسیار در اسلام به آن تأکید شده جا داشت که ما اهمیت بیشتری به ورزشمان می دادیم، اگر تنها همین هدف را از ورزش در نظر می گرفتیم باید کار بیشتر می کردیم با توجه به این که اسلام تأکید بسیار زیادی بر امر ورزش کرده و ... با توجه به این که در یک جامعه انقلابی به ضرورت اقتضاء می کند مردمی سالم و متحرک داشته باشد، اگر به جهت معنوی امور هم تنها خواهیم توجه بکنیم می بایست برای ورزش اعتبار بیشتری قائل می شدیم و ورزشکار باید معنای خود را بداند ورزشکار یعنی غیرتمند، راستگو، مبارز نه دروغگو و دغل کار.

بنابراین اگر تنها در بعد اخلاقی قضایا هم دقت می کردیم، ورزش بهترین وسیله برای

باور کردن حقیقت های ارزشمند اخلاقی در میان جوانان ما و در میان جامعه ما بود و ما متأسفانه از این بعد ورزش هم غافل بوده ایم و یا اهمیت چندانی تا به حال به آن نداده ایم. ما در یک جامعه اسلامی می توانیم یک فرضی از ورزش اسلامی داشته باشیم؛ در یک جامعه اسلامی آن ورزشی مورد نظر است که ورزشکار مؤمن پرورش دهد. ورزشکار مؤمن غیرتمند و مردی که بزرگترین هدف خود را حفظ نوامیس می داند و در این راه فداکاری می کند. ای کاش مثل بسیاری از جاهای انقلاب ما، در ورزش نیز ضعف و عدم لیاقتهایش به کنار می رفت و لیاقتها

^۱ مطهری نژاد مدیر کل بنیاد شهید استان سمنان

رشد می کرد و در عالم ورزش هم می توانیم در مدت کوتاهی انسانهای توانمند و مؤمنی را در صحنه ها عرضه کنیم. اگر امکانات ورزشی را بالا ببریم و به بعضی از تنگ نظری ها و فرصت طلبی ها میدان ندهیم، زمانی نمی کشد که فرزندان رشید این کشور در صحنه های جهانی مبلغین راستین ورزش ما باشند. ورزشکار با قدرت خویش می تواند در جهان عرض اندام کند و ایران و اسلام را معرفی کند. ورزشکار می تواند با کار خودش با پیروزی اش و در کنار درخشندگی پیروزی، اسلامش، اخلاقش، نفسانیت و روحیات و خصلت های پاکش را به دنیا عرضه کند.

سفرهای خارجی

-سفر به سرزمین هند

-بلغارستان

-سوریه

-لیبی

-الجزایر

- سوئیس

- آلمان

- انگلستان

- آمریکا

سفرهای خارجی

شهید شاهچراغی در بسیاری از مقاطع و در قالب کاروان های سیاسی و ... به نقاط مختلف آسیا، آفریقا، اروپا و آمریکا سفر کردند:

هندف پاکستان، ژاپن، چین، بنگلادش، اندونزی، تایلند، سنگاپور، هنگ کنگ، سوریه، لبنان، بحرین، امارات، قطر، یمن شمالی و جنوبی، آلمان، انگلستان، سنگال، مالی، ساحل عاج، جیبوتی، گانا، سیرائول، لیبریا و از جمله کشورهایی هستند که جهت پیاده کردن اهداف جمهوری اسلامی، میزبان شهید بوده اند.

آخرین سفر ایشان، به همراهی رهبر معظم انقلاب اسلامی^۱ به کشور نیجریه بود.

سفر به سرزمین هند

بمبئی

تعطیلات مجلس شورای اسلامی فرصتی مغتنم بود تا پس از یک سال و نیم کار مداوم و پرفراز و نشیب سری به دیار شگفتی ها و عالم عشق و عرفان و اشراق (هندوستان) بزنیم. بارها در کمیسیون خارجی مجلس از هندوستان سخن به میان آورده بودو در اقبال و اشتیاق مردم با انقلاب اسلامی و از شور و هیجانشان نسبت به اسلام و ایران.

کشوری که تنها در کشمیر آن صدها هزار انسان برای ایران اشک شوق می ریزند و در

جنوب، روستاهایی ماهها در غم بهشتی و برای رجائی و باهنر عزا دارند. مسلمانان برای

سلامتی امام قربانی میکنند و هندوهای محرومش دسته دسته به اسلام می گرایند. کشور ۷۰۰

میلیون انسان های گوناگون، میلیونها کیلومتر خاک و رودخانه و جنگل، سرزمین ببراها، پیلها،

سیرها و طاووس ها. سرزمین معابد، مساجد، کلیساها و مدارس و دانشگاهها. زادگاه میرحامد

^۱ این سفر در زمان ریاست جمهوری رهبری معظم، صورت گرفته است

حسین علوی راستین و صاحب کتاب کبیر عقبات الانوار و پرورشگاه اقبال و گاندی و نهرو و کشوری که امروز سرفرازانه خود را مهد آزادی اریان و فعالیت صاحبان ادیان مختلف می داند و در زمینه ی سیاسی و اجتماعی داعیه ی دموکراسی و پیشرفت صنعتی و خودکفایی اقتصادی دارد.

به جاست در آغاز این گزارش از برادر متعهدم جناب آقای منوچهر متکی نماینده ی مجلس و عضو کمیسیون خارجی سپاسگزاری نمایم؛ چه آنکه او به خاطر آشنایی کامل از هند و جامعه ی هندی مشوق نگارنده این سفر بود و به حق در مصاحبت او سفرس پربرکت و مفید و موثر داشتیم.

صبح جمعه با هواپیمای ملی ایران پس از سه ساعت تأخیر به سوی بمبئی پرواز کردیم تأخیر در پرواز و ورود که گویا این روزها به صورت عادت درآمده بود مسافران را سخت می رنجاند و مزید بر علت رفتار غیر اسلامی و زشت خانم و آقایانی از مهمانداران بود که با وضع اسف بار، خلاف انتظار مسلمانان شهید داده ایران بود.

بمبئی شهر هزار چهره

در بدو ورود اولین مشخصه ی بمبئی هوای گرم و مرطوب و شرعی آن بود. شهر بمبئی اولین شهر پرجمعیت هند بعد از کلکته است و با دوازده، سیزده میلیون جمعیت بیشتر یک شهر آمریکایی و یا اروپایی است تا جامعه ای با ساختار هندی. بمبئی با ساختمان های سر به فلک کشیده و گسترده در حدود ۷۰ کیلومتر از کناره اقیانوس هند، مرکزی است برای بزرگترین مبادلات صنعتی و هزاران شرکت داخلی و خارجی و نمایندگیهای کنسولی کشورهای جهان. اینجا محل زندگی میلیونها آدم سیر و گرسنه ای است که بدون هیچ سختی در کنار هم قرار گرفته اند و تنها هر شب بیش از پانصد هزار بی خانه و کاشانه در کنار خیابانها بر روی قطعه کارتن و یا روزنامه ای می خوابند در حالی که در همین راهروها به دنیا آمده اند و همین جا می

میرند و زاد و ولد می کنند. بمبئی را باید شهر هزار چهره نامید و شهر بزرگترین سرمایه داران سوداگر و جایگاه هزاران تاجر سودجوی حسابگر که با گذشت هر روز، میلیونها بر ثروتشان افزوده می شود و نیز شهر فقیرترین انسانهای روی زمین. شهر سینماهای موج و تابلوهای رنگارنگ سینمایی و تبلیغاتی و هنر پیشه ها و بازیگران سینمایی، شهر فاحشه ها و خانه های پروانه دار و بی پروانه و بالاخره شهر ایرانیان مسلمان زرتشتی و غیره و شهر یزیدیهای مهاجر و خلاصه آمیزه ی ناهمگونی از فرهنگ مصرفی و پرزرق و برق غرب و آداب و رسوم هندی. منجلابی از تبعیض و فساد و تباهی و پوچی.

ایران بیش از ۶۰ سال است که در بمبئی کنسولگری دارد و دفتر محقر آن امروز در مهمترین و شلوغ ترین منطقه تجاری و اقتصادی شهر واقع شده است.

ایران در این شهر خانه فرهنگ دارد و ساختمان غیر فعال آن، بعد از انقلاب خوشبختانه محل تجمع و تبلیغات دانشجویان مسلمان است و در حد امکان خویش تلاش می کند تا صدای انقلاب را در فضای شلوغ و لبریز بمبئی به گوش مردم برساند. دفتر اتحادیه ی انجمنهای اسلامی هند در این محل قرار دارد و این روزها رهبران اتحادیه سخت در تدارک تشکیل نشست سالانه ی اتحادیه بودند که قرار است که در شهر دانشگاهی «پونا» باشد.

وضعیت ایرانیان در بمبئی

مسجد ایرانیان به امامت یک روحانی یزدی تحصیل کرده ی نجف اداره میشود و امروز سومین روزی بود که در مسجد مزبور مجلس سوگواری و ترحیم برای رئیس جمهور رجائی و نخست وزیر باهنر ترتیب داده شده بود. برادر متکی در این جمع سخنان مفصلی ایراد کرد و با آنان از وضع داخل ایران و اقبال و همراهی مردم نسبت به انقلاب اطمینان داد. ما در آنجا احساس غربت نمی کردیم و بیشتر به نظر می رسید که در یک مسجد داخل ایران به نماز جماعت و برای ادای مراسم رفته ایم. ایرانیان و دانشجویان مقیم بمبئی که مدت کوتاهی در میانشان

بودیم بیشترین تکیه شان بر این بود که باید سیاست تبلیغاتی جمهوری اسلامی مورد توجه خاص قرار گیرد. ما در اینجا امکان فراوانی داریم، از نیروی انسانی تحصیل کرده و آشنا به محل، مساجد و حسینیه ها، موقوفات و اشتیاق طبیعی فطری مردم که تاکنون در استفاده از آن کوتاهی شده است. عراق و دشمنان ما باپولهای هنگفت روزنامه ها را می خردند و مذبوحانه تلاش می کنند و ما با همه عوامل همراه و یاری دهنده، تا کنون اقدام به تهیه یک شماره از روزنامه و یا مجله ای در این غوغای تبلیغات ننموده ایم. اگر دانشجویان با فقر و ضعف مادی که دارند نبودند، شاید هیچ عاملی برای ابلاغ ندای انقلاب به غیر ایرانیان و غیر مسلمانان وجود نداشت. مشکل دیگر در بمبئی اختلاف سلیقه و روش کنسولگری (است). ضمن تأکید بر ضرورت تبلیغات و قبول ضعف، دانشجویان را به افراط و شتابزدگی در قضاوت متهم می نمود. باید در اینجا توجه مسئولان وزارت خارجه و معاون کنسولی را بدین نکته جلب نمایم که علت عدم تبلیغات هر چه باشد با قطع نظر از گله ها و گله گذاریها سزاوار نیست که از این دنیای تضادها و زمینه های آماده بی تفاوت بگذریم. انقلاب ما آنقدر نفوذ معنوی دارد که مشکلات پیش پا افتاده و اختلافات سلیقه مانع راهش نباشد. کافی است کمی با درایت و دقت عمل شود. ما با کمترین امکانات مالی می توانیم از یک شبکه وسیع تبلیغاتی که بازوان آن دانشجویان، ایرانیان و مسلمانان و علاقه مندان به انقلاب باشند، بهره بگیریم و روزنامه و مجلات مختلف هم آرم و نام جمهوری اسلامی داشته باشیم.

احساسات مسلمانان هندی نسبت به انقلاب اسلامی

در دیداری که با بعضی از شخصیت های هندی در بمبئی در محل کنسولگری داشتیم، یک عالم شیعه روحانی با احساسات خاصی می گفت: من به دوستان و مسلمانان گفته ام اگر شما می خواهید از تأیید خمینی دست بردارید از توحید خداوند دست بردارید. خمینی نماینده ی خداست و ما قیام خمینی را مقدمه ی قیام امام زمان (عج) می دانیم و من در کتابی که در علائم

ظهور نوشته ام این مطلب را اثبات کرده ام. کارمند مسئولی در کنسولگری میگفت به دنبال حوادث اخیر ایران، شهادت نامه های فراوانی از هندیان برای ما آمده است. یک هندی غیر مسلمان در نامه دردمندانه اش می گوید: «وقتی خبر شهادت پرزیدنت رجائی و دکتر باهنر را شنیدم سخت تکان خوردم». خدا بخواهد که شما پیروز و موفق باشید.

ظهیر عباس رضوی یک روزنامه نگار مسلمان هندی که به هواداری انقلاب اسلامی شهرت یافته و قرار است برای کنفرانس بررسی جنایات عراق در ایران به کشور ما سفر کند در ملاقات با امامی گفت: من همیشه گفته ام کافی نیست که شما در اسلام و در تاریخ آن تحلیل کنید، بیاید مسائل ایران امروز را بررسی نمایید. شهادت و فلسفه را بررسی نمایید. شهادت و فلسفه آن را رسیدگی نمایید. به شما می گویم دشمن شما از جهت تبلیغات بسیار قوی است و شما ضعیف عمل می کنید. من این روزها کتابی در دست تألیف دارم درباره انقلاب ایران و عوامل بوجود آورنده آن. مسائل زیادی را در آنجا آورده ام. ایران برای تاج و تخت انقلاب نکرد. ایران شخصیت مردم را عوض کرد. ماهیت ها را تغییر داد. با انقلاب ایران غرب شرمند شد. در چین اگر انقلاب شد، امروز عوض شده است و هر روز از آثار انقلاب آن کاسته می شود. اما در ایران انقلاب بر افکار صورت گرفته است و قابل تغییر نیست. شما باید انقلاب را روزمره تقویت کنید، تغذیه نمایید و بدانید که آنچه الان می کنید کافی نیست. از ذکر جز جز مسائل و مشاهدات و مصنوعات، چون نوشته را به تطویل خواهد کشاند خودداری می کنیم و بیشتر به مسائلی خواهیم پرداخت که بتواند راه گشا و حلال برای مشکلات سیاسی و تبلیغاتی کشورمان باشد.

بنگلور، کوثر حرکت اصیل دانشجویان مسلمان

ساعت ۷ صبح بود که با هواپیمای تمیز و مرتب خطوط داخلی داخلی هند به مقصد بنگلور پرواز کردیم و پس از یک ساعت و ربع به شهر زیبا، وسیع و نسبتاً خوش آب و هوای بنگلور رسیدیم. جمع کثیری از خواهران و برادران دانشجو در سالن فرودگاه به شکل منظم و در

دو صف مرتب منتظر ما بودند که با ورد ما انفجاری از الله اکبرشان به وجود آمد. غرش صدایشان در هنگام خواندن سرود «انجز وعده و نصر عبده» انسان را می لرزاند. احساس ویژه ای در این برادران و خواهران می دیم و با دقت و شکوه در حالی که با موتورهای خویش اتموبیل ما را اسکورت می کردند ما را به خانه محقر و بسیار ساده دانشجویی بردند.

انجمن اسلامی دانشجویان بنگلور

ما در انجمنهای اسلامی سراسر هند، همیشه پیشتاز فعالیتهای صادقانه دانشجویان مسلمان هند بوده ایم. شهید جواد سرافراز عضو جوان و مؤثر شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی که در حادثه دردناک حزب در کنار مولا و سیّد شهیدان بهشتی عزیز به شهادت رسید یکی از عناصر پر تلاش و رهبران حرکت اسلامی دانشجویی در هند، عضو رهبری این انجمن بوده و نقش اصلی را داشته است. جواد شهید توانسته بود انجمن اسلامی بنگلور را بی شائبه و بدون هرگونه انحراف صرفاً در خط ولایت فقیه و امام هدایت نماید. خدایش رحمت کند. انجمن بطور منظم و پیچیده عمل می کرد و هم اکنون اعضایش در گروه های مختلف ایدئولوژی، شناسایی، جهاد، فرهنگی، ورزش و هنری فعالیت می کردند. اولین مجله را به نام کوثر، به زبان های انگلیسی، اردو و فارسی، انجمن بنگلور منتشر کرده است که اکنون از ارکان سراسری اتحادیه است، انجمن در حال حاضر مجله ای دارد به نام توسل که به یاد شهید انجمن علیرضا توسلی منتشر می شود. انتشارات مجلات و پیش اعلامیه، تشکیل راهپیمایی، ایجاد هماهنگی در راهپیمایی قدس، تغذیه ی روزنامه های محلی، رابطه منظم با انجمن ها و سازمانهای اسلامی، کنترل ضد انقلاب و خنثی سازی فعالیتهای منافقین و ملحدین از دیگر کارهای انجمن بود که موفقیت آن را انجام می داد. برادر لایق و خوب ما مهدی آخوندزاده کاردار ایران در هند و فقیهی عضو سیاسی کنسولگری ایران در حیدرآباد هند از بچه های همین انجمن اند و متکی نماینده فعال مجلس نیز عضو مؤثر رهبری انجمن اسلامی بنگلور بوده است. از افتخارات انجمن تقدیم

چند شهید ارزنده به انقلاب است، چون: جواد سرافراز و علی هاشمی و علیرضا توسلی برادران پاک و صادق انجمن برای ما برنامه ریزی کامل کرده بودند تا از لحظه لحظه توقف در آنجا بهره برداری شود.

در جمع دانشجویان مسلمان بنگلور

شب اول را در جمع دانشجویان مسلمان در محل انجمن گذرانیدیم. مجلسی بود جهت هفتمین شب شهادت رجایی و باهنر و به مناسبت شهادت استاد عزیزم قدوسی. من ضمن توضیح جامعی از مسائل ایران به عنوان یک شاگرد کوچک و همکار آقای قدوسی دادستان انقلاب از زندگی او سخن راندم. گفتم که قدوسی از روحانیون با سواد و برجسته ای بود که تبحر کافی در مدیریت و اداره تشکیلات داشت. او سالها بدون کوچکترین چشمداشت مدرسه ی منظم منتظریه قم را در شکلی مترقی و پیشرفته اداره کرد و بعد از انقلاب من خود شاهد بودم که به خاطر کثرت اشتغال ناهارش را همیشه بعد از ساعت چهار می خورد و شب را تا آخرین ساعت و حدود نیمه شب در محل دادستانی به رتق و فتق امور می پرداخت. من خدا را شاهد می گیرم که از قدوسی در طول ده دوازده سالی که در مدرسه ی منتظریه و یا دادستانی انقلاب با او بوده ام جز شرافت و مناعت طبع و اسلام خواهی و دلسوزی برای دانش پژوهان و تزکیه و تعلیم و ایثار ندیدم و بشکند دستهایی که اینگونه پاکترین چهره ها را از مردم می گیرند و قلب روستان را جریحه دار مینمایند.

وضعیت داخلی شهر بنگلور

بنگلور شهر بزرگ و وسیعی است که بر خلاف بمبئی آسمان خراشهایش معدود است و خیابان های سرسبز و پارکهای وسیع و دل انگیزش به شکل منظمی ترتیب داده شده است. ساختمانهای باشکوه پارلمان محلی و دادگستری در میدان وسیع مرکزی شهر، چشم شهر است و مراکز مهم شهر و فروشگاهها، بیشتر مثل همه شهرهای هند در خیابان ام جی روز مهماتما

گاندی قرار گرفته اند. بنگلور مرکز استان پربرکت کارناتاگا، دارای مراکز مهم علمی و کالج های فراوانی است که کالج کشاورزی آن شهرت بسیاری دارد. ناگفته نماند دانشجویان ما از فساد در دانشگاه و رشوه و خرید و فروش مدرک و تقلب بی حد در امتحانات سخت گله مند بودند و من فکر می کنم وزارت علوم نباید چشم بسته هر مدرکی را که از دانشگاه های هند اخذ می شود، معتبر و حساب شده بپذیرد. فساد آنچنان است که کافی است شما با کمترین نمره و با تقلب در ایران دیپلم بگیرید و اگر پدرب پودار است با ۲۰۰ هزار تومان اعطایی به رئیس کالج، یک لیست پزشکی به شما بدهند و بعد از چند سال با تقلب و رشوه دکترای پزشکی داشته باشید. بنگلور روزنامه های فراوانی دارد که بیشتر به زبان انگلیسی و هندی و اردو منتشر می شود. ما در دفتر روزنامه سالار که یک روزنامه کثیرالانتشار اردو است و در میان مسلمانان خواننده فراوانی دارد. شرکت کرده و با اعضای شورای سردبیری آن ملاقاتی داشتیم. مدیر روزنامه با عشق و علاقه از انقلاب ایران سخن می گفت و سخت اظهار علاقه می کرد که به ایران بیاید و وضع را از نزدیک مشاهده نماید.

شرکت در مصاحبه مطبوعاتی

برناه بعدی، شرکت در یک مصاحبه ی مطبوعاتی بود که اکثر روزنامه ها شرکت کرده بودند و با حضور بعضی علمای اهل سنت استان کارناتاگا انجام شد. انعکاس مطالب در روزنامه های روز بعد خوب بود. به دنبال دیدار مختصر با علمای اهل سنت، قرار شد جلسه ای در مرکز جمعیت اسلامی داشته باشیم. فردا به دیدار برادران رفتیم و بحث های زیادی در زمینه ی پیرفت اسلام، وحدت مسلمین و وضع داخلی ایران شد. آنان از حوادث درگیری بین شیعیان و سنی ها اظهار تأسف می کردند. در جواب گفتیم ما در ایران با وحدت و زندگی مسالمت آمیز و

بیداری مردم جلوی توطئه آمریکایی و حساب شده مرتجعان عرب برای اختلاف بین مسلمین را گرفتیم و این شما علمای دو مذهب هستید که باید مردم را نسبت به این نقشه های خائنانه بیدار و آگاه نمایید. از وضع برادران نماینده اهل سنت پرسیدند، در جواب گفتیم: که امروز یکی از نمایندگان اهل سنت که دوست داشتیم به اتفاق او به هند بیاییم به عنوان نماینده ی ایران در کنفرانس بین المجالس یه هاوانا رفته است و این با توجه به دروغ پردازیهای امپریالیست ها، خلاف انتظارشان بود. آنها خوشحال بودند که راهپیمایی روز قدس باعث انسجام بیشتر ما شده است و امسال فعالانه در بنگلور با جمعی بیش از بیست هزار نفر و به صورت مجلل و باشکوه برگزار کرده اند. نکته جالب در اجرای برنامه روز قدس این بود که خواهران و برادران دانشجوی فقط خط و برنامه داده بودند و مجری خود مسلمین و رهبران آن بودند. این خود نشان درایت اسلامی دانشجویان ما بود.

من و آقای متکی سخنرانی در جمع شیعیان بنگلور در مسجد شیعیان نیز داشتیم. مسجد کوچک و زیبای شیعیان که در قسمت های مرکزی واقع است، آن شب شلوغتر شده بود و جمع خوبی از شیعیان محلی و دانشجویان ایران، شرکت کرده بودند. امام جماعت مسجد سید علاقمندی به انقلاب و امام بود و با احساس در حمایت از ایران صحبت می کرد و ضمناً در سخنرانی مترجم ما هم بود. شیعیان هندی یکپارچه گوش بودند و علاقه مندانه مسائل ایران را می شنیدند. هنگام نماز و قبل از صحبت، نوجوانی کنار من قرار داشت. پرسید در روزنامه خواندم که امشب نمایندگان ایران در اینجا صحبت می کنند من آمده ام تا آنها را ببینم آیا آمده اند؟ گفتم تو را با ایران چه کار؟ در جواب با احساس کودکانه ای می گفت: من عاشق ایرانم. عاشق خمینی هستم. من ایرانی ها را دوست دارم و فقط از خدا می خواهم که یک بار به آنجا بروم و مردم را ببینم. من پدر ندارم و کاری هم ندارم. اگر پول می داشتم به ایران می رفتم. به او فهماندم که من یکی از همان ها هستم که تو امشب به دیدارشان آمده ای. او شوکه شده بود و

ذوق زده از جایش پرید و مرا بوسید و دیگر حسابی دست و پایش را گم کرده بود که چه بکند و چه بگوید. آن شب مجلس را در میان شور و حال ساده و صادقانه شیعیان ترک کردیم. جمعی از علمای اهل سنت نیز در بین برادران شیعه خود دیده می شدند. بعد از یک روز کامل از توقف خود در استان کاناتاکارا، به میسور رفتیم.^۱

دیداری از منطقه تیپو سلطان هند

در دیدار از استان زیبای کارناتاگا، روزی را به میسور اختصاص داده بودند. شهری که به آثار هنری و قدیمی و تاریخ پر بار و ترور سلطان مسلمانش شهرت دارد و صبح زود با اتوموبیل و همراهی چند دانشجوی ایرانی و یک مسلمان هندی آشنا به محل راهی آنجا شدیم. با گذشتن از مراکز اقتصادی و صنعتی مجاور بنگلور و مقداری از راه زیبای میسور، اتوموبیل وارد جاده فرعی شد. یکی دو روستای فقیر را پشت سر گذاشتیم و مردم روستاها از کلبه های محقر خویش بیرون آمده بودند و فقر زده و تکیده می رفتند تا روزی پر رنج را آغاز کنند. با خداست که تا هنگام شب شکم را سیر خواهند کرد یا نه؟ به درختی عظیم رسیدیم که در یک دشت وسیع و کم درخت تجلی خاص داشت و ظاهراً مقصد هم دیدن آن بود. درخت چتر وسیع و گسترده ای را می مانست که شاخه هایش با رسیدن به زمین حالت تنه اصلی را پیدا کرده بود و قادر بود در سایه ی خویش سه هزار نفری را جای بدهد. می گفتند این درخت را یک نفر خیر غرس کرده و پرورش داده تا کاروانیان خسته ای که در گذشته از این مسیر می گذشته اند، در سایه آرام و خنک آن رفح خستگی نمایند. شاید این درخت یکی از بزرگترین درختان عالم باشد. باید چهار ساعت راه می رفتیم تا به میسور برسیم. البته چهار ساعت راه در هند پهناور گاهی کمترین فاصله دو شهر است. قبل از رسیدن به میسور، به منطقه ی تیپو سلطان رسیدیم. جایی که سالهای سال منطقه ی نفوذ و حکم والی پادشاه مسلمان ایرانی الاصل بوده است من

^۱ روزنامه کیهان، تاریخ 61/7/21 شهید شاهچراغی 4-5

تاریخ زندگی او را نخوانده ام اما از آثار باقیمانده و آنچه که در افواه عامیان شنیده می شد سلطان مقتدر منتفذ، قدرت طلب و باهوش بوده که امروز بیشترین به مبارزات ضد انگلیسی و آزار اشغالگران انگلیسی شهرت دارد و در همین راه هم کشته شده است. مسلمانان او را شهید خواندند و هر ساله یک روز خاص دهها هزار مسلمان هندی در بارگاه او اجتماع می کنند و از خدماتش سپاسگزاری می نمایند. قبرش امروز زیارتگاه مسلمانان است.

مسجد تیپو سلطان درست در کنار راه است. طلب و کودکان بسیاری داخل اتاقی در مجاورت مسجد قرآن حفظ می کنند. راستی سنت حفظ قرآن که در میان برادران اهل سنت رایج است چه زیبا و باشکوه است. ای کاش شیعیان هم از این سنت حسنه پیروی می کردند. گرچه حفظ ظاهر قرآن حلال مشکلی نخواهد بود و باید در جهت شناسایی و تحکیم اصول قرآن در جامعه کوشید و لیکن خود عامل ارزنده ای است برای حفظ و حراست از قرآن و تعظیم و تحکیم آن. نزدیک مسجد تمیل عظیم و قدیمی است که معبد هندوان است.

این خود از ویژگی های هند است که هندوان دسته دسته برای زیارت خدایان و عبادت معبود خویش می رفتند و مسلمانان با آرامش خاطر خود در مسجد مجاور آن به عبادت خواندن قرآن اشتغال داشتند و تمیل از قسمتهای مختلف تشکیل شده بود و تماماً از سنگ های عظیم الجثه ساخته شده بود. روحانیون در گوشه و کنار خدایان گوناگون ولو بودند و کار مشخصی انجام نمی دادند. در قسمت انتهایی مبعده، خدای بزرگی با سنگ سیاه بر بستر یک افعی سیاه رنگ خوابیده بود. خدای معروفی است به نام کریشنادریانا. رودخانه هند و مراسم مذهبی را در برابر کریشنادریانا به جا می آورند.

فضا پر بود از دود خوش و بوی عود. در کنار خندق و رودخانه و در میدان مخصوص سربازان، محلی محکم وجود داشت که می گفتند اینجا زندان است. زندان زیرزمینی است و اطرافش در فاصله های مساوی قلاب و حلقه هایی بود. تیپو سلطان افسران زندانی انگلیسی را در

این محل نگه داری می کرده است و به نشانه خشم ملت محروم و مظلوم هند بدین شکل ترک تازان متجاوز انگلیسی را به ذلت می کشانده است. سقف زندان سوراخی داشت و زیر سوراخ آن گلوله سنگینی افتاده بود. راهنمای زندان مدعی بود که انگلیسی ها از کوههای اطراف با این گلوله توپ توانستند سقف زندان را بشکافند و با فشار به داخل نفوذ نمایند و بدین وسیله جمعی از افسران را آزاد سازند. با اینکه در قضاوت نباید عجله کرد و من هم از تاریخ تیپو سلطان مطالب مکفی نمی دانم اما در ذهن خودبه خاطر مردانگی سلطان در برابر متجاوزان انگلیس احساس احترام خاصی برای او دارم. مقبره ی تیپو سلطان و زیارتگاه مسلمین منطقه، فاصله ی زیادی با پاسگاه نظامی او ندارد. بنای بسیار زیبا و گنبد مجلی است به سبک هندی، از سنگ ساخته شده و اطراف مقبره را ۳۲ ستون با سنگ سیاه فرا گرفته است. در کنار قبر تیپو سلطان مادر و پدر او نیز آرمیده اند. اشعار و سرودها و کتیبه ها پارسی است و به نشانه ی تشییع تیپو سلطان و خاندانش مسجد مجاور به نام اقصی است. این هم حاکی از عشق مردم به اقصی و خشم مردم نسبت به اشغالگران این سرزمین مقدس است. خانه ی تیپو سلطان و شاید یکی از کاخهای او در باغ بزرگ و مجلی نزدیک مقبره و منطقه حاکم و ارثی او واقع شده است. ساختمان باشکوه مسکونی سلطان، امروزه از طرف دولت هند سوژه ای شده است برای نشان دادن آثار تیپو سلطان از سکه ها، تفنگها، لباسها و مجسمه های تصاویر او و خاندانش و جنگهایش و البته مجموعه ی تیپو سلطان در کنار رود پربرکت و پرآب و زیبای کآوری حقاً دیدنی بود.

هند کشور شگفتیها و دیدنیهاست، اما ما چون بنا به ذکر آن چه دیده ایم در شکل

ژورنالیستی آن نداریم خوانندگان را به اجمال به دیدار هند دعوت می کنیم. در کنار تمیل زنانی دیده می شدند که موهای سرشان را با تیغ زده بودند و شکل مضحکی برای خود ساخته بودند. ظاهراً این زنان شوهرانشان را از دست داده بودند و با این قیافه چهره عزا به خود گرفته بودند، گیاهی در کناره رود کآوری بود که با برگهای لطیف و سبز رنگ و براق روی زمین پهن می شد.

همین که شما دستتان را به آن می‌زدید رنگ می‌باخت و زرد و خشک می‌شد. این گیاه خجول را مردم آنجا هم شرمنده می‌گفتند.^۱

گرایش روز افزون محرومان هندی به اسلام

ظهر گشته بود که به شهر رسیدیم. میسور مثل اکثر شهرهای دیگر هند پر است از ساختمان‌های باشکوه اداری و دانشگاهی و هتل تمیل و مسجد و کلیسا. انسان اگر در هند به روستاها و منطق فقیر نشین و زاغه‌ها و بیقوله‌های مسکونی نرود سخت فریب این بناها را می‌خورد و چه بسا هندوستان را یک کشور پیشرفته و متریقی پر از رفاه و آسایش بداند. از راه به یتیم‌خانه‌ای رفتیم که اختصاص به کودکان مسلمان داشت و مدیر روزنامه محلی کوثر که مسئولیتی در این موسسه خیریه داشت با گرمی و مهربانی از ما استقبال نمود. بنابراین شد که ساعت ۵ بعد از ظهر در یک مصاحبه با مطبوعات شهر شرکت نماییم و ضمناً در همان محل با علمای شهر نیز ملاقاتی داشته باشیم. ناهار را به تپه بلند مشرف به شهر میسور رفتیم. شهر حقاً بهجت انگیز و زیبا است و پارکها و خیابانهای خلوت به شکل دل انگیز و موزونی ساخته شده است در کناره شهر و در نزدیک تپه معروف که محل سکونت مهاراجه معروف به میسور بوده است ساختمانهای کاخ مانند سنگی‌ای را می‌دیدیم که اختصاص به خویشان و خواهر و نزدیکان مهاراجه داشته است. راه پرپیچ و خم تپه را پیموده به بالای آن رسیدیم در آستانه‌ی ساختمانها و بناهای تپه و میدان آن مجسمه‌ی عظیم الجثه‌ی خدایی پر ابهت چشم را به خود جلب میکرد مجسمه به خدایی معروف اختصاص داشت به نام مهیساسورا با قامتی برافراشته و رنگهای چشمگیر زرد و صورتی، در دستی شمشیری اخته گرفته بود و در دستی دیگر ماری هولناک و بلند و با سبیل‌های پر پشت و چشمان گيرا و ترسناک بیشتر یادآور ابهت و عظمت مهاراجه مقتدر میسور بود تا خدایی خالق و مهربان و بخشاینده.

^۱ کیهان، 60/2/27، پ ش شاهچراغی، ص 7

امروز دیگر از مهاراجه خبری نبود و خانه ی مجلل او که به فرزندانش ارث رسیده بود بیشتر در اختیار دولیت و دولتیان قرار داشت زیرا فرزند باقی مانده حاکم میسور توانایی پرداخت مالیات متعلق به آن را نداشت. تمیل بلند چنان همه معابد مشتریان پراکنده خود را داشت و این هم نشانه علاقه و رابطه مردم هند به مذهب بود و زمینه های اشراقی و روحانی و میمونها نیز خواستاری می دادند و به این طرف و آن طرف می پریدند. میزبان ما جوان مسلمان و شیعه ای از جنوب هند بود که در خانه اش تصویر مبارک امام می درخشید. کم کم داشتیم به غذاهای بسیار تندشان عادت می کردیم که آنروز جداً غذای پر فلفل دهان را می سوزاند.

در میان باران سیل آسای هندی با مهیساسورا و تپه بلند و زیبا خداحافظی کردیم و با گذشتن از کنار مجسمه عظیم گاو سیاه که اندیشمندان خوابیده بود و به شهر و احترام ویژه مردم به خودش می نگریست و می اندیشید، به هتل رسیدیم. حدود ساعت ۵ بعدازظهر بود که با علمای اهل سنت شهر به گفت و گو نشستیم. آنها طبق معمول از انقلاب با عظمت یاد می کردند و صراحتاً اظهار می کردند که با انقلاب اسلامی در ایران حرکت اسلامی در جهان خاصه هند جان تازه ای یافته است. از این که محرومان هندی عاشقانه به اسلام می گراییدند مسرور بودند و ضمناً از نفاق و درگیریهای موضعی که بین مسلمین ایجاد می شد غمناک. ما متذکر شدیم که این به عهده شما علمای مردم است تا با روشن کردن مردم و بیان خطرات و توطئه هایی که علیه مسلمین وجود دارد جلوی هرگونه اختلافات و تضاد را بگیرید. ما به آنان گفتیم در ایران این نقشه های خائنه را خنثی کرده ایم و امروز مسأله ای به نام اختلاف شیعه و سنی وجود ندارد. دشمنان که اسلام را خطر بالقوه خود در سرزمین پهناور هند می دانند و به نفع آنهاست که این حرکت را از داخل به انحراف کشانده و با دعوا و کشمکش های نابجا به ضعف و شکست بکشانند. خبرنگاران جمع شده بودند و مصاحبه آغاز شد. بعد از ذکر مقدمه ای از اوضاع داخلی ایران و جنگ تروریسم سوالات آغاز شد مصاحبه نبود و در حقیقت بیشتر به یک بحث شبیه

بود. البته این هم چندان مورد رضایت ما نبود. ما رسمی نبودیم و دولتی هم نبودیم. به عنوان نمایندگان مردم و کسانی که می خواستیم مستقیماً از آراء و نظرات مردم مطلع شویم ایجاد یک بحث میتوانست برای ما مفید باشد. مباحث بیشتر روی مفهوم جمهوری اسلامی، محتوای نه شرقی نه غربی و عزل بنی صدر و شرایط داخلی ایران صورت گرفت. نکته، حمایت آتشین و پر احساس برادران روحانی اهل سنت از انقلاب اسلامی ایران بود و بدین شکل مصاحبه پایان یافت.

شب را به دیدار شیعیان و مسلمانان رفتیم. مسجد کوچک شیعیان که دانشجویان ایرانی هم به آنجا آمده بودند در محله ی شلوغ و پرجمعیت مسلمان نشین واقع شده است. این خود یک سنت شده است که مسلمانان، محله های شلوغ و کثیف و پرجمعیت را دارا باشند و مناطق خوش آب و هوا و تمیز و مدرن، اختصاص به مسیحیان و یا بعضی هندوان داشته باشد. از سرو روی این منطقه فقر میباید مسجد به سبک زیبایی بنا شده بود و در دیوار آن نوشته بودند که به وسیله سیّد میرزا اسماعیل شوشتری ساخته شده است. سیّد میرزا اسماعیل ایرانی متنفّذی بوده ایت که در دوران اشغال انگلیسی ها این استان شهرت بسزایی داشته و ذوق هنری خاصی در ایجاد ابنیه مذهبی و غیر مذهبی به کار می برده است. خادم و باغبان مسجد یک هندو بود. وقتی این مسئله مورد اعتراض ما قرار گرفت اظهار می کردند تعویض او باید به وسیله رئیس انجمن باشد و تاکنون چنین اقدامی صورت نگرفته است. بیشتر از هر چیز تقاضای یک روحانی داشتند و ما هم دستمان بسته بود. می گفتند خرج یک روحانی در اینجا تنها ۷۰۰ روپیه است چیزی معادل ۷۰۰ تومان ما نمی توانیم بیش از ۳۰۰ توامنش را تأمین نماییم و قرار شد برادران دانشجو در این زمینه اقدام لازم را انجام دهند، آقای متکی سخنان مفصلی ایراد کردند و جوان شیعه همراه ما ترجمه می کرد. در پایان یک هندوی میسوری از جا بلند شد و ضمن خوش آمد به ما با شور فوق العاده ای شروع به تجلیل از انقلاب ایران نمود با صدای بلند فریاد می زد: آفتاب اسلام

تنها در ایران تابیدن گرفته است و امام خمینی کسی است که گفته است ما نه از شرق می ترسیم و نه از غرب هراسی داریم. ما فقط از خدا می ترسیم. ما مسلمانان هند افتخار می کنیم که پیرو چنین رهبر بلند قدری باشیم.

برای صرف شام و خوابیدن به محل انجمن اسلامی دانشجویان رفتیم. اکثر دانشجویان به خاطر شرکت در جلسات اتحادیه به یوفا رفته بودند و باقی ماندگان هم سخت درگیر امتحانات خویش بودند. صحبت های زیادی شد که قرار شد آقای متکی نظریات و خواسته هایشان را به شکلی منعکس نمایند. صبح زود برای دیدار سد و باغ معروف میسور راهی آن منطقه شدیم. سدی عظیم با سنگهای تراشیده شده به دست مردم بر روی رود کآوری بسته شده بود. طول آن شاید بیش از یک کیلومتر بود و زیر سد باغی سحرانگیز از زیبایی گل، استخر، فواره و پرندگان و پروانگان و حوضها و آبشارها قرار داشت. وصف زیبایی آن در توان من نیست ولی جالب توجه بود که مبتکر و یا طراح آن نیز همان سید میرزا اسماعیل شوشتری بوده است. گویا تپیو سلطان می خواسته برای بالا رفتن سطح درآمد محرومان و فقرای منطقه سد را بسازد و آغاز هم کرده است اما موفق به اتمام نشده بود. وقتی طول سد و دریاچه پشت سد را دیدم در دل حسرت خوردم که مدتها مردم شهر دامغان آرزوی سد دارند و ما نتوانستیم دهنه کمتر از ۲۰ متری ای را دیوار بکشیم و نامش را سد بگذاریم که این خوب در شهر کوچک و کم آب ما کارساز است و موثر. در دروازه سد. سنگ نوشته ای به زبان پارسی نصب شده بود و روی آن نوشته بود: روز میلاد حضرت رسول ۲۹ سال ۱۲۲۱ به دستور تپیو سلطان آغاز شد... و قید شده بود که مخصوص زارعین محل است. بعدها چون کار مفیدی بوده است وسیله مارجا ای به نام کویشناراجاساگر به اتمام می رساند زیبایی باغ انسان را مدهوش می کرد. هندی همراه ما می گفت این هنر ایرانی است و اگر ایرانی ها نبودند ما این همه زیبایی امروز در هند را نداشتیم.

آخرین دیدار ما در شهر میسور و سر راهمان به بنگلور، دیدار جزیره پرندگان بود.

جزیره پرندگان در منطقه ای پر آب و با تلاقی قرار دارد که از تجمع آبهای رود کاوری به وجود آمده است و پر است از درختان منطقه ای و هندی. دریاچهی زیبایی است که آب در آن پیوسته می چرخد و حرکت می کند و جزیره پر درخت با چتری از انواع پرندگان منظره ی جذابی ساخته است. صید در اینجا ممنوع است و پرندگان گوناگونی که از سرزمین های دور و نزدیک به این مکان مهاجرت کرده اند، آرام و با خیالی راحت استراحت می کنند و می خوانند و می رقصند و سوسمارها و مارها با ماهی ها پر جست و خیز، بی واژه و راحتین سو و آن سوی می روند.

شکارچی معروف میسور اینجا را برای شکار مهارجه انتخاب نموده و مهارجه هم آن را با حسن استقبال پذیرفته بوده است. بسوی بنگلور حرکت کردیم. علی جواد مسلمان شیعه و همراه ما از وضع تبلیغات و نیاز مردم مسلمان به طوحانیون برجسته می گفت از این که جمهوری اسلامی در جهت جذب نیروهای متخصص و مؤمن مسلمان کوتاهی دارد گله میکرد و قصه ی مفصلی از قضیه ی زادگاه خود (علیپور). برادر متکی با علاقه ضمن تأیید مطالب او اظهار کرد: علیپور با جمعیت حدود شش یا هفت میلیون نفر شهری کاملاً مذهبی و در خط انقلاب و امام است.

اینجا را «قم» کارناتاکای جنوب می دانند مردم آن به ایمان و تقوا شهرت دارند و پایگاه بی مزد و مواجب انقلاب است.

مردم علیپور برای برپایی تظاهرات قدس به بنگلور آمده اند و سلحشوران در برابر مخالفت های پلیس برای حرکت در خیابان ها مقاومت نمودند. وجود آنها در راهپیمایی باعث هر چه بیشتر حماسی شدن آن شده بود. در شهادت آیتا... شهید بهشتی، باهنر و رجایی کار را تعطیل می کنند و مدتها عزاداری می نمایند. گرچه دستهای مرموزی منافقانه می خواهد این

روحیه ی مردم را با پول و حيله بگيرد اما هوشیاری و عشق مردم به ایران و اسلام نقشه ها را خنثی کرده است.

بين راهی که می رفتیم دستجاتی از روحانیون وهابی را مشاهده کردیم که پیاده با همیانی از پول به روستاهای مسلمان نشین می رفتند و با تبلیغات مردم را به وهابیت دعوت می کردند و تلاش می کردند تا با استفاده از فقر مردم و عشق آنان به اسلام، مذهب پوشالی وهابیت را آنهم در شکل آمریکایی - سعودی امروزش به خورد مردم بدهند. یکی از مهمترین پیامهای این روحانیون و مبالغی با پول ملک فیص و ملک خالد این بود که تصویر حرام است پس عکسها را بکنید. همه کس می فهمید که دردها همه از عکس مبارک امام است که همه جا چشمها را جلا می بخشد و بر دیوار خانه محرومان می درخشید. ای کاش ما یک دهم آنها امکانات مالی می داشتیم و از امکانات موجود بهره می بردیم آنگاه معلوم می شد که با آن زمینه ی گسترده عشق و علاقه به انقلاب جایی برای اسلام امریکایی و ریاکاران اسلام نما باقی نمی ماند و البته هر روز که می گذرد چهره ی حق آشکارتر می شود و ماهیت منافقان و ضد اسلامها بیشتر روشن می گردد.^۱

دیدار از حیدرآباد

به بنگلور رسیدیم و پس از ساعتی هنگام غروب در میان بدرقه هی گرم و مهربانانه و شورانگیز فرزندان اسلام و ایران، دانشجویان عزیز پایتخت ایالت کارناتاکا، را ترک گفتیم. هواپیمای ما با پرواز کمتر از یک ساعت به فضای دریایی از نور و چراغ رسید اینجا حیدرآباد بود. حیدرآباد شهر پرجمعیت و مسلمان در مرکز هند بود. به محض پیاده شدن، سرکنسول و کارمندان کنسولگری را دیدیم که به استقبال آمده اند و مستقیماً ما ره به کنسولگری بردند. ساختمان کنسولگری باغی نسبتاً وسیع داشت. گویا در گذشته خانه یک مهاراجه و یا یک سرمایه

^۱ کیهان، 60/7/28 پ ش شاهچراغی ص 9

دار اشرافی بوده است. غیر از ایران هیچ کشور دیگری در حیدرآباد نمایندگی ندارد و ایران هم به بهانه س وجود ایرانیان مقیم اقدام به تأسیس آن نموده است. اما حقیقت امر چیز دیگری است. انتخاب این بنای مفصل و مجلل برغم همه کشورهای جهان صرفاً تهیه پایگاه و مرکزی بوده است جهت استراحت شاهزادگان عیاش پهلوی که برای شکار به هندوستان می آمده اند تا جایی برای تفریح و عیاشی داشته باشند. سالن بزرگ و اتاق های متعدد خواب، ظروف نقره ای و گران قیمت و مبلمان اظرفی و فرش های نفیس و آثار طاغوتی دیگر همه حکایت از همین می کرد. می گفتند شاهپور غلامرضا بیشتر از دیگران به این دیار سفر میکرد. خلاصه عیاش خانه خاندان معروف پهلوی تأسیس می شود و ضمناً هم به امور مرگ و میر و زایمان و ازدواج ایرانیان رسیدگی می نمود.

برادر متکی به محض دیدن بنای کنسولگری، روزی را به اتفاق دانشجویان بنگلور برای اشغال آن آمده بود به یاد آورد و شروع به تعریف داستان جالب آن نمود: هنوز دو ماه یا بیشتر به انقلاب و پیروزی ۲۲ بهمن باقی بود که به قصد اشغال کنسولگری به آنجا آمدیم وارد ساختمان شده معاون سرکنسول خرمی و همه کارمندان را گروگان گرفتیم. پلیس قصد حمله داشت. برای جلوگیری از آن خرمی و همه کارمندان را گروگان گرفتیم. پلیس قصد حمله داشت. برای جلوگیری از آن خرمی را از بام بیند کنسولگری سرازیر کردیم و تهدید کردیم که در صورت کوچکترین اقدام او را رها کرده و به پایین می اندازیم. این خود باعث شد تا فرصتی باشد برای کندن و پاره کردن عکس های شاه و نصب عکس امام و مطالعه پرونده ها و خلاصه در پایان روز بعد از انجام مراسم سخنرانی و نماز در میان شور دانشجویان اشغال کننده و دانشجویان خارج از ساختمان محل کنسولگری را ترک کردیم. پلیس همگی را دستگیر کرد اما پس از یک شب زندانی آزاد شدیم. البته اگر پشتکار و ایثار برادران و خواهران نبود پلیس قصد داشت ما را مجازات بیشتری نماید. خرمی امروز نمایندگی ایران در نروژ یا استکهلم را دارد که

گویا با کمال ضعف آن را اداره می کند و لاقلاً جربزه برخوردار با منافقان و دشمنان انقلاب را ندارد. گشتی میان مبها و فرشهای اتاقهای کنسول زدیم و یادی داشتیم از خاطرات ارواح غیر مغفور خاندان پلید و هزار فامیل پهلوی که روز و روزگاری در این محل بیا و برویی داشتند و صاحب آلف و آلف و غافل از دردها و رنجهای مردم.

صبح گشتی در محل اداره کنسولگری زدیم و گفتگویی مختصر با کارمندان داشتیم.

ساعت ۱۰ صبح وقت مصاحبه مطبوعاتی ما بود که نمایندگان روزنامه های محلی و ایالتی در آن شرکت می کردند. طبق معمول با مقدمه ای مصاحبه را آغاز کردیم. سوالات زیادی مطرح شد و پاسخ لازم را بیا نمودیم. خبرگزاری پرسید چره همه مقامات اجرایی را روحانیون اشغال کرده اند؟ در پاسخ گفتم که: اولاً چنین نیست. در کابینه ما فقط دو عضو روحانی نخست وزیر و وزیر ارشاد وجود دارد بقیه از غیر روحانیون هستند ثانیاً اگر میبینی در بعضی از مقامات بالا از روحانیت استفاده می شود به خاطر رابطه خاص این قشر با مردم و اعتماد فوق العاده ای است که مردم با ایمان دارند. آن روز معلوم نبود که آقای خامنه ای کاندیدای ریاست جمهوری شود اتفاق مردم بر او چنان خواهد بود که دیگران را راهی برای مطرح شدن نباشد.

مردم ایران روحانیت را آزموده اند و به دور از سطحنی نگری و با کنار زدن روحانیون غیر مردمی به چهره های انقلابی و فداکارشان عشق می ورزند. شما می توانید به ایران بیایو و ببینید که رابطه مردم با مسئولان و به ویژه روحانیون چگونه است ای کاش من می توانستم آن لحظات شورانگیزی را که خامنه ای مجروح و مصدوم و هاشمی رفسنجانی غمزده هنگام تشییع جنازه رئیس جمهور و نخست وزیر شهید روبروی مردم قرار گرفتند برای شما توصیف نمایم. دریای بی کران آدمها و انسانهای عزادار و خروشان که موج و ملتهب فریاد می زدند شعار می دادند و میگریستند و مردان بی هوش بر سر دستها از میان جمعیت دور میشدند. مترجم ما یک

کارمند ایرانی الاصل محلی بود و آقای زند سر کنسول که تحصیل کرده انگلیس بود گاهی او را یاری می کرد.

بعد از ظهر به دیدن شهر حیدرآباد رفتیم. حیدرآباد مثل اکثر شهرهای شلوغ هند پر است از آدم و وسایل نقلیه. در و دیوار جای خالی از عکس و پوسترو تابلوی تبلیغاتی ندارد و تابلوها مملو از تصاویر مستهجن زنان و مردان برای جلب به سینما و دیدار فیلمها. شنیده بودیم بمبئی هالیوود هند است و حال معلوم می شود که در هند، بمبئی و حیدرآباد و دهلی فرقی ندارد همه جا هالیوود است و فکر و ذکر مردم دیدن فیلم سینمایی است همین که شکمشان شیر شد و پولی مختصر باقی بماند لامحاله سرازیر جیب سینماداران خواهد شد.

خط اردو که خط مسلمانان است بیشتر از جاهای دیگر بر سینه تابلوها نقش بسته است و این خود نشانه حضور بیشتر مسلمانان است. گرچه تلاش فراوانی می شد تا فرهنگ اسلامی در هند نمایی داشته باشد شهر حیدرآباد چون بسیاری جاهای دیگر هند یادآور دوران های حکومت و قدرت مسلمانان است. در تواریخ هم دیده بودیم که مسلمانان چون به رکن و مرکز حیدرآباد حکمروایی می کرده اند، برای رواج اسلام از معارف خاندان رسول... کوشش ها نموده بودند. در قسمتهای مرکزی شهر تمیل بلا چشم انداز ویژه ای دارد برای دیدن آن باید ارتفاع تپه ای را می پیمودیم بیش از صد پله می خورد تا به بالا برسیم. پله ها و برجها و ساختمان های معبد همگی با سنگ سفید با شکلی هنرمندانه و پر جلال تعمیر شده بود. اگر هر جا آن نیروی انسانی ارزان و فراوان موجود بود آن سلیقه و دقت و ظرافت را اقتضا می کرد. کفش ها را بیرون آورده داخل اتوموبیل گذاشتیم و از همان اول پای برهنه به سرزمین مقدس معبد پای گذاشتیم در آستانه ی معبد مجسمه ظریف و بزرگ دو فیل قرار دارد که هر کدام از یک قطعه سنگ سپید پرداخته شده است روبروی درب معبد مجسمه ی یک خدای کوچک با سنگ سیاه در جایگاه زیبا از سنگ و در گوشه ساختمان اصلی معبد دو خدای کوچکتر با لباس قرمز خودنمایی

می کردند. خدای بزرگ با مجسمه بزرگتر در قسمت انتهایی معبد آرمیده بود و مشتاقان تقریباً بی اعتنا به دیگر خدایان از پایین تپه و صف او را می کردند جوانی را مشاهده کردم که غرق در دعا بود و پس از لحظاتی خستگی و از خود بی خود شدن به سوی خدای بزرگ حرکت کرد همراه با احتیاط، آب مقدس را از روحانی نیمه عریان هندو گرفت و آشامید و سپس آرام به گوشه ای خزید. تپه ای که تمیل روی آن بود از چند قطعه سنگ عظیم و صخره ای ساخته شده بود و آنجا که زیبایی نداشت پر بود از گل و سبزه.

در بازگشت نزدیک درب ورودی چهار کارگر سنگ تراش را دیدیم که بر سنگهای تراشیده شده سفید گل می انداختند تا در تزیین معبد به کار رود. کنارشان نشستیم. معلوم شد که مسلمانند. زندگی مسالمت آمیزی تا این اندازه غیر منتظره بود که سنگ بنای معابد کفار را مؤمنان می ساختند و تزیین می کردند. وقتی فهمیدند که ایرانی هستیم بی اختیار گفتند: رجائی و باهنر، بهشتی! مردم ساده ای که حتی نام وزرای خویش را نمی دانستند و علاقه ای به دانستن آن نداشتند نسبت به مسائل ایران نه تنها بی تفاوت نبودند بلکه بحث درباره ایران و حوادث روزمره آن جزء زندگی شان بود. سوال کردیم شما چگونه رجائی را می شناسید؟ با لحن ساده ای گفت: چرا می شناسیم پرزیدنت رجائی خیلی خوب بود حالت تأثر در چهره رنجیده و سیاه چرده اش پدیدار گشت. حقاً انقلاب اسلامی مردم عامی دنیا را سیاسی کرده است. کمی آن طرفتر پنج زن سیاه سوخته و لاغر را دیدم که به همراهی پیرمردی هندی با سبیل های سفید افتاده چند مفتول بلند و سنگین آهنی را از پایین تپه بالا می آوردند کهر دشواری بود و عرق سختی از بدنشان می ریخت و موهای ماتشان برگونه های پر عرض چسبیده بود. سرنوشت اینان مثل میلیون های دیگر چنین بود تا چند روپیه به دست آورند و نان بخورند.

محل بعدی پارک ملی شهر بود مسجد مسلمانان که امروز نشان قوی از آن وجود ندارد.

ساختمان های داخلی پارک شامل موزه های مختلفی است که تماشاچیان بسیار دارد. مجسمه

های زیبایی از فیل و گاو و سایر حیوانات را با گیاه ساخته بودند و در جای جای باغ دیده می شد و قسمت های زیادی از باغ را برگ هایی پر آب و علف باتلاق مانند فراگرفته بود. گذری نیز به خیابانها و مراکز خرید و فروش داشتیم غوغایی بود از عابران و گدایان جذامی و غیر جذامی بی دست و پا و معلول.

بر خلاف بنگلور زنان موتور سوار مشخصه جالبی برای آن بود. در حیدرآباد بیشتر از هر چیز ریگشا خیابانها را پر کرده است. جایگاهی برای دو یا سه نفر به آن متصل کرده اند و گاه یک خانواده یا زنی با چند کودک در آنجا می نشینند و راکب مجبور است عرق ریزان رکاب بزند و مسافران را به مقصد برساند. اجناس برای ما که به خریدن آن با قیمت های بالا عادت کرده ایم بسیار ارزان به نظر می رسید. به شوخی به متکی گفتم: می توان با دوریست توامن از سر تا پا نو شد و در مجلس جلوی نمایندگان کلی هم پز داد و ضمناً میدانید که میلیون ها هندی شاید هیچگاه نتوانند به مقدار لازم لباس بپوشند و به مقدار کافی از قیمتهای فراوانی که در سرزمین پربرکت هند تولید می شود بهره مند شوند.

دانشجویان و ایرانیان شب را به کنسولگری می آمدند و برنامه را با قرائت قرآن آغاز می کردند. پیرمرد یزدی الاصل مدیر قرائت بود. کسی از جوانان قرآن را شل می خواند او با صدای بلند و به شکل آمرانه داد زد که: «آقای شیخ تیز بخوان». سخنران اول جلسه من بودم که به طور مفصل مسائل ایران و اهداف ضد انقلاب و وظیفه ی جمهوری اسلامی را تبیین کردم و سپس آقای متکی در ارتباط با وظایف دانشجویان در خارج کشور راهنمایی های مشخصی را بیان داشت. شب همگی با غذای معروف ماتم بریانی پذیرایی شدند و خداحافظی کردند.^۱

«پونا» اتحادیه ی انجمن های اسلامی هند

^۱ کیهان، 60/7/29 پ ش شاهچراغی ص 7

پس از چهل ساعت توقف در حیدرآباد صبح جمعه بود که عازم بمبئی شدیم. مقصد در اجلاس سالانه انجمن های اسلامی دانشجویان ایرانی در هند بود که امسال در پونا تشکیل می شد. در بمبئی به جز دیدار با روحانی مسجد ایرانیان و ملاقاتی در منزل او برنامه دیگری نداشتیم. با اتوموبیل کنسولگری عازم شهر دو میلیونی پونا که یکی از مراکز مهم و پر دانشجوی ما در هند است شدیم. کپرهای فراوان بمبئی که در مسیر قرار داشت، رقت بار و غمناک دهها هزار انسان گرسنه، کثیف و بی لباس را در خود جای داده بود. بچه ها میان گل و لای در هم می لولیدند و شاید هم در مقایسه با آن صدها هزار نفری که داخل همین بمبئی جایی به جز پیاده روی های خیابان نداشتند شادمان بودند. با گذشتن از این جاده سرسبز و خرم کشتزارهای پربرکت و کوههای پر از درخت و سبزه به پونا رسیدیم. به یاری یک ایرانی که خود اظهار می کرد افسر شهربانی بوده و به تقاضای خویش بازنشسته شده و به هند آمده بود مستقیماً به محل اجرای اجلاس رفتیم. جلسهی عمومی در امامیه تشکیل شده بود. آقای شجونی هم از لیبی و هم از سوریه آمده بودند. سالن امامیه تقریباً پر بود از دانشجویان مسلمان ایرانی. با ورود ما به منظور خیر مقدم و خوش آمد گویی دست جمعی سرودی را خواندند. سرودی پر از احساس مکتبی و انقلابی از برنامه آن شب فقط به یک برنامه رسیدیم. بحث ایدئولوژی یکی در زمینه خداشناسی به وسیله دانشجویی از اعضای اتحادیه مطرح شد. دانشجوی مزبور بعد از توضیحات مخصوص به مطالب فلسفی و علمی، با اعتماد به نفس به سوالات حاضران پاسخ می گفت. با پایان یافتن اجلاس عمومی، همگی به محل انجمن اسلامی پونا رفتیم انجمن هم خوابگاه دهها مهمانی بود که از سراسر شهرهای گسترده هند آمده بودند و هم محل تشکیل جلسات فرهنگی و تشکیلاتی اتحادیه، شام و ناهار را در حیاط انجمن تهیه می کردند و با نظم و ترتیب مناسبی همگی را پذیرایی می نمودند. هنوز شام را حاضر نکرده بودند که خبر تأسف بار شهادت ایستا... مدنی از رادیو ایران پخش شد. مظلومیت، تقوا و معنویت ایستا... مدنی دلها را ملتهب کرد و

غم بر همه چهره ها ظاهر شد. نگاه پر حسرت همه پر بود از اعتراض و خشم فریاد می زدند: که آقایان ما حاضریم دست از درس و دانشگاهمان برداریم و برای حفاظت بزرگان به ایران بیاییم. شما را به خدا این دلهای رمیده را دیگر بیش از این زخمدار و رنجیده نکنید چگونه ما می توانیم به این زودی ها مدنی بسازیم.

حضار حال و هوای خاصی پیدا کرده بودند از من خواستند که بریشان صحبت کنم. صحبت کردن در آن فضا مشکل بود. با قرآن و نهج البلاغه سخنم را آغاز کردم. راستی آنجا که دل سخت سیجان زده می شود و عقل را ایاررای مهار نیست سخنی از خدا، از معصوم، چه آرامش بخش است بیش از یک ساعت صحبت صحبت من تحلیل بود و تفسیر و بیان آیات و روایات. به آنها گفتم: برادران و خواهران ملت ایران خود را سافته است. امام ورهبر خود را شناخته است و اسلام را به عنوان راه نجات دین و جریم زندگی پذیرفته است. انسجام امروز مردم در صحنه های اجتماعی، ایثار در جنگ، مقاومت بینظیر در برابر توطئه ها، پیروزی های روزافزون و تحمل گرانی و کمبود و عشق و شوق نسبت به خادمان و مسئولان مملکتی، همه حاکی از تجلی یک روح بزرگ و شکست ناپذیر در این مردم است. مهم این است، روشنفکران، عالمان و متفکران در داخل و خارج از این کاروان پرتلاش عقب نمانند. شما بیدار باشید که کاروان اسلامیان امروز ایران سریع و پرتحرک است. کمی و غفلت و سهل انگاری انسان را عقب می اندازد. شما نگران داخل ایران نباشید که در ایران اسلامی جز حماسه، شوق شهادت، ایثار جان و خوان، انجام وظیفه و مقاومت، چیز دیگری یافت نمی شود. مردم ایران از شما به عنوان ذخیره های علمی و فنی جامعه پیچیده ی فردا انتظار دارند که شایستگی ها هر چه زودتر در خود جمع کنید و به ایران بیایید. انتظار دارند که در کنار تحصیل و کسب علوم پیام رسانان لایق و برجسته ای برای انقلاب باشید. سپس در زمینه این شهادت ها تأکید کردم که مدنی سید بزرگوار تبعیدی و زندانی دوران اختناق، استاد بلند پایه علم و اخلاق حوزه، امام بیدار و بیدارگر

میلیون ها قهرمان آذربایجانی عزیز است. ملت ایران امروز شایستگی این را یافته است که با خون این عزیزان به اسلام عزت و شکوهمندی بدهد، چه باک از این که در مسلخ عشق بهترینها و عزیزترینها هدیه بشوند.

پس از اتمام سخنرانی مفصل ما نوبت به استراحت و خواب رسید. دانشجویان بی آرایش هر کدام پتویی برداشته و در سالن انجمن و اتاق ها دراز کشیدند. ما هم با یک پتو در حصیری سرد، خشک و درشت آرمیدیم. یادم آمد از شب های بسیار که نمایندگان در سسرایی مجلس می خوابیدند. عبادارها عبايشان را بر دوش خویش می کشیدند و ما بی عباها، بی روپوش می ماندیم. شکوه و لذت ویژه در خود احساس می کردم. کجا رفتند آن سوداگران پرتبخر و متکبری که حاضر نبودند بر این زمین ها و موکت ها و حصیرها راه بروند و از غرور و نخوت سر به آسمانها می ساییدند، تا ببینند مسئولان و هواداران و سازنده های جمهوری اسلامی دهها نفرشان بر گلیمی خسیبیده اند و تنها غم و رنج محرومان و گرسنگان، خوابشان را آشفته می سازد و بر دل های آگاه و هشیارشان ثانیه ای غفلت و خود سری راه نمی یابد. از خدا خواستم که بر این توفیقات مان بیفزاید و ما را به خود وا نگذارد.

صبح که از خواب برخوایم با برادران سپاه و جهاد مواجه شدم که به دعوت اتحادیه به پونا آمده بودند. از سپاه پاسداران که من او را تنها در تلویزیون می شناختم آمده بود. هیأت دو نفره جهاد هم متشکل بود از برادر قاسمی و رجب بیکی از اعضاء دفتر مرکزی جهاد سازندگی. با مذاکراتی که انجام شد از شورای مدیریت اتحادیه خواستیم تا جلسهای به منظور آشنایی بیشتر ما با عملکرد انجمن های اسلامی هند تشکیل شود. گرچه نظم همیشگی برنامه ها دچار اختلالی مختصر می شد امام مورد قبول واقع شد. من اصرار داشتم که در این جلسه به اختصار (لااقل) شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی حوزه هر انجمن به وسیله نماینده آن انجمن مطرح شود و ضمناً فعالیت های دانشجویان انجمن اسلامی هم تشریح شود. دوستان هم موافقت کردند

زیرا ما در مدت کوتاه ده الی پانزده روز خویش فرصت سفر به همه مناطق پهناور را نداشتیم و دانشجویان به عنوان نیروهای صادق و هوشیار و جستجوگر، بهتر از هر کس می توانستند ما را در جریان مسائل دیار خویش قرار دهند.

جلسه آغاز شد ابتدا آقای جزایری در تحلیل مفصل و مفید مسائل ایران را از نقطه نظر سیاسی - نظامی و گاهی امنیتی در ارتباط با ضد انقلاب و گروهک ها مورد بحث قرار داد. مطالب ما هم که یک هفته بود ایران را ترک کرده بودیم از زبان سخنگوی سپاه جالب و شنیدنی بود. او در ضمن سخنانش گفت: الان معتقدیم که مجاهدین در خط آمریکا هستند. شواهد و مدارک فراوانی هم داریم و دیگر این ساده اندیشی است که بگویم حتی ناخودآگاه به دام امپریالیسم آمریکا افتاده اند. بنی صدر و رجوی دست به یک ریسک زده اند و انسان وقتی ریسک را انتخاب می کند که بریده باشد. آمریکا هم دوست داشت که در داخل انقلاب یک حرکتی با پایگاه بنی صدر و رجوی به وجود بیاید. گروههای امروز جبهه های کار می کنند. همه در جبهه ی ارتجاع جمع شده اند و رهبری آن را رجوی و مجاهدین به عهده گرفته اند. آنها از فرصتهای بسیاری سوء استفاده کردند. آن روز که ما در کردستان می جنگیدیم آنها کروکی خانه ما را می کشیدند. حال که آنان به تروریسم پناه برده اند ما چاره ای نداریم جز اینکه قوی و قدرتمند برخورد نماییم.

سپس مهدی رجب بیکی نماینده جهاد شروع به صحبت کرد. رجب بیکی را تا آن روز ندیده بودم نمی شناختم اما او صبح خود را دامغانی معرفی کرد و اظهار داشت که مکرر شما را در دامغان، در محافل رسمی و غیر رسمی دیده ام و خوب می شناسم. با هوش و زبل بود. نسبت به مسائلی که مزرع می کرد فوق العاده مسلط سخن می گفت و با اطمینان. توجه دانشجویان را به اهمیت برنامه ریزی و تهیه کارهای سالم و قوی جلب کرده اظهار می کرد: قطع نظر از اقداماتی که در کوتاه مدت باید انجام دهیم در دراز مدت نیز باید دو کار بکنیم: یک برنامه

ریزی. دوم کادر سازی. انقلاب باید از اتکا به شخصیتها بیرون بیاید. شما دانشجویان می توانید بنشینید و فکر کنید و برنامه بریزید. کارها را با تزکیه و اصول مکتب و منطق بر نیازهای ایران پرورش دهید. ما بزرگترین ضربه را از نیروهای تحصیل کرده در خارج خورده ایم. آنها تغذیه شده ی مکتب نبوده اند. شما باید تلاش کنید که با حفظ معیارهای اسلامی و شرایط جامعه کنونی ایران ساخته شوید. شما از هم اکنون تحقیق و مطالعه در زمینه صنایع کوچک و بزرگ کشاورزی را آغاز کنید. اطلاعات شما بهترین راهگشای ما خواهد بود. سپس به تصمیم جهاد سازندگی مبنی بر تشکیل شوراهای جهاد در سراسر دنیا با کمک دانشجویان اشاره کرد و آنان را به همکاری دعوت نمود. من به عنوان یک همشهری او، وقتی صحبت می کرد احساسا سرفرازی می کردم. آشنا به مکتب بود. پیچیدگی سیاسی داشت و از فرهنگ اسلامی در سخنان متین و جذاب خویش هنرمندانه بهره می گرفت. در دل می گفتم به جاست که با کمک استاندار از او بخواهیم فرماندار دامغان شود گرچه استعدادهای بیشتری در او وجود داشت. دیگر او را ندیدم تا پس از سفر از رادیو خیر شهادت او را به وسیله منافقین شنیدم. منافقین حق دارند که اشغالگران سفارت آمریکا و پیکارگران جهاد سازندگی و فرزندان صادق و بیریا و لایق ملت ایران را به رگبار گلوله ببندند. ماهیت نفاق اقتضایی به جز این ندارد.

خدایا مهدی را که آرزومند پیوستن به خیل شهیدان بود با پیامبران و مصلحان و خالصان محصور فرما و بشکن دستهایی را که اینچنین ناجوانمردانه و دزدانه قلب تپنده شریفترین و پاکترین فرزندان این ملت را می درند.^۱

کمبود فیلم و پروژکتور مشکل دانشجویان در زمینه تبلیغات

اجلاس سالانه انجمن های اسلامی دانشجویان در هند با شرکت نمایندگان سپاه پاسداران و جهاد سازندگی که به دعوت اتحادیهی انجمنهای اسلامی دانشجویان به هند آمده بودند

^۱ کیهان، 60/10/4 پ ش شاهچراغی ص 8

تشکیل شد. در این اجلاس بعد از سخنرانی نمایندگان سپاه پاسداران و جهاد، نوبت به نمایندگان انجمن های اسلامی شهرهای مختلف رسید که گزارشهای خود از نوع فعالیت انجمن، موقعیت محلی و سایر مسائل مربوط به حوزه فعالیتشان را ارائه دهند.

گزارش دانشجویان از انجمن های اسلامی شهرهای مختلف

با اتمام سخنان نمایندگان سپاه و جهاد دانشجویان شروع به دادن گزارش کردند. در این گزارشها سعی فراوان در اجمال گویی و اختصار شده بود. زیرا هم ما و هم نمایندگان سپاه وقت زیادی برای ماندن در پونا نداشتیم. نمایندگان انجمن های اسلامی شهرهای مختلف در اظهارات خویش به طور عام چند مسأله را مورد توجه قرار دادند از جمله: وضع مسلمانان و گروههای اسلامی فعال جغرافیای سیاسی منطقه و شهر مورد نظر و موقعیت انقلاب اسلامی ایران و فعالیت های انجمن های اسلامی دانشجویان ما نیز در این نوشتار بنا بر اختصار می گذاریم و سعی می کنیم آنچه را که در شناخت هند و انقلاب اسلامی مفید و مؤثر باشد بیاوریم. اگر نقص و ضعفی در گزارش انجمن های اسلامی دیده شد، این به خاطر وقت کم و سرعت در گزارش دادن بوده است.

انجمن اسلامی بوپال

بوپال شهری در مرکز استان ماریاپراداش است که یک میلیون جمعیت دارد در این نقطه نیمی از سکنه آن مسلمان هستند و انجمن با چهار نفر کار خود را آغاز کرده است. ولی امروز جمع زیادی از دانشجویان ایرانی در بوپال به سر می برند گروههای فعال مسلمان بوپال جمعیت علما و جمعیت اسلامی است که جمعیت اسلامی از انقلاب اسلامی ایران حمایت می کند.

دانشجویان حرکت اسلامی معمولاً به صورت فعال در جریانات شرکت دارند و با دانشجویان انجمن نیز همکاری می کنند. پنج یا شش نفری از دانشجویان به عنوان هواداران مجاهدین فعالیت دارند که با فرار بنی صدر، شمشیر را از رو بسته علیه انقلاب و جمهوری اسلامی تلاش می کنند.

با هوشیاری برادران و خواهران انجمن اسلامی که جرکات مذبحخانه این معدود افراد را زیر نظر دارند هر نوع حرکت ضد انقلابی را کد مانده است. در این شهر یک حوزه ی علمیه عربی وجود دارد که خوب کار می کند. مناسب است که روحانیون و علمای مذهبی ما نیز به اینجا سفر کنند. اخیراً با تماس با یک نشریه هندی در دو صفحه از آن را در اختیار گرفته ایم و مواضع خود را در آنجا می نویسیم. روزنامه هایی نیز در این شهر هستند که در ارتباط با روزنامه ی وابسته هندی تلاشهای منافقانه ای علیه انقلاب دارند. اخیراً روزنامه ای به نام آفتاب که بیشتر ناشر افکار دولت هند است و به زبان اردو چاپ می شود دست به نوشتن یک دروغ تاریخی و مضحک زد مبنی بر اینکه امام هندی است و از ایالات پنجاب به شوروی رفته و سپس به بحرین و یا ایران سفر کرده است. این باعث تحریک مسلمانان منصف شد و دانشجویان نیز حساسایت فوق العاده ای در این رابطه از خود نشان دادند. مشکل دانشجویان انجمن اسلامی کمبود وسایل تبلیغاتی مثل فیلم و پروژکتور است. بجاست با توجه به تعداد زیاد مسلمانان تبلیغات بیشتری در این شهر و اطراف آن داشته باشیم.

انجمن اسلامی دانشجویان ایندور

شهر ایندور در ۱۶۰ مایلی بوپال قرار داشته و دو میلیون جمعیت دارد. جو حاکم بر شهر دست RSS است. RSS به گروهی فاشیست و متعصب اطلاق می شود که معتقدند هند خاص هندوها است و مسلمانان باید از هند بیرون رانده شوند. این گروه به طور مکرر دست به تحریکاتی علیه مسلمین می زند و گاه این تحریکات باعث کشتارهای دسته جمعی مسلمانان شده است. کشتار جمشید پور که صفحه خوان رنگی از تاریخ مظلومیت مسلمین است. به وسیله همین گروه صورت گرفته و خون هشتصد مسلمان بر زمین ریخته شده است. مسلمانان بیش از صد هزار نفرند و جمع فراوانی از آنان هوادار انقلاب اند. انجمن اسلامی ما فعالیت خود را محصور به این نکرده و به شهرهای اطراف نیز گسترش داده است. تظاهرات روز قدس، جمعی

در حدود ده هزار نفر را به خیابانها کشانید. شعارهای آن راهپیمایی مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل و درود بر امام بود. راهپیمایی که بیشتر با فعالیت فقط پنج دانشجوی عضو انجمن صورت گرفت و باشکوه تمام از مسجد جامع آغاز شد و به فرمانداری ختم گردید. قطعنامه به وسیله قاضی شرع مسلمانان قرائت گردید و به فرماندار تقدیم شد. مسلمانان پرشور ایندو وقتی خبر کشتار مسلمین در مرادآباد را شنیدند به شکلی حماسی به خیابان ها ریختند و حتی با پلیس درگیر شدند. مسجد شیعیان که قاطبه ی آن هوادار انقلاب اند فاقد یک روحانی است. جالب است که بدانید روحانی قبلی را به جرم مخالفت با امام خمینی از مسجد بیرون کرده اند. ما با جمعیت کمی که داریم در تابستان این سال نمایشگاهی در سه محل مهم مرکزی ترتیب دادیم. استقبال شایانی از این نمایشگاه ها شد و شش روز مداوم مردم از ساعت ۱۰ صبح تا ۱۲ شب مشتاقانه به دیدار از آن می پرداختند. کمبود مالی برای تبلیغات باعث شد که حتی عکس به مقدار کافی نتوانیم در اختیار روزنامه های خواستار آن بگذاریم تا بدین وسیله صدای انقلاب به گوش مشتاقان ایندو و اطراف برسانیم.

مثل هر جا ما نیز درگیر عناصر فاسد و ضد انقلاب هستیم. اخیراً ژاندارمری که مدعی

است شیرازی می باشد به شهر ایندو آمده و طبق ظواهر امر با زد و بند توانسه از وزارت خارجه و سفارت هم کمک بگیرد. این فرد اعلامیه ای را به روزنامه ها داده و در آن مطلب رننده ای را مطرح کرده است به این مضمون که من یک دانشجوی ایرانی هستم و می خواهم ازدواج بکنم با هر کسی که باشد و هر دینی که دارا باشد. حرکات زشت و سبکی دارد و گویا بنایش بر تضعیف جمهوری اسلامی است.

انجمن اسلامی دانشجویان علیگره

علیگره از شهرهای مهم و تاریخی مسلمان نشین هند است ودانشگاههای اسلامی اش

شهرت جهانی دارد. دانشگاه اسلامی علیگره ۱۸ هزار دانشجو دارد و امروز بر سر نام آن بین

مسلمانان و غیر مسلمانان مشاجراتی وجود دارد. گویا بنای حاکمیت بر این است که به هر شکل اسلام زدایی شود و مسلمانان قدرت سیاسی و معنوی پیدا نکنند. جمعیت اسلامی دانشجویان حرکت اسلامی گروهی فعال و پرتحرک اند و انقلاب اسلامی را سخت مورد عنایت قرار می دهند. دانشجویان سعیشان بر این است که هسته های متدین و مؤمنی از هندیان به وجود آید و در این راه تلاش هایی نیز شده است. با دانشجویان جمعیت اسلامی که اعضای فراوانی در هند دارند رابطه نزدیک داریم و آنها نیز در نشریات خوش از انقلاب اسلامی به خوبی یاد می کنند. دانشجویان انجمن اسلامی فعالانه جلوی حرکت فریب خوردگان گروهکها را گرفته اند و گرچه آنها از طرف مقامات مارکسیست دانشگاه و پلیس آن حمایت می شوند اما شورای اسلامی برادران و خواهران فرصت هرگونه عملی را از آنان گرفته است. دانشجویان تایلندی هم که رنج دیکتاتوری وابسته به آمریکا را تحمل کرده اند با احساس ویژه ای به ما نزدیک شده اند و به طور سازمان یافته با هم کار می کنیم.

انجمن های اسلامی دانشجویان بمبئی

مسلمانان بمبئی بیش از یک میلیون می باشند و شیعیان آن جمعی در حدود دویست هزار نفر را تشکیل می دهند. مسلمانان وهابی و شش امامی هم در اینجا وجود دارند. شیعیان از سه گروه ایرانیان، هندی ها و خجه ها تشکیل می شوند. خجه ها مسلمانان هندی اصلی هستند که از مذهب هند به اسلام گراییده اند و شش امامی شده اند و سپس اثنی عشری. از گروههای مسلمانان و متعهد کشمیر که ایران را وطن اصلی خود می دانند بهره گرفته نمی شود. فقر چنان بیداد می کند که حتی همه شیعیان کشمیر یک حمام ندارند. با این حال پیرزنی که تنها یک بز داشته آن را می فروشد و برای کمک به جنگ زدگان ایران می فرستد سال گذشته بود که جمعیت طلبه که یک جمعیت انقلابی دانشجویی است رسماً اعلام کرد که ما در اینجا انقلابی به سبک انقلاب اسلامی ایران را خواستاریم. عراق به لحاظ زیمنه های فرهنگی کشمیر فعالیت

وسیعی را آغاز کرده است و خود را به شیخ عبدالله نخست ویزر محلی نزدیک می کند. شیخ عبدالله در یال گذشته به عراق رفته و سخنانی علیه ایران از ایشان نقل شده است. وزیر اوقاف عراق نیز با پول بسیار به کشمیر آمده و بنا را بر خریدن چهره های مسلمان و مشهور می گذارد ولی توفیق چندانی به دست نمی آورد. توطئه حساب شده و جدید این روزها آثارش در کشمیر دیده می شود که باید با دقت و طرافت با آن مقابله شود. تقویمی منتشر شده با عکسهایی از امام خمینی و آیت الله خوئی که زیر عکس امام نوشته شده است آیت الله خمینی و زیر عکس آقای خوئی نوشته است آیت الله العظمی خوئی. همچنین جزوات و رساله هایی منتشر شده است که معلوم نیست با چه قصد و نظری دست به این اعمال زده می شود. انجمن اسلامی افرادش بسیار کم آمد و اصولاً دانشجوی زیادی در کشمیر نیست ولی به جاست هیأتها و افراد مختلف به کشمیر بیایند و حساب شده و با برنامه کار تبلیغاتی انجام دهند، در شرایطی که نماینده ی صدام حسین نام کالجی را با پول به صدام کالج تبدیل می کند، سزاوار است ما هم از وجود روحانیون و جوانان محصل علوم دینی انجا استفاده کامل بنماییم. روحانیون حتی بودجه کافی برای گذراندن زندگی فقیرانه و ابتدایی خویش ندارند و هشت ماه است که طلاب مدرسه شهریه خود را نگرفته اند در حالی که بالاترین حقوق دویست تومان است. انجمن اسلامی دانشجویان در پونا تا به حال اقدام به چاپ روزنامه، گاهنامه و مجله به زبانهای محلی نموده و در نماز جمعه و در اجتماعات اسلامی پخش کرده است.^۱

...^۲ سازمان یافته اسلامی مثل همه شهرهای هند در اینجا کار می کنند و بسیاریشان

دوست دارند که به کنسولگری ایران نزدیک شوند. شهر بمبئی پر است از روزنامه ها و مطبوعات زبانهای انگلیسی، اردو و هندی. بسیاریشان با زد و بند سازش با این و آن علیه انقلاب قلم می زنند. نمایندهی انجمن بمبئی گله فراوانی از کنسولگری، آنرا متهم می کرد که قادر به حل

^۱ کیهان 60/10/9 پ ش شاهچراغی ص 10-9
^۲ خوانده نشد

مسائل داخلی خود نبوده، تا برسد به مسائل ایرانیان و مسلمانان در بمبئی. موقوفات فراوانی است و زیر نظر شیخ حسن کرمانی نماینده مجلس شورای اسلامی می باشد. ما می توانیم با کوشش بسیار و با تألیف قلوب، بسیاری از شخصیتها را که در زمینه ی علاقه مندی به ایران و انقلاب اسلامی دارند به مبلغان پرجوش و خروش انقلاب تبدیل نماییم.

دانشجویان ایرانی مقیم بمبئی، بیشتر در رشته های فوق لیسانس و دکترا تحصیل می کنند و جمع زیادی نیستند. اهمیت بمبئی به خاطر مرکزیت آن برای اتحادیهی سراسری انجمن های اسلامی دانشجویان می باشد.

انجمن اسلامی دانشجویان کشمیر

استان کشمیر شمالیترین استان هند است. منطقه مهم استراتژیکی و حساسی که همیشه مدنظر ابرقدرتها بوده است. کشمیریان در ابتدا مسلمان نبوده اند و امروز آنچنان پایبند به اسلام و سلامی اند که ایران صغیرش می خوانند. اسلام کشمیر، از ایران است و از طریق شیعه بزرگواری بنام سید علی همدانی اسلام در آنجا رواج یافته است. صنایع قالی بافی و هنرهای دستی و کشاورزی (درخت چنار) معروف کشمیر نیز ارمغان ایران است. تا صد سال پیش تنها زبانی که بدان تکلم می کردند فارسی بوده است و جالب توجه این است که هم اکنون چیف مینستر - نخست وزیر ایالتی - آن به فارسی می نویسد. نود درصد از شیعیان کشمیر مقلدین استوار و محکم امام هستند. حدود ۴۰۰ نفر از همسن طلاب هندی که از عراق اخراج شده اند اینک در شهری به نام کارگیل جمع شده اند و برای تحصیل احتیاج به یاری و کمک دارند. وقتی هیأت دانشجویی ما به کارگیل می رفت مردم مسلمان و پاک باخته دسته دسته به استقبال ما می آمدند و گل نثارشان می کردند و الله اکبر خمینی رهبر سر می دادند. پیرمردی ۲۵ کیلومتر با سختی راه آمده بودند تا ما را ملاقات نماید. در حالی که وضع اقتصادی اکثریت مسلمانان کشمیر وضعی بدتر از فقرای بلوچستان و سیستان ماست. بیش از یک میلیون روپیه به جنگ زدگان کمک کرده

اند. تأسف بار است که رادیو تلویزیون ایران حتی خبر این کمک و ایثار را اعلام نکرد. ما نمی دانیم چرا برای استخدام پزشک و کارشناس از پزشکان مسلمان و متعهد کشمیر که ایران را وطن اصلی خود می دانند بهره گرفته نمی شود؟ فقرشان بیداد می کند حتی همه شیعیان کشمیر یک حمام ندارند.

انجمن اسلامی دانشجویان چندیگره

چندیگره مرکز دو استان پنجاب و هاریانا است و حدود یک میلیون و سیصد هزار جمعیت دارد. مسلمانان به ده هزار نفر نمی رسند و مکتب شایع در میان بومیان سیکسیم است. ما ایرانی ها چون سیکها را، همان عمامه داران هیکل مند و درشت و بلند قد فراوان دیده بودیم، خیال می کردیم اکثر هندیها همین ها هستند ولی بعد معلوم شد که سیکها جمعیت بسیار محدودی در برابر صدها میلیون هندی اند که در جامعه طبقاتی هند جای بلند و بالایی دارند و بر خلاف اکثریت مردم هند، زندگی اشرافی و ثروتمندشان معروف خاص و عام است. دانشگاه چندیگره شهرت فراوانی دارد و حداقل چهار هزار دانشجوی خارجی در این مرکز به تحصیل اشتغال دارند. اگر کمی امکان تبلیغاتی به ما داده شود می توانیم با نیروی محدود انسانی خویش کاری بزرگ و سازنده در جهت شناسایی انقلاب اسلامی انجام دهیم چه آنکه، دانشگاه هست و دانشجو ذهن روشن و بیدار برای پذیرش حق نیز وجود دارد. چندی قبل در روزنامه ای علیه ایران و رهبری انقلاب مطالب نادرستی آمده بود که دانشجویان به دفاع پرداختند و صاحبان روزنامه را دعوت به بحث آزاد کردند. جلسه بحث آزاد در محل دانشگاه تشکیل گردید و با استقبال پرشکوه استادان، دانشجویان و سایر مردم روبرو شد وقتی از نماینده عراق هم دعوت به عمل آمد تا در این بحث شرکت نماید به بهانه عدم تأمین حانی خودداری نمود. برادران دانشجو با اعتماد به نفس و با قدرت در بحث شرکت کردند. افشاگری ها و توضیحات آنها تأثیر بسیار ارزنده ای داشت، به نحوی که بطور مکرر مورد تشویق مردم قرار گرفتند و مردم

خواستار تکرار و تجدید این جلسات بودند. روزنامه دیگری به نام تریبون، نامه ای از یک سید پنجابی با عکس او به چاپ رساند. این شخص مدعی بود که برادر امام خمینی است و در نامه خود مطالب مضحک و دروغی که قبلاً نیز به وسیله سازمان سیا به طور مکرر مطرح شده رسوایی آن هم عالم گیر شده بود طرح کرده بود. دانشجویان این پیام رسانان بی مزد و منت و صادق، با افشاگری، دادن اعلامیه و تظاهرات، تهاجمی جدی و قاطع را علیه آنان آغاز کردند و با کمک سفارت جمهوری اسلامی جلوی این توطئه را سد نمودند. در چندین گروه‌های ضد انقلاب کاری از پیش نبرده اند و چنانکه انتظار می رفت در محیط استضعاف و فقر و تبعیض هند و در میان مردمی شیفته نجات و قسط و عدالت، حنایشان تاکنون رنگی نداشته است.

انجمن اسلامی دانشجویان پونا

پونا با دو میلیون جمعیت ۱۳۰ هزار مسلمان و ۱۳۰ مسجد یکی از مراکز فعال دانشجویان اسلامی و انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی. دانشجویان مسلمان که قل از انقلاب و چه بعد از انقلاب پیوسته در حراست از انقلاب کوشیده اند و جهت عدم انحراف از مسیر صحیح ایدئولوژی با روحانیون در تماس بوده اند. گروهی از این برادران پس از انقلاب صرفاً برای ادای دین خویش به نهضت اسلامی ایران آمدند و در سپاه اشتغال به خدمت پیدا کردند. بچه های پونا با اشغال کنسولگری بمبئی، اولین اقدام برای اشغال نمایندگی های خارجی را انجام دادند. جزوات نور و نهضت زنان مسلمان که در سراسر کشور پخش می شود، نتیجه زحمات و کوشش های این برادران و خواهران است. در پونا کار ایدئولوژی بسیار خوبی روی اعضاء و وابستگان انجمن صورت گرفته است. انجمن اسلامی دانشجویان همواره دست به تهیه و چاپ روزنامه، ماهنامه و مجله به زبانهای محلی زده و در نماز جمعه و اجتماعات اسلامی پخش نموده است. روزنامه شهید در چهار صفحه برای محلیها چاپ می شود. که تأثیر زیادی داشته است. هر روز اخبار رادیو ایران در بولتنی چاپ شده در قطارها و ایستگاه ها و اماکن عمومی منتشر می گردد،

انجمن در تماس با یک روزنامه معروف و کثیرالانتشار توانسته است هر روزه با مقاله ای این نشریه را تغذیه نماید. در مقابله با گروهکها از روش بحث آزاد استفاده شده، قدرت کلام و تأثیر بیان برادران چنان بوده که مخالفین بعد از شرکت در دو جلسه بحث به هیچ وجه حاضر به تجدید آن نشده اند. یکی از برادران انجمن ۱۲ روز است که صرفاً بخاطر جلوگیری از حرکات منافقان و مقابله با ضد انقلاب به صورت غیر قانونی در زندان بسر می برد. زندانی که نه غذا دارد، نه بهداشت و نه توجیه قضائی جز همکاری پلیس و منافقان در پونا.

انجمن اسلامی دانشجویان دروارو

انجمن اسلامی با تعداد سی - چهل نفر دانشجوی در شهر دانشگاهی دروارو که بیش از دویست هزار نفر جمعیت ندارد و فقط به دانشگاهش معروف است فعالیت می کند.

مسلمانان که بیش از یک سوم جمعیت شهر را تشکیل می دهند، مثل بسیاری از مسلمانان

دیگر شبه قاره رشد و آگاهی لازم اسلامی را نداشته و بیشتر به اعمال خشک مذهبی پایبند هستند. جماعت اسلامی تشکیلات قوی ندارد. ولی دانشجویان این جماعت، امام را به عنوان رهبر پذیرفته اند رابطه ای کاری و تبلیغی با ما دارند. بهایی ها که با بهره گیری از فقر کشنده هند و با صرف پولها و امکانات بسیار، برنامه ریزی طویل المدت و جذب بهائیان دنیا بخصوص ایران. ایران بعد از انقلاب توانسته است به مقدار متنابهی خود را مطرح کند. دروارو را یکی از مراکز تلاش خود قرار داده اند. شاید هیچ جای دنیا زمینه ای مناسب برای جذب این گروه منحرف پوشالی نباشد. اما هند به لحاظ شرایط ویژه ی خود و زمینه های خاصی که داشت می تواند بالقوه برای آنان امیدوار کننده باشد؛ زیرا کافی اس که شما با یک پیراهن و شلوار و یا چند وعده غذا خانواده گرسنه و مستندی را جذب دین و مذهب بنمایید. (من لا معاش له لا معادله) چه رسد به بهائینی که میلیون ها تومان از پولشان صرف یک روستا یا شهر می شود. مدرسه می سازند، غذا می دهند، پرورشگاه و ورزشگاه ایجاد می کنند و عمری را صرف یک کار برنامه

ریزی شده و هدفدار می نمایند. در دروازه گروهی ایرانی الواط وجود دارند که ننگ ایرانیهای شریف شده اند. هواداران معدود منافقین هم به وسیله کمونیستهای پیکار و اقلیت اسکورت می شوند تا رنجی نبینند و به خواست ارباب آمریکایی و وابسته به غرب خود، خدمت به خلق نمایند. بجاست وزارت علوم و آموزش عالی برای اعزام دانشجویان به هند دانشگاههای پیشرفته و مشهور این شهر دانشگاهی را مورد نظر قرار دهد و از امکانات علمی و فنی این دانشگاهها بهره برداری بیشتری شود.

انجمن اسلامی دانشجویان بلگام

بلگام در جنوب شرقی هند واقع است و چهارصد هزار جمعیت دارد که ۵۰ هزار نفری آن مسلمانند. انجمن در شهر نظامی بلگام با جماعت اسلامی و جمعیت مبلغین همکاری می کند. این دو گروه نسبت به امام و انقلاب همیشه نظر مساعد داشته اند. بزرگترین گروه مزاحم انجمن اسلامی در فعالیت های اجتماعی، بهائیان می باشند که به صورت سازمان یافته و تشکیلاتی عمل می کنند. ما با تماس مداوم و شرکت در مساجد و محافل مردمی و تشویق مردم به شعائر دینی، مرگ بر بهائیزم را یکی از شعارهای خود قرار داده ایم. در سطح روزنامه های محلی توفیق دست یافت تا نفوذ داشته باشیم و توانسته بشکل مطلوبی پیام انقلاب را منتشر نماییم. ولی هشدار می دهیم که وجود دانشجویان روزبروز با رفتن به ایران و عدم جایگزینی رو به کاهش است.^۱

انجمن اسلامی دانشجویان رانچی ایالت بیهار

ایالت بیهار به ترور و خونریزی چنان شهرت دارد که تگزاس هندش می خواندند. این ایالت مدت زیادی نیست که تمدن یافته و با ظهور تمدن جدید و صنعت پیشرفته نوب آهن که شهرت جهانی دارد. جنون جنگ قتل و غارت با امکانات و وسایلی مدرن تر آنرا ملتهب ساخته

^۱ کیهان 60/8/10 پ ش شاهچراغی ص 10

است. روزی نیست که قتلی در آن اتفاق نیفتد. حاکمیت با گروه فاشیست و خودخواه RSS است و هر روز به بهانه ای واهی، جنگی سخت بین مسلمین و افراد متعصب این فرقه واقع می شود. خونین ترین این درگیریها جنگ معروف جمشیدپور است که منجر به شهادت سه هزار مسلمان می شود. بارها کلیه تابلوها و آثار مسلمین که به اردو و فارسی و عربی بوده به آتش کشیده شده است و تنها در یک روز ساکنین ۴۸ روستای مسلمان نشین قتل عام می شوند. حکومت جانانا پارتی برای کنترل این جو شقاق و وحشت، خوردن مشروبات الکلی را در این ایالت ممنوع می سازد. گرچه توفیق چندانی پیدا نمی کند. انجمن فعالیتش را با عناصر محدود آغاز می کند و به حق، تلاش در آن جو خطرناک و فاصله فراوان رانچی، مرکز ایالت بیهار با دهلی و بمبئی و سایر مراکز دانشجویی کار ساده ای نیست. به ویژه که بهاییان و عناصر ضد انقلاب با استفاده از این فضای تار و غبارآلود فرصت عمل خوبی دارند و از مزاحمت دریغ نمی کنند. در عین حال برادران و خواهران انجمن سعی خود را دارند و با انجمنها و گروههای اسلامی رابطه ای برقرار کرده اند. جمعیت طلبه و جماعت اسلامی با ما احساس نزدیکی می نمایند. ما نیز برای پخش اعلامیه و مجلات از مساجد استفاده می کنیم. خوشبختانه توانستیم با یاری چند شیعه مذهب مسلمان که در دادگستری و مراکز دیگر صاحب نفوذند زمینه کار بیشتری ایجاد نماییم و لاقلاً جلوی بسیاری از توطئه ها و کوش های ضد انقلابی را سد کنیم.

انجمن اسلامی دانشجویان بنگلور

قبلاً در بخش اول این گزارش از سفر به بنگلور و مراکز استان کارناتاکا سخن به میان آمد و به طور اجمالی یادی از انجمن فعال و جدی و صادق آن شد، گفتم که این انجمن محور بسیاری از فعالیتهای سراسر هند بوده است و سردمداران آن چهره های ارزنده ای چون شهید جواد سزاوار، علی توسلی و هاشمی از شهیدان بوده اند و برادران دیگر که اکنون هر کدام مسئولیتی را به عهده داشته و به خدمت اشتغال دارند. چون: برادر همراه منوچهر متکی نماینده

مجلس، مهدی آخوندزاده کاردار ایران در هند، محسن نبوی مدیر تولید رادیو و مهندس تسلیمی رئیس واحد مهندسی سازمان بهزیستی از اعضای این انجمن بوده اند. نماینده انجمن در گزارش خود گفت: نشریه کوثر ابتدا از ما بود که هم اکنون ارگان اتحادیه ی سراسری است و اینک مجله ای را به نام توسل متخذ از نام پاک و جاوید شهید توسلی به زبان انگلیسی، اردو و فارسی منتشر می سازیم. گروه جهاد ما روی صنایع کوچک کشاورزی هند تحقیقی انجام داده که به همراه یک فیلم به ایران فرستاده شده است. همچنین برای بالا رفتن معلومات فنی افراد نیز کلاسهای برق و امثال آن ترتیب داده است. گروه ترویج اسلام که پس از ملاقات با امام تشکیل شد در سه بخش شناسایی ضد انقلاب، صدور انقلاب و بلیغات کار می کند. تاکنون کلیه تلاشهای عراقیها و عناصر مزدور ایرانی و بهائیان بی ثمر مانده است و این نتیجه پیگیری مستمر و هوشیاری مداوم انجمن اسلامی دانشجویان است.

انجمن اسلامی دانشجویان دهلی

انجمن اسلامی دانشجویان در دهلی از ابتدای انقلاب پیوسته درگیر مسائل و مشکلات سفارت ایران دفتر صدا و سیمای جمهوری اسلامی و خانه فرهنگ ایران بوده است. متأسفانه بعد از انقلاب چون بدنه پوسیده اداری دست نخورده باقی مانده بود، انجمن آن تحرک و شور انقلابی لازم را که انتظار می رفت از این مراکز نمی دید و با آمدن شخصی به نام ابوالفضل مجتهدی بعنوان سفیر که گویا از کارمندان شرکت نفت بوده است با دشواریهای جدیدی نیز روبرو شد. انجمن در دهلی مرکزی است برای تجمع و هماهنگی فعالیتها در شمال هند و زمینه ساز تظاهرات و راهپیمایی در ایام مناسب. انجمن اسلامی امیدوار است که از این به بعد بتواند در کنار دهلی و علاقه و عشقی که در آنان نسبت به انقلاب وجود دارد فعالیت بیشتری از خود نشان بدهد. ناگفته نماند که بعضی از انجمن ها فرصت نکردند که گزارش کار بدهند؛ لذا بنا شد بعد از جلسه آنها در اختیار ما بگذارند ولی این هم امکان پذیر نگردید. ناهار را در جمع دانشجویان و برادران سپاه و

جهاد صرف کردیم و بلافاصله راهی بمبئی شدیم. آقای شجونی هم با ما آمد. سخت شیفته صفا و زیبایی سرزمین های بین راه شده بود و یک لحظه دست از مطایبه و مزاح و تعریف بر نمی داشت. می گفت: ای کاش دولیت ترتیبی می داد تا در این بهشت زیبا مردم تمیزتر و باسلیقه تر عمل کنند. ای کاش کنترلی باشد که همه با حفظ بهداشت و نظم و انضباط از این همه نعمت بالسویه به همراه ببرند. جیف که اینجا مملکت تف کارها شده است هر کس هر جا که بخواد آب دهان می اندازد. استحمام می کند می خوابد زباله می ریزد و ...

دو موتور سوار ماهر که هر کدام یک نفر را سوار کرده بودند تا بیرون شهر ما را بدرقه کردند و در حالی که شهر غرق در شادی و نور و موسیقی بود و مردم جلو هودج هایی که برای خدای اسرافیل خود ترتیب داده بودند به رقص و پای کوبی مشغول بودند پونا را ترک کردیم. شب بود که به بمبئی رسیدیم و فردایش ساعت شش بعداز ظهر عازم دهلی گردیدیم.

جشن گانپاتی

جشن گانپاتی بمبئی نیز غوغا است از شادمانی و رقص. این استان در تب جشن گانپاتی می سوزد. گویا این جشن که شهرت و محبوبیت خاصی در مراسم هندوان دارد به تناوب در ایالت های مختلف برگزار می شود و این روزها نوبت بمبئی و مهاراشترا است. امروز پس از یک هفته اجرای مراسم مختلف برگزار می شود و این روزها نوبت بمبئی و مهاراشترا است. امروز پس از یک هفته اجرای مراسم چراغانی و رقص و موسیقی، مردم دسته دسته با طمطراق خاصی خدای خود را باید به دریا می افکندند. دستجات بزرگ و کوچک هر کدام خدای خویش را با اسب یا گاری و یا تریلی و کمپرسی به سوی اقیانوس می بردند. دختران و پسران جلو قافله می رقصیدند و زنان و مردان مستتر اطراف محل را حفاظت می کردند و با آرامش قدم برمی داشتند. ترقه ها، پیوسته منفجر می شد و به رنگ آبی و صورتی بود که به سر و روی یکدیگر می پاشیدند. لباس های نو همه آغشته به رنگ شده بود. اقیانوس هند امشب مهمان میلیون ها خدایی

بود که از دهها هزار محله و کوچه بمبئی و اطراف با شور و شادمانی به سویش روانه بودند. می گفتند خدای بزرگ بمبئی که کبیر خدایان است بیست و چهار فوت قد دارد که با جرثقیل آن را به دریا می اندازند. صبح که از مارکت معروف بمبئی برمیگشتیم دیدیم که محلی را در ساحل، تدارک میبینید تا زمینه پرتاب خدای کبیر را آماده کنند و بدین وسیله به جشن زیبای گانپاتی خاتمه دهند. شجونی بهت زده شده بود و همواره به طعنه می گفت که یعنی چه؟ این چه وضعی است و این ها چه مردمی هستند.

راستی این که می گویند هندیان یکروز غم ندارند حقیقت است همیشه شادند و به هر بهانه ای شادی می کنند.

من که دلم پر بود از غم شهیدان، شهیدانی که همین دیروز در محراب به شهادت رسیده بودند و پریروز در آتش خشم منافقان در محل کار خود دادستانی سوخته بودند، چگونه می توانست این همه شادمانی را حس کنم و چگونه می توانم برای شمای خواننده که هر روز شاهد دهها شهید مظلوم محروق و قطعه قطعه شده هستید، توصیف نمایم؟^۱

در روابط خویش با هند، باید مسلمانان را مدنظر قرار دهیم

با گذشت یک ساعت و سه ربع در یک هواپیمای کوچک خطوط داخلی هند و پرواز پر از تلق و تلوغ داخل ابرهای متراکم از بمبئی به دهلی رسیدیم. به همراهی کاردان جوان که تازه به هند آمده بود و سالها سابقه و تحصیل و زندگی در هند را دارا است مستقیماً به سفارت خانه که سفیر نیز هست رفتیم. آقای آخوند زاده با متانت و وقار ویژه ای از هند و مسائل فراوان آن برایمان گفت و نیز از توفیق خویش در راه اندازی امور سفارت خانه و به کارگیری نیروهای موجود در دهلی. وقتی از دانشجویان و حساسیت کنسول بمبئی روی دانشجویان سخن گفتم با تعصب و علاقه مندی گفت: ما خود دانشجو بوده ایم دانشجو در اینجا مشکلات فراوانی دارد.

^۱ کیهان 60/8/11 پ ش شاهچراغی ص 11

درد و دل‌های زیادی دارد اگر ما درد دل او را نشنویم پس به کجا پناه ببرد؟ تحمل روح ایده آلی بعضی از دانشجویان چندان مشکل نیست. همین که با واقعیت و مشکلات ما آشنا شوند، سطح توقعشان پایین می آید. همه امیدها دانشجویانند و بحص دانشجویان هند که بیشتر متعلق به خانواده های مستضعفند، نیرومندترین بازوی انقلاب در این دیار بوده اند و بهترین خدمت را بدون چشمداشت عرضه کرده اند.

صبح اول وقت را به دیدار سفارتخانه و کارمندان پرداختیم همه مشغول کار بودند. فریاد قسمت کنسولی از ناهماهنگی در وضع دانشگاهها و وزارت علوم هند و ایران بلند بود و با ناراحتی می گفتند نمی دانیم این وضع کی پایان می یابد؟ و چرا دولت هند در مورد پذیرش و تأکید امور دانشجویی این همه بنای بی مهری دارد؟ سری به دفتر وابسته نظامی زدیم که کلیه کادر و دفتر و دستک او خلاصه می شد در شخص وابسته نظامی و کاردار می گفت سرهنگ در کار خود جدی است و پیوسته ملاقاتها و نشست هایی دارد. در پایان به دیدن کادر سیاسی سفارت رفتیم. به لحاظ عضویت در کمیسیون خارجه مجلس جا داشت ادای سیاست مدارانه ای درآوریم و با این برادران که کارشان تهیه و مطالعه تحلیل های سیاسی و اوضاع سیاسی بود به صحبت بنشینیم. با اشتیاق و سیاست سخن می گفتند و از این که با انقلاب اسلامی ایران در سیاست کلی جهانی جایی پیدا کرده ایم، معیار شده ایم و دنیا حساب ویژه ای برایمان باز کرده است...^۱. یکی از دو عضو کادر سیاسی می گفت: شما ببینید هند چگونه در جو افکار جهانیان و اعمال مقاصد خود هنرمندانه عمل می کند. این روزها دهلی مرکز رفت و آمدهاست تا فقط یک چیز را جا بیندازد. فقط یک چیز و آن اینکه پاکستان از آمریکا اسلحه می خرد. قدرت چهارم جهان شده است. این سلاح فقط برای این است که علیه هند به کار رود هندی ها توانسته اند این نکته را جهانی کنند. شما امروز تمامی وسایل ارتباط جمعی را میبینید که از خریدهای پاکستان

^۱ خوانده نشد

سخن می گوید و حال اینکه خود هند یکی از بزرگترین خریدارهای اسلحه شده است. درست به همین بهانه توانسته از غرب و شرق سلاح وارد کند. فقط در یک قرارداد با انگلیس بناست ۸۰-۶۰ هواپیمای جاگوار مشترکاً به وسیله هند و انگلیس ساخته شود و ۶۰ هواپیما از همین نوع در هند تهیه شود تا ضمناً تکنولوژی این هواپیما نیز در اختیار هندی ها قرار بگیرد. ضروری است که در روابط خویش با هند مسلمانان را مدنظر قرار دهیم و هیچگاه فراموش نکنیم که هند و پاکستان با هم اختلاف دارند. منافع دو کشور و مردم مسلمان دو کشور در ارتباط ها اصول مکتبی و انقلابی ما باید تبیین شوند چه آنکه محرومان و مسلمانان انتظار ندارند ما نیز مثل همه داعیه داران اصلاح و انقلاب دچار سیاسی کاری بشویم. اخیراً عراقی ها تلاش دارند که اکثریت مردم هند را به خود نسبت دهند و ما را محدود به رابطه و نزدیکی با شیعیان بنمایند. این نیز به آسانی قابل حل و رفع است چه آنکه مسلمانان به انقلاب عشق می ورزند و نسبت به ایران احساس قربت فرهنگی و تاریخی داند. اسلام را به وسیله ایرانیان شناخته اند و آثار اسلامیشان پر است از خط فارسی و کتاب فارسی و شعر فارسی. البته اگر همچنان بیتفاوت بمانیم دشمن می تواند با تبلیغات ما را در اذهان منزوی کند و چنانکه می کوشد می تواند ما را متجاوز معرفی بنماید. برادر دیگر می گفت هند خود را پیر منطقه می داند و سعی می کند دهلی نو را مرکز رایزنیها و ملاقاتها و حل فصل اختلافات و مرکز مبادلات و گفت و گوها قرار دهد.

هند در سال به ۱۶/۵ میلیون تن نفت محتاج است تا کنون ۶/۵ میلیون تن از عراق و ۵ میلیون تن از ایران وارد می کرده است. پس از شروع جنگ عراق نتوانسته به تعهدات خود عمل نماید و هند مجبور شده است مقدار بیشتری از ایران بخرد. این خود می تواند نقش تعیین کننده ای در روابط فیما بین داشته باشد. برادران کادر سیاسی ضمن گله از عدم وجود یک وابسته بازرگانی و اهمیت این موضوع تأکید می کردند در خرید و فروش ملاحظات بسیاری انجام گیرد. اجناس در هند همیشه سالم و مرغوب نیست اگر دقت نشود ممکن است اجناس پوشالی و غیر

قابل استفاده داخل کالاها زده شود و خریدار را متضرر نماید. چادرهای خریداری شده از هند برای جهاد و همچنین جورابهایی که به وسیله یک نهاد دولتی بنا بود اکتیاع گردد، از جنس مرغوب و خوبی نبود. کاردار می گفت: ما ایرانیها شاید به خاطر شور و هیجانی که از انقلاب و جنس در ما ایجاد شده، همیشه انتظار داریم که نتیجه عمل و کار خویش را بلافاصله و بدون گذشت ببینیم و حال آنکه نتایج اصولی و اساسی را باید از برنامه ریزیهای طویل المدت و طرحهای دراز مدت بدست آوریم.

شورویها چندین سال قبل در افغانستان راه ایجاد کردند و امروز با اعزام نیرو و قوای خویش از آن بهره برداری می نمایند!! چه اشکال دارد که ما در راه حق و صحیح خود نیز با این همه زمینه و علاقه در هند به صورتی معقول و حساب شده برنامه ریزی و طراحی نماییم و سالهای بعد ثمره آن را بنگریم و خانه فرهنگ در اینجا می تواند مرکز هنرمندان، شاعران و نویسندگان هندی باشد. مکرراً از ما می خواهند کلاسهای زبان فارسی تشکیل دهیم و طبیعی است که از این راه می توان تفکر اسلامی را به آسانی منتقل ساخت. راستی این کارها اجرایش خیلی آسان است. بدنبال این ملاقات به اتفاق آقای متکی به خانه فرهنگ رفتیم. از تشکیلات، کتابخانه مفصل و کلاسهای زبان فارسی معلوم بود که اسلام ناخلف ما و شاهنشاهیان به فرهنگ و انتقال و ارتباط فراوان آن با فرهنگ هندی اهمیت زیادی می داده اند. اما امروزش تأسف بار است. کتابهای ارزنده می پوسد و کلاسهای گرد گرفته و سرد، خانه فرهنگ را سکوت و خاموشی و غبار و غربت فرا گرفته بود. وقتی کتابخانه را دیدم و آن همه کتاب بدون کتابخوان، دلم گرفت و به جانم افتاد که بیا دست از این وکالت و امارت بردار و همین جا بمان مطالعه کن، کلاس ترتیب بده، با علما و دانشمندان بنشین و مثل روزهای درس و تحصیل قم، فیضیه و منتظریه به کار اصیلت بپرداز، تعلیم و تعلم.^۱

^۱ کیهان/60/8/12، پ ش شاهچراغی ص 12

سمینار بررسی شخصیت امام حسین (علیه السلام) در دهلی

در این سمینار که موضوع آن شخصیت امام حسین (علیه السلام) بود، از مسلمانان و غیر مسلمانان پیرامون حرکت امام حسین و واقعه کربلا سخنرانی کرده اند که خلاصه ای از آن چنین بود، آقای آخوند زاده گفت: امشب را در سمیناری دعوت کرده اند که در محل امامیه هال مرکزی مخصوص شیعیان تشکیل می شود و مسلمانان شیعه دهلی در آنجا جمع اند. با علاقه عازم امامیه هال شدیم حیاط باصفای سالن امامیه با چراغ و گل زینت شده بود و دست اندرکاران که منتظر ما بودند با گرمی به استقبالمان آمدند و ارد سالن شدیم جمع زیادی از شیعیان مسلمان نشستند و در روبرو که قسمت بالای سالن بود (سن) جمعی از شخصیت ها حضور داشتند ما را به سن هدایت کردند در جمع علمای شیعه و اهل سنت و بعضی از رهبران هنوسیک که به این محفل دعوت شده بودند، نشستیم برنامه شکل سمیناری داشت که از ظرف جمعیت شیعه مذهب تشکیل شده بود موضوع آن شخصیت امام حسین (علیه السلام) بود. شخصیت های حاضر بنا بود که در این زمینه سخنرانی بکنند و در جمع، این مهره ها، همه از معاریف دهلی بودند. تعدادی جوان شیعه و سنی هم شرکت داشتند که بین هر دو سخنرانی شعری به زبان اردو و انگلیسی ها با آواز می خواندند، حضار را به هیجان می آوردند.

جلسه آغاز به کار کرد. اولین برنامه از شاعر سنی مذهب (محمد عثمان) بود. تشویق اردو در زبانهای خود جالب و دیدنی استو یکباره با صدای بلند می گفتند سبحان ا... سبحان ا... سبحان ا... هاها، هاها. شعر وقتی جنبه عرفانیش گفته می شد، سخت شنوندگان را دگرگون می کرد. کاردار می گفت: روح اشراقی هندیان نکات لطیف و انسانی را خوب درک می کند و آنان را به وجد می آورد شاعر در شعرش می گفت:

همه کائنات از وجود حسین است و هر جا که انقلاب هست روح حسین هست (هر جا که انقلاب همه خون حسین هه). سخنران اول خواجه حسن نظامی بود که از شخصیت های معروف

مسلمان است و رهبری سجادنشینیان صوفیه را دارد او که جانشین نظام الدین اولیاء است با عشق خاصی از حسین سخن می گفت. شاعر بعدی اقبال احمدخان بود. شاعر شیعه مذهب که بر خلاف محمد عثمان با آواز خوشی در رثای حسین نوحه سرایی می کرد. احساسات را هنرمندانه و عاشقانه تحریک می نمود و دلها را خون می کرد. اعلان کننده برنامه که گویا تازه توانسته بود اسامی ما را یاد بگیرد حضار را از ورود ما مطلع کرد و سپاسگزاری نمود و از یک هندو مذهب که گویا رهبری دسته ای از کارگران هریجان را به عهده داشت دعوت کرد تا پشت تریبون قرار بگیرد.

سخنان یک هندو مذهب در مورد امام حسین (علیه السلام)

این شخص قبل از سخنرانی خود گفته بود که کار من تحقیق در علت و انگیزه گرایش نجس ها و هریج ها به اسلام است و بدین منظور در اسلام مطالعاتی دارم. بگونه ای که حسین سخن می گفت که هیچ کس فکر نمی کرد او یک غیر مسلمان است: حسین راه هدایت را به انسانها آموخت. مردم بوسیله حسین مفهوم حقیقی انسانیت را شناختند من با اینکه یک هندو هستم اعتقاد بر این است که حسین نجات دهنده است. در داستان پر حقیقت حسین بین هندو و مسلمان فرقی نیست. او محور و مرکز دل های همه ماست. در جلسه ای که ویژه حسین است باید بگویم واقعه کربلا، الگوی ماست و تلاش می کنیم تا امروز در همان راستا قرار بگیریم. ای کاش رهبری می شد که راه حسین را امروز مثل خود حسین نشانمان می داد. گبن گفته است اگر حسین نبود کار محمد تمام بوده و امروز لا اله الا الله و محمد رسول الله نمی گفت. گبن درست گفته اس این شخص روز بعد هم در مصاحبه مطبوعاتی ما شرکت کرد و در ملاقاتی خصوصی از انگیزه های مردم ایران و عوامل پیروزی سؤالاتی نمود با درایت و روشنایی خاصی به آقای متکی اظهار کرده بود که بر خلاف بسیاری دولتمردان و متعصبیون هندی من تلاش نکردم تا مزدبگیران و فقیران هریجان (نجسها) را از اسلام و گرایش به آن باز دارم؛ بلکه بنا را بر این

گذاشتم که ببینم در اسلام چه چیزی وجود دارد که اینگونه بیچارگان هندی را به خود جلب کرده است؟ و اکنون به نتایجی از آن رسیده ایم. ناشر رضوی شاعر جوان شعری از سروده های خود را آغاز کرد هر لحظه از تحسین کنده های خویش تشکر می کرد و سوزناک و عارفانه صدا سر می داد که: آب برای حسین اهمیتی نداشت. همه آبها زیر قدم حسین بود. وقتی به این بیت رسید غوغایی در میان حضار برخاست و تا مدتها سبحان الله سبحان الله و ها ها می گفتند. بعد از ناشر رضوی شاعر دیگری از شیعیان به نام گلوش جهان پوری شعر خود را شروع کرد. حضور عناصر مسلمان و غیر مسلمان و خارجی کوچکترین تأثیری در انجام برنامه های شیعیان و نوحه سرایی و ابراز احساسات نسبت به حسین نداشت و آنها مطمئن کار خود و مراسم خود را ادامه می دادند و کاری هم نداشتند که برای دیگران مفهوم هست یا نه؟ آنچه برای من مایه حسرت و تأسف بود، عدم تحقق در این مسائل و تحریک احساسات مسلمانان به خاطر مفاهیم ساده و غیر مهم بود ولی چه می شد کرد به هر حال همه دیوانه حسین بودند و عاشق را هیچ چیز مانع و راداع نمی شد.

مدیر برنامه از مولانا علی ناصر عبقاتی، دعوت کرد که سخنان خویش را آغاز کند، تنها فرد مصمم به سبک عمامه دارام خود ما این آقا بود که از شهرت و موقعیت خاصی در میان شیعیان و دوستان برخوردار بود. عبقاتی شهرتش را بخاطر انتسابش به خاندان صاحب عقبات بدست آورده بود. او از نواده های میر حامد حسین صاحب عقبات الانوار بود و ساکن لکنهور. آتشین و پرجوش حرف می زد و در تحریک احساسات تبحر ویژه ای داشت. قبلاً شنیده بودیم که این آقا در جمع یک هیأت رسمی از طرف دولت هند به ایران می آید و در اولین دیدار خواستار دریای نور می شود که به وسیله نادر شاه از هند قدیم به ایران آورده شده بود. قبل از انقلاب هم در محافل و مجالس مختلف خود را سفیر جمهوری اسلامی در هند می دانسته است. البته حرکات آن شب سیّد هم نشان می داد که مثل بسیاری از سادات دیگر، گاهی حالت غیر

نرمال دارد. ^۱ مثلاً در همان محفل بحث ایمان ابوطالب را مطرح کرد که هیچ تناسبی با مجلس نداشت.

سخنرانی رئیس جمعیت علمای هند در دهلی

بلافاصله پس از سخنان سید عبقاتی پیرمردی از علمای اهل سنت که رئیس جمعیت علائی هند در دهلی بود به نام شیخ اخلاق حسین قاسمی با صدای بلند شروع به صحبت کرد، به طوری که نظم محفل را به هم ریخت. فریاد می کرد: این مطالب خارج از موضوع است و محفل وحدت چرا به نام پاک حسین زمینه های مثل ایرانیان اسلام را در دنیا نامدار و زنده و قوی نکنیم؟ بگذارید ایرانیان به خاطر [با اشاره به ما] اینکه پیروان راستین حسینند و راه حسین را در انقلاب خود ادامه دادند سخن بگویند اینجا بود که بر خلاف برنامه از ما خواسته شد تا سخنی بگوییم. آقای متکی که منتظر چنین فرصتی بود از جا پرید و پشت تریبون رفت و مجلس خوب ساکت شد و او هم طبق معمول از حسین آغاز کرد و ادامه آن راه را در ایران مورد بحث قرار داد. جمع با احترام و علاقه سخنان متکی را می شنیدند و در هنگام ترجمه عواطف به خرج می دادند. سیخ سخنان روشنگرانه پرجذبه ای ایراد کرد او می گفت: آن یزید مرد و رفت و بیایید یزید زمان را بشناسید. ریگان یزید امروز ماست. بیایید از اتحاد بگویید. آن کس که به نفع عمر سخن می گوید دشمن علی نیست. دشمن علی خارجی است. دشمن علی و عمر، آن کس است که به ایران حمله می کند و می خواهد اسلام را بشکند. یزیدهای امروز، مزدوران ریگان در جهان اسلامند. با شور مخصوص به خودش خطاب به ما می گفت: شما مظلومید ما به وضع شما واقفیم شما محور اتحاد جهان اسلامید. ^۲

^۱ شاید شهید شاهچراغی به مطابیه گفته باشد! چون خودش از سادات بوده است

^۲ کیهان، 60/8/14 پ ش شاهچراغی ص 13

بالاخره در اوین روز مجلس انقلاب، از خیر افتتاح و عضویت در گروه تحقیق گذشتیم و به اتفاق دکتر ولایتی عازم بلغارستان شدیم. صبح اول وقت در فرودگاه حاضر بودیم و هنوز همسفران نیامده بودند. هواپیمای ایران ایر با یک ساعت تأخیر همیشگی به مقصد آتن از زمین برخاست. دکتر ولایتی رئیس هیأت بود و من و آقای مدیر کل و ۶ الی ۷ نفری از وزارت خارجه، خبرگزاری، دفتر مرکزی خبر. شش ساعت و سی و پنج دقیقه باید در هواپیما می ماندیم تا به آتن برسیم. خیلی دوست داشتم که فرصتی کوتاه می بود تا از سرزمین ارسطو، افلاطون و جایگاه سقراط دیدن می کردیم. به ویژه که خسته بودم و دیدن دریای اژه و سرزمین یونان زیبایی سحرانگیزی دارد. متدسفانه بیشتر از دو ساعت نمی توانستیم – آن هم فقط در فرودگاه – بمانیم. در این فاصله صحبت‌های زیادی به میان آمد و بیشتر درباره اهداف سفر سوال شد و پاسخ دادند. معلوم شد مقصود فقط چراغ سبزی است به شرق و شوروی و البته که در هنگام بحران و کمک‌های احتمالی شوروی مستقیم که نمی شود وارد عمل شد. باید از طریق یکی از مطمئن ترین و نزدیک ترین اقمار صورت گیرد. بلغارستان به همین دلیل انتخاب شده است. آقای صدر می گفت ما از نزدیکی به شرق و یا به غرب باید همیشه علیه ابرقدرت دیگر استفاده استفاده می کردیم ولی به هر دو اطمینان داریم که در دام دیگری نمی افتیم و این اطمینان باعث شده که هر دو با ما خصمانه برخورد کنند. آقای ولایتی اظهار می کردند سیاست خارجی یک شبه که نیست. همه تعیین کننده هستند و طبعاً ما هم نمی توانیم سعی منظم داشته باشیم. جالب این بود که سفر را ما پیشنهاد کرده ایم و هیچگونه دعوتی از طرف آنها صورت نگرفته است.

ساعت ۷/۲۵ به وقت محلی یونان وارد فرودگاه شدیم. آقای بهنام سفیر و اعضای سفارت

و افرادی از سفارت خارجه بلغارستان در فرودگاه منتظر بودند. ساعتی را در سالن پذیرایی بودیم که با میوه و ساندویچ تهیه شده در منزل آقای سفیر پذیرایی شدیم. از اطراف فرودگاه و منظره هوایی، زیبایی فوق العاده احساس نمی شد. اما روشن است که شتاب زده نمی توان قضاوت نمود و فرصتی ضروریست تا از یونان بطور کامل بازدید نمود.

هوایمای ایر فورت برای رفتن به صوفیه، جلو پایون منتظر ما بود که سوار شدیم. پس از حرکت حدود نیم ساعت جلو باند پرواز هوایمای را نگه داشتند که بی سابقه بود و بعید نیست که اینکار عمداً صورت می گرفت. آقای ولایتی می گفت: تا به حال هوایمای ایلوشینتن را به این مدرنی ندیده بودم. ما را در فرست کلاس متوقف کرده بودند. هوایمای سه قسمت داشت و هر قسمت مخصوص مسافران خاص و صد البته فرست کلاس، مخصوص سران و سفر خوبی و احیاناً برای فهم بود. با یک ساعت تأخیر وارد فرودگاه صوفیه شدیم. وزیر خارجه و مقامات وزارت خارجه به استقبال ما آمده بودند. از سفارت ما در تهران مدیر دفتر و دو نفر دیگر آمده بودند. مدتهاست که دولت بلغارستان بخاطر نداشتن سفیر در کشور گله مند است و هنوز آقای قنبری بخاطر مشغله دانشگاهی در مشهد امکان این را نیافته است که به صوفیه بیاید. تشریفات خوبی از جهت اتوموبیل به کار رفته بود. شهر صوفیه در مجموع زیبا می نمود. سرسبز و پر درخت و ساختمانها و خیابانها سعی شده بود که منظم و در کنار هم قرار بگیرند. ساختمان های قدیمی و سنگی هم به چشم می خورد و مردم ترکیب اتوموبیل ها را تماشا می کردند و آثار فقر و فلاکتی در پایتخت هویدا نبود. و البته آن زیبایی صبح و سپیدی به اندازه ای که منوچهری از زندهای بلغارستان برایمان سروده بود به چشم نمی خورد. اصولاً مشترکات اروپائیان از جهت خیابان بندی و ساختمان ها، مردان و زنان و لباس چه در شرق و چه در غرب از فراوانی است. ما را با یک ندیراس خصوصی که دولت بلغارستان از مهمانان خود پذیرایی می کند به محل

مورد نظر - وزارت خارجه - بردند. برنامه از پيش مشخص بود و قرار بر اين شد كه ساعت ۶ با وزير خارجه دیدار صورت گیرد. نماز گذارده شد و آماده عزيمت به وزارت خارجه شدیم. هم اكنون جلسه و مذاكرات آغاز گردیده است. من در كنار دكتر ولایتی قرار دارم. وزير خارجه بلغارستان گفت: ادب اقتضا می كند كه شما صحبت را آغاز بنمایید. بحث امروز سیاسی است و فردا مذاكره غير سیاسی فیما بین. آقای ولایتی هم سخن خود را شروع كرد: بزرگترین دست آورد انقلاب ما خلع ید رژیم وابسته بود و رسانیدن ملت ما به استقلال، این عدم وابستگی به معنی عدم رابطه با كشورها نیست. هر كشوری كه بخواهد با ما رابطه دوستانه داشته باشد ما هم دوست هستیم. در ضمن برای رابطه با همسایگان اولویت قائل بوده و سعی كردیم كه این دوستی برقرار شود. با امارات، پاکستان، تركیه حتی شوروی داشتیم. اگر با عراق می جنگیدیم به این علت است كه او جنگ را شروع کرده است و او به دلیل تضعیف حكومت توانای اسلامی و جدائی سرزمین میهمان خوزستان جنگ را شروع کرده است. ما وظیفه خود می دانیم در برابر عراق ایستادگی كنیم. همانطور كه شما در برابر تازی ها از خود دفاع كردید. ما از نهضت‌های آزادی بخش در دنیا حمایت كردیم و قطع نفت به اسرائیل و آفریقای جنوبی را عملی نمودیم. از مبارزات مردم آفریقای جنوب غربی حمایت كردیم. از سوریه، لبنان و فلسطین علیه اسرائیل حمایت مالی و سیاسی كردیم. در پيكارگری خاص مردم آنجا حضور داشتیم. ایران در زمان شاه، پایگاه آمریکا بود و امروز بیشتر از همه آمریکا از انقلاب متنفر شده است. شاه ژاندارم منطقه بود و حافظ منافع آمریکا. پایگاه‌های جاسوسی آنها در مرزها (ایران) بخصوص در مرز شوروی از بین رفته و آنچه در خلیج فارس می گذرد توطئه عراق برای كشانیدن قدرتهای خارجی به منطقه و نجات خویش از مهلكه است. آمریکائیه‌ها در رأس آنها هستند كه از آنان حمایت می نماید و در خلیج فارس دخالت می كنند. در مورد فلسطین و آزادی آن مسئله استراتژیک ماست و فلسطین از آن فلسطینیهاست. مردم صحرا (مغرب) باید، مردم چادونامیبیا

باید، حاکم بر سرنوشت خود باشند. لیبی بخاطر مقابله با آمریکا مورد توطئه است که روزی می دانیم از او حمایت می کنیم. مسابقات تسلیحاتی لازم است تمام شود و در یک جنگ فراگیر از آن نه غالبی بمیند نه مغلوبی. بنابراین هر نوع سیستم میلیتاریستس محکوم است. ضروری است همگامی بین کشورهای شمال و جنوب برداشته شود و فراوانی باشد و امکانات جهان صنعتی در اختیار جهان سوم قرار گیرد. در صورتی که مجامع بین المللی بخواهند فقر و جهل و عدم بهداشت قابل حل است. ما از مذاکرات شرق و غرب برای کاهش سلاحها بخصوص اتمی آن را حمایت می کنیم.

وزیر خارجه بلغارستان اجازه خواست و پرسید که امکانات صلح بین ایران و عراق را چگونه میبینید و در گذشته میانجی های بسیار آمدند و موفق به حل بحران نشدند؟
آقای ولایتی: اگر میانجی ها احقاقیات را در جنگ نمی شناختند و یا ندیده می گرفتند، مسئله روشن بود. میانجیها از ما خواستند با اشغالگر (عراق) که دهها هزار کیلومتر از خاک وطنمان در اشغال اوست مذاکره کنیم. اشغالگر امتیاز می خواست و ما نمی توانستیم آن را قبول کنیم. ما می گفتیم خاک را بی قید و شرط ترک کنند و خسارات را بپردازند و متجاوز محاکمه و مجازات گردد. علیرغم ادعاهای دروغین عراق هنوز نفت شهر و فکه و شلمچه در دست آنهاست. یک فرمانده عراقی گفته بود که مرزهای گذشته بین ایران و عراق یک مرز قدیمی و امپریالیستی است و باید مرزهای جدیدی رسم شود. صدام هم قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را لغو کرد.

پس از بحث مفصلی در مورد جنگ ایران و عراق و خلیج فارس وزیر خارجه بلغارستان گفت: انقلاب ما چهل سال سن دارد. ما یک کشور عقب افتاده بودیم و امروز در ردیف کشورهای نسبتاً پیشرفته اروپا هستیم. ما به خوبی فهمیده ایم اولین شرط پیشرفت صلح است. صلح برای اروپا تمام جهان، که این اصل اساسی سیاست خارجی ماست. انقلاب ما سوسیالیستی است و البته این ارتباط به کشورمان دارد. در کشور شما انقلاب اسلامی است و این مورد احترام ماست

چون علیه استبداد و سلطه دیگران می باشد. این انقلاب شایسته احترام است. اصل دیگری در سیاست خارجی ما توسعه با سایر کشورهای سوسیالیستی می باشد. در صورتی که همکاری کشورهای سوسیالیستی بخصوص اتحاد شوروی نبود بلغارستان به اینجا نمی رسید. ما این توسعه را با تمام جهان خواهانیم. ما از کشورهای مبارز حمایت می کنیم و در چهل سال گذشته بارها این موضوع را ثابت کرده ایم. هنوز هم در حال از هم پاشیدن امپریالیسم و کلونیالیسم^۱ هستیم. ما به آنهایی که استقلال می خواهند کمک می نماییم و به همین دلیل هم مورد تهمت و تبلیغات وارونه هستیم. حتی گفته اند که می خواستیم ما پاپ روم را بکشیم و ما به فلسطینی ها کمک می کنیم. اگر هر نوع کمک به آنها بشود آمریکا نمی تواند ما را ببخشد ساریو و... همینطور این روش ماست و ادامه می یابد و هدف ما توسعه فعالیت، حسن همجواری با کشورهای بالکان است و ما خواستار اصول در هلسینکی (فنلاند) هستیم. ما توسط رئیس جمهور اعلام کردیم که در بلغارستان هیچ ادعای ارضی علیه کسی نداریم. بالکان همیشه هدف قدرتها بوده و این باعث جنگ هایی شده است و هم چنین بالکان مرز تلاقی ورشو و آتلانتیک است. رومانی و بلغارستان از یک طرف، یونان و ترکیه از یک طرف دیگر. در عین حال ما حسن همجواری را اعلام کرده ایم. ما ۲ سال قبل هزار و سیصدمین سال وجود بلغارستان را جشن گرفتیم و هیچوقت تا بحال روابطمان با همسایگان غربی به خوبی امروز نبوده و روابط آنها نیز همینطور بوده است. این آرامش به هم نخواهد خورد مگر آنکه بیگانه ای دخالت کند. این راه ماست و شعار امروز ما نیز این است که منطقه بالکان باید از سلاح اتمی خارج باشد. ما هم قبلاً گفته ایم که طرفدار مناطقی هستیم که از سلاح های اتمی خارج باشد و بدین شکل است که دنیا چنین خواهد. در مورد اروپا اوضاع پیچیده است. در آمریکا وضع، بدست دستگاه حکومتی آمریکاست. آمریکا می خواهد نیروهایش را تغییر بدهد و به نفع خود در اوپا و کل جهان به هدف نهایی اش دست یابد و آن سلطه جهانی و از بین بردن سوسیالیسم است و آمریکا انقلاب شما و انقلاب ما را نمی بخشد.

^۱ استعمار

آمریکا اروپا را یک طعمه و گروگان خود می داند و فقط به منافع خود می اندیشد. ما اجازه نمی دهیم این تناسب قواه به هم بخورد. اگر آنها از ما سبقت بگیرند به معنای جنگ است.

ما سلاح های خودمان را تکمیل می کنیم و آمادگی داریم برای کاهش سلاح ها. در مورد

خلیج فارس باید بگویم که ما مسائل آنجا را کاملاً پیگیری می نماییم و علاقه مند به تحولات و

تعقیب مسائل آنجا هستیم. جنگ هیچگاه به نفع اقلیت ها نیست. به همین دلیل اعتقاد داریم که باید

راه حلی برای این مسئله پیدا شود. باید به دنبال راه حل های صلح آمیز بوريد این جنگ بهانه ای

برای مداخله دیگران می تواند باشد و آمریکا هم اکنون دخالت می کند و نیروهای امریکایی (خلیج

فارس) در آنجاست و یک کشتی هواپیمابر را به آنجا اعزام نموده است. در حال حاضر

آمریکائیاها به دنبال بهانه هستند. گرچه انتخابات جلویشان را برای مداخله مستقیم میگیرد. اینها

می خواهند جوری عمل کنند که به معنی دعوت از آنها باشد روی متحدین اروپایی خود هم فشار

می آورند. موضع ما شناخته شده است و ما خواستار عدم وجود پایگاه خارجی در آنجا هستیم

و رسماً اعلام کرده ایم کشتیرانی باید آزاد باشد. آلمان غربی با ژاپن به نفت خلیج فارس وابسته

اند ولی ما وابسته نیستیم و ما دوست نداریم آزادی کشتیرانی آمریکائیاها را تأمین کنیم. اگر

بناست تضمینی باشد باید از طرف همه کشورها این عمل باشد و من به الرشید کویتی گفتم

حضور آمریکا خطرات بزرگی دارد. دو ساعت و نیم مذاکره به طول انجامید. پس از پایان

مذاکرات دوره اول به رزیدنس^۱ رفتیم و شام را صرف کردیم. قبل از آن هم کمی در باغ

رزیدنس قدم زدیم. بلغارستان عجیب زیباست. درختان سیب تازه به گل نشسته. در ختان گیلان

نیز پر از گیلان بودند. بلغارستان کشوری دآمداری، کشاورزی و پرمیوه است و تعداد زیادی از

این محصولات به خارج صادر و درآمد ارزی حاصل می گردد.

بلغارستان «۹ خرداد ماه ۱۳۶۳»

صبح زیبای صوفیه را با پیام امام از رادیو، به مناسبت افتتاح مجلس دوره دوم شروع کردیم که حرکت افرین و نشاط آور بود. به حق در طول حیات پر حادثه انقلاب، سخنان امام بود که ما را به حرکت وامیداشت و قوت قلب و نشاط فعالیت می بخشید. پس از سرف صبحانه برای مذاکره عازم وزلرت خارجه بلغارستان شدیم و منوچهری زیبایی زنان و دختران بلغاری را به سفیدی صبح تشبیه کرده بود. اما برآستی اگر تشبیه را تصور بنامیم پس سفیدی و بهت انگیزی صبح بهار بلغارستان را بی نظیر یافتیم و آدم ها هم در این صبح خوب زیباتر جلوه می کردند.

مذاکرات مرحله دوم ایران و بلغارستان به ترتیب روز گذشته آغاز گردید و از ابتدا بنابراین شد که مذاکرات حول روابط دو جانبه باشد. آقای ولایتی ابتدا خبر انتصاب سفیر جدید را برای بلغارستان مطرح کرد که باعث خوشی دو طرف شد و اظهار داشت خوب است مبادلات و مباحثات بین مقامهای بالا بیشتر شود و تا کنون همکاریهای خوبی در زمینه کشاورزی، صنایع، حمل و نقل و ارتباطات بین ما صورت گرفته است و نیز مسافرتها زیر بین دو کشور انجام گرفته و از شما دعوت می کنیم از کشور ما دیدن بنمایید و بزودی یک هیأت تخصصی کشاورزی برای دیدار از ایستگاه خاک شناسی یوتخارف به اینجا می آید و نیز بناست شما ۶ سد خاکی در ایران (خراسان) بسازید. در ترجمه بلغاری معلوم شد شش در زبان بلغاری بکار می رود که این بحث جدیدی به وجود آورد. یکی از معاونین وزارت خارجه بلغار گفت: سیصد و هفده لغت فارسی در زبان ما وجود دارد و آقای ولایتی گفت که باید لغات فارسی زیاد شود. در زمینه غذایی و نفت هم می رسیم صحبت کنیم. ما تأکیدمان بر افزایش حجم روابط به لحاظ ارزش، البته بین طرفین است.

طرف بلغاری گفت: ارتباط با شما در سال جاری افزایش دارد. در مورد حمل و نقل

پیشنهاد سه جانبه ای از سوی ترکیه مطرح گردیده که ما و شما و ترکیه با هم هستیم و

امیدواریم هر چه سریعتر این اجلاس برگزار گردد. در مورد موافقت نامه دریایی پیشرفتهایی

داشته ایم و بحث هایی در مورد سقف تراکتورسازی سهند تبریز و توتون سیگار صورت گرفت.

آقای ولایتی: طبق اطلاعی که به من داده اند قرار است شما به میزان ۱۰ الی ۱۲ درصد اط

صادرات غیر نفتی ما را وارد کنید و تا کنون اقدامی نشده است و نیاز به تأکيدات شما دارد و

همچنین وزارت صنایع ما علاقمند است از تخصص شما در صنایع سلولزی و چوب و کاغذ

استفاده نماید.

آقای میلادف گفت: ما علاقه ادامه همکاریها داریم و هر کاری که بتوانیم انجام می دهیم و

تماس سیاسی، اهمیت مخصوصی و نقش مهمی در روابط سیاسی دارد و خوب است که در

هنگام وقوع مسائل مهم بتوانیم این روابط را آزادانه داشته باشیم. من در زمان مناسب این سفیر

را با کمال میل انجام خواهم داد. معرفی سفیر از ناحیه شما برای ما بسیار مهم است. ما در تمام

زمینه هایی که ذکر کرده اید آمادگی همکاری وسیع و آماده انتقال اطلاعات می باشیم و در آینده

مقدار بیشتری نفت می خواهیم و در زمینه کالاهای غیر نفتی اقدام می نماییم و صادرات ما در

سال گذشته دو برابر کم شده است که باید به آن توجه گردد. ما در چهار ماه اول سال ۳۴

میلیون دلار صادرات داشتیم و ۷ میلیون دلار صادرات غیر نفتی را خریداری کردیم که ۲۰

درصد می شود. ما علاقمندیم دوهزار دستگاه رنو ۵ بخریم و تعهد خودمان را ۱۰ درصد انجام

خواهیم داد و ضمناً علاقه مندیم ۵ هزار تن مس خام بخریم و در هر زمینه ای که شما بخواهید

آماده همکاری و در جهت حل مشکلات هم حاضریم.

مذاکرات بیش از یکساعت طول کشید. ساعت ۱۱ باید برای دیدار رئیس جمهور برویم.

رئیس جمهور از عناصر قدیمی و سابقه دار حزب کمونیست است. در این فاصله دکتر ولایتی را

به دفتر میلادف برده اند و ما در حیاط وزارت خارجه قدم می زدیم. ساختمان وزارت خارجه جدید، نسبتاً مدرن و زیباست.

شهر صوفیه آرام، سرسبز با یک میلیون جمعیت و وسایل حمل و نقل عمومی مثل

اتوبوس، تراموای برقی، اتوبوسهای غیر برقی ظاهراً مشکلی ندارد. ساعت ۱۱ ما را به بویانارزیدانس بردند. کاخی عظیم و زیبا بود در میان باغی وسیع در دامنه کوه سرسبز مشرف به شهر صوفیه. کاخ محل پذیرایی مهمانان دولتی است. در کاخ احساس عجیبی داشتم.

این مبلغان جامعه توحیدی بی طبقه چگونه جدای از مردم در این کاخهای شگفت آور و مدرن و پر خرج زندگی می کنند دل آدم می گیرد وقتی اینگونه عالمان بی عمل و گویندگان غیر متعظ دنیا را پر کرده. از همان اول آقای ولایتی را از ما جدا کردند و بدون اینکه قبلاً اطلاع داشته باشیم فقط او را به حضور رئیس جمهور آقای میلادف بردند برای دوستان و بخصوص آقای صدر خوشایند نبود. ایشان به مسئول تشریفات هم اعتراض کردند ولی آنان اظهار نمودند این رسم ماست. من مطمئن هستم دیدن کاخ جالب تر از دیدن خود رئیس جمهور است. آقای ولایتی، میلادف و وزیر تجارت خارجه را آوردند و رسماً به ما معرفی نمودند و به اتفاق هم سر میز غذا رفتیم. صندلی مرا در کنار رئیس جمهور قرار داده و روبروی ایشان آقای ولایتی نشسته بود. ناهار به تناوب می آمد. خاویار بود که برای اولین بار می خوردم. خوراک گوشت گاو بود که از خیر آن گذشتیم. سوپ را نیز به خاطر گوشتش نخوردیم فقط گوجه فرنگی و خیار و فلفل صرف شد. رئیس جمهور مرتب صحبت می کرد. از پیشرفتهای بلغارستان و از اینکه مسکن در سایر نقاط حل شده ولی در صوفیه هنوز باقی است. گفت بعد از انقلاب من اولین شهردار شهر صوفیه بودم. برادرزاده ام آمد و گفت من کاری ندارم. گفتم وظیفه ات اکنون تمیز کردن شهر صوفیه است. او را سپور کردم و اکنون بازنشسته شده. آقای ژبوکت یک روند صحبت می کرد. ما امروز دومین کشوری که نیروی اتمی را داریم و یا هستیم. طبیعت با ما همکاری ندارد ولی ما

می جنگیم. شوروی مستعمره ماست و از او نفت و گاز و وسایل می گیریم. اگر نفت و گاز می داشتیم مستقیم به کمونیست می رسیدیم. من در اینجا میانجی شدم که شوروی بیشترین نفت و گاز را دارد و به کمونیسم نرسیده است. او جوابی نداد و گفت شوروی مستعمره ماست ولی مطمئن هستم شما به شوروی نمی گوید. ما پنج قرن زیر نظر ترکهای عثمانی بودیم. پنج سال پیشرفت ما متوقف بود قهوه را برای ما به ارث گذاشتند و پنج سال قبل وقتی حافظ اسد زیر بار نمی رفت. با قهوه ترکی تعارف گرم کرد و گفت این قهوه ترکی نیست عربی نیست. بعدا معلوم شد که ترکها حتی قهوه هم برای ما نگذاشتند.

پس از صرف ناهار، رئیس جمهور کا را تا جلوی پله ها بدرقه کرد و عازم ریزدپرانس شدیم و از رادیو سخنرانی آقای موسوی خوئینی ها و نائب رئیس شدن آقای کروی و منشی شدن آقایان دکتر هادوی و اصغری را شنیدیم. حالا عازم مسجد صوفیه و مقبره ی سرباز گمنام هستیم.

مسجد صوفیه

مسجد صوفیه در مرکز شهر صوفیه قرار دارد. مرکز شهر سنگ چین ها، بافت ساختمانی خود را حفظ کرده است. اتوموبیل ها کمتر در آنجا تردد می کنند و مغازه و فروشگاه ها عمدتاً در این مرکز قرار دارد و نیز از زیباییهای خاص برخوردار می باشد. مفتی صوفیه به استقبال ما آمد و ما به مسجد کوچکی که ۴۳۵ سال قبل از دوره حکومت عثمانیان ساخته شده وارد شدیم. مفتی ادعا می کرد که بیش از هزار مسجد در اینجا وجود دارد و مسلمانها بیشتر در خارج از صوفیه هستند و نماز را خواندیم.

مسجد گنبدی بلند دارد و روح همه مساجد را می شد در آن دید شعر پارسی بود که بر

دیوارش آویخته بودند.

از هزاران کعبه یکدل بهتر است

دل بدست آور که حج اکبر است

دل نظرگاه جلیل داور است

کعبه بنیاد خلیل آذر است

مفتی از ما دعوت کرد تا در اتاق ساده کنار مسجد جمع شویم که این کار صورت گرفت و با شکلات و قهوه از ما پذیرایی شد. وی اظهار می کرد نماز جمعه و نماز تراویح در اینجا می خوانیم. در کشور ما موقوفات زیادی هست و در هر حوزه امامی هست. یک هیأت مدیره و سرپرست توسط مسلمانها انتخاب شده است که مدیر کل امورات و مسئول موقوفات و بودجه مساجد را این هیأت تنظیم می کند.

مفتی صوفیه توضیحات خسته کننده ای را ارائه داد که مجبور شدیم جلسه را ترک کنیم. از آنجا مستقیم به سفارت رفتیم. ساختمان کوچکی است که متعلق و ملکی ایران است. ولی در جایی بسیار خوب است. برنامه بعدی سرباز گمنان بود. مقبره سرباز گمانم در کنار یک کلیسای گنبد طلایی الکساندر یوفسکی که جلوه خاصی دارد قرار گرفته کاخهای دولتی، مرکز حزب، دفتر شورای دولتی و رئیس جمهور و نخست وزیری، یک پارک هم در یک منطقه وسیع به نام نهم سپتامبر قرار دارد. ساختمان انقلاب استالینی در اینجا بعد از انقلاب بنا شده است. ساختمان نوسازی را دیدیم که محل دفن دیمتویف اولین رئیس جمهوری بلغارستان بود. دو سرباز مثل دوک همیشه باید در آنجا می ایستادند. ساختمان سرباز گمنان ساختمان ساده ای بود با تشریفات خاص و سرودی خاص و باوقار تمام دسته گل تقدیم شد. پس از بیست دقیقه قدم زدن به ساختمان نخست وزیری وارد شدیم. ساختمان مفصل و زیبایی بود و اتاق نخست وزیر اتاقی بزرگ و باشکوه در ساختمان نهم سپتامبر. نخست وزیر بلند بلند حرف می زد. حرفهایی از تقوی و خوش آمدگویی و تعریف و تمجید از جمهوری اسلامی ایران و اینکه این سیاست محکمی برای روابط ماست.

او گفت چهل سال از انقلاب ما می گذرد. از سال ۱۹۴۴ ملت ما با کمک شوروی سلطه فاشیستی را از بین بردند و مبارزه با امپریالیسم را خوب درک می کنیم. پادشاهی ما بیرحم و خیانت کار بود. از ساختمان قصر پادشاه قبل از جمهوری دیدار کردیم. آن در میدان ساده بود. مثل ساختمان کاخ خود شاه ... ما فقط ناظر بر انقلاب شما نیستیم. هر کاری که بتوانیم برای انقلاب تان انجام می دهیم. روابط ما فقط تجاری نیست. ما هر کمکی که بتوانیم انجام می دهیم من تأکید می کنم اساس مناسبات ما فرصت طلبی نیست. پس از سخنان زیاد ادامه داد که من فکر می کنم امروز زمان انجام توافق نامه ها و عمل کردن تفاهم نامه ها است. شما منابع صادراتی زیادی دارید که غیر از نفت مورد علاقه کشور ماست. دو درصد صادرات غیر نفتی شما باید مقدار قابل توجهی باشد که در صنایع غذایی است و در ترانسپورت همکاری های زیادی می توان داشت. ما می توانستیم برنامه های طویل المدتی را برای همکاری داشته باشیم. از این نقطه نظر، شما و ما باید با هم وحدت بیشتری در نیروهایمان پیدا کنیم. روی مجلس ما شعاری هست که اتحاد آفرین و نیروزاست. باید در زمینه اقتصادی متحد شویم. قبلاً قرار بود وزارت اقتصاد شما به بلغارستان بیاید ولی نیامد. اگر ایشان فرصتی را ندارند ما یک هیأت اقتصادی دیگر را به ایران بفرستیم تا با صاحب نظران شما بنشینند و همکاریها را در مقیاس وسیعتر پیش ببرند.

آقای ولایتی: پس از ابلاغ سلام آقای مهندس موسوی نخست وزیرمان از شما دعوت می کنیم سفر رسمی را به جمهوری اسلامی ایران داشته باشید و ما خوشحالیم شاید پیشرفت روزافزونی در رابطه بین جمهوری اسلامی ایران و بلغارستان انجام گردد. ما فکر می کنیم با قطع نظر از روابط اقتصادی خوب است ارتباط محکمی در زمینه سیاسی هم داشته باشیم بله در هر دو زمینه خوب است دو کشور همکاریهای نزدیکتری در مجامع بین المللی با هم داشته باشند

گاه عدم هماهنگی در مجامع بین المللی باعث می شود دوستان ناهماهنگ با مواضع مختلف از یکدیگر باشند.

با آقای ولادینف در زمینه های اقتصادی، صنعتی و سیاسی صحبت شد. دیگر سخن نمی گویم و بحث را روی زمینه های همکاریهای علمی فرهنگی و تبلیغاتی می برم که در این زمینه همکاری داریم. ایشان گفت به ما بورس بدهید ما نیز متقابلاً تعداد بیشتری از دانشجویان را در کشورمان داشته باشیم. بخصوص در زمینه پزشکی وقتی محتاج این همکاری هستیم در بعضی از موارد مثل زبان فارسی از شما دانشجو می پذیریم. در زمینه رسانه ها لازم است هماهنگتر باشیم تا تصویر هر کشوری در کشور دیگر تصویر خودش در افکار عمومی کشورش باشد.

ولایتی: پیشنهادات شما مورد قبول ماست و پیگیری خواهیم کرد.

آقای ولادینف: با تشکر از همتای محترم آقای مهندس موسوی دعوت ایشان را می پذیرم. وزارت خارجه مان زمان مناسب را می یابد تا من به دیدار ایشان بیایم و از پیشنهاد شما برای همکاری علمی و فرهنگی استقبال می کنم. دانشجویان را هم می پذیرم و در موارد یاد شده پیگیری می کنم شما پیشنهاد بدهید. از اول سال درسی موارد پیاده گردد که انشاءالله چنین خواهیم نمود. فرهنگ ما مثل ما قدیمی است چنینچه کشور شما هم چنین است در هماهنگی اجلاس بین المللی هم شما توافق پیدا کرده اید و این خیلی خوب است و از دوستی شما با کشور سوسیالیستی خوشحالیم. نجات و آزادی همیشه در کنار سوسیالیسم بوده و در رأس همه کشورهای سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی است. خلاصه دیدارتان از بلغارستان یک دیدار مهم تاریخی است.

برنامه بعدی شام وزیر خارجه بود که در محل ریزدیس وزارت خارجه انجام گرفت. ساختمانش زیبا و در دامنه کوه مشرف بر شهر صوفیه بود. مقامات زیادی از بلغارستان، وزیر بهداری، وزیر کشاورزی، وزیر تجارت و خارجی و بسیاری از مقامات اقتصادی، نفتی ... در این

شام دعوت بودند. سر میز شام صحبت‌های طولانی وزرای ایران دوستانه صورت گرفت از کشاورزی، معاملات، صادرات میوه و ... من از سفر خود با آقای ملادینف اظهار خوشحالی می کردم و گفتم آمده ام ببینم شعری را که در قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی توسط منوچهری دامغانی در مورد زنان و مردان شما گفته است صحیح است یا نه؟ پس از صرف شام به محل رزیدنس برای اقامه نماز و استراحت رفتیم و پس از استماع خبر ساعت ۱۲ خوابیدیم. صبح باران ملایمی و گاه تند می آمد و تاریخ ۹ خرداد است. قدمی در باغ رزیدانس زد. دوستان را برای صبحانه بیدار کردم صبحانه پنیر خوب بلغاری، ماست شیرین و چرب، تخم مرغ، گوجه فرنگی و مخلفات آن و قطعه ای گوشت گوساله کباب شده هم بود و ما بنا بر احتیاط صرف نکردیم.

ساعت ۹ صبح مصاحبه ی آقای ولایتی با روزنامه نگاران و تلویزیون بلغارستان انجام گرفت و در ساعت ۹/۵ به اتفاق وزیر خارجه عازم فرودگاه صوفیه شدیم. مسیر بازگشت به فرودگاه هم حاکی از پیشرفتهایی در زمینه ی ساختمان سازی، پل سازی و نظم و انضباط در خیابانها بود. ساختمان پاپویون دولت هم فوق العاده تمیز و لوکس تنظیم شده بود.

خلاصه کلام آنکه چون سفر کوتاهی بود، برایم جالب و بیاد ماندنی و طبعاً به خاطر دیدار با رئیس جمهور و نخست وزیری و سایر مقامات بلغاری بر تجارت سیاسییم و هیأت همراه می افزود. بلغارستان گرچه کشوری از اعمار شوروی و حکومت سوسیالیستی و دیکتاتوری دارد اما انظار مردم چنین احساسی را به مردم دست نمی دهد. به خاطر نعمات الهی از قبیل آب، هوا، سرزمین حاصلخیز، لبنیات فراوان و میوه در حد وفور و گوشت بسیار مردم در ظواهر پرنشاط و سرحال بنظر می آیند. مذهب سنتی در بلغارستان وجود ندارد و در حدود دو سوم بی دین بنظر می رسند. کلیسای ارتدوکس رونق نسبی دارد و سایر ادیان هیچ و یا در حد بسیار ضعیف. مسئولیتی را در اور ذهنی و سیاسی به وزارت خارجه داده اند که خودش به آقای صدر گفته بود بدبختانه این مسئولیت را بر عهده من گذاشته اند.

بلغارستان مطمئن ترین کشور اروپای شرقی است. این کشور از دید کشور شوروی تنها کشوری است که به ظاهر هیچ مشکلی در آن نیست و در عین حال بخاطر نزدیکی به یونان و ترکیه و وجودش در سبزه جریزه بالکان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. رسانه های گروهی غرب بیشتر از همه کشورهای اروپای شرقی بلغارستان را نوازش کرده و مورد تهمت قرار می دهند و این صرفاً به خاطر نزدیکی بیشتر به کشور شوروی است. نزدیکی ما به بلغارستان و اصولاً سفر ما بیشتر به این خاطر بود. به شوروی اطمینان داده شود ما شما را همانطوری که با آمریکا رفتار می کنیم، نمیشناسیم. سفر ما چراغ سبز ملایمی است برای شوروی تا یک دیدار سیاسی اقتصادی به بلغارستان! و حدس می زنم مقامات بلغاری چنین حدسی را زده باشند. آقای ولایتی و وزارت خارجه فکر می کنند و از حربه نزدیکی به شوروی و تظاهر به دوستی با شرق باید علیه غرب استفاده شود انشاءالله وزارت خارجه ما در این هدف موفق باشد.

در مجموع استقبال خوبی از ما شد گرچه سعی و تلاش بیشتر بر این بود که بهره

برداری اقتصادی از سفر شود.

سوریه

سفر به همراه رئیس جمهور ۱

اولین سفر به همراه ریاست جمهوری اسلامی ایران، برایم خاطره انگیز بود بویژه که این اولین سفر یک رئیس جمهوری پس از انقلاب اسلامی بود. بالطبع آثاری از بی نظمی و بی توجهی به تشریفات و درهم ریختگی از ابتدا به چشم می خورد، ولی باید پیه هر چیزی را به تن می مالیدم و از افتخار همراهی دست نمی کشیدم که مخفیانه صورت گیرد و حتی به ما نگفته بودند که در طول سفر از چه کشورهایی دیدار خواهیم کرد. ساعت ۱۲ عید قربان از خانه حرکت کردم.

سالن پايون فرودگاه جمهوری اسلامی پر بود از آدمهای جور واجور که معلوم نبود به چه ملاکی به سفر می آیند. جمعاً بیش از ۷۰ نفر شده بودیم. در مصاحبه آقای رئیس جمهور و با نظر شخص ایشان ما هم شرکت کردیم. آقایان دکتر ولایتی، رفیق دوست از وزراء بنا بود که همراهشان باشند و آقای دعایی و من هم از وکلا، سرهنگ صیاد شیرازی بدون پاسپورت از دو ساعت قبل برای سفر آماده شده بودند. سرهنگ شهبازیان مشاور ریاست جمهور نیز در آنجا حضور داشت. از دیگر مقامات بلند پایه کشوری، دفتر ریاست جمهوری، وزارت خارجه نیامده بودند، به دعایی گفتم حضور ما همه حتماً به خاطر جلال و عظمت هیأت است و الاً دلیلی ندارد که هر کس بدون هماهنگی از قبل در هیأت باشد.

هوایمای شاهین آماده شده بود تا اولین رئیس جمهور را به سوریه ببرد. این همان جت ۷۰۷ مدرنی است که شاه را آخرین بار به رباط و مصر برد. داخل هوایمما به سبک ویژه ای تزئین شده بود و من به اتفاق سرهنگ صیاد شیرازی در کنار هم قرار گرفته و تنها صحبتی که با هم داشتیم راجع به دستگیری محمد رضوی و سازگاریها که از دوستان آقای بهزاد نبوی توسط لاجوردی بود که به ظاهر باعث تأسف ایشان شد. مدتی هم پیش آقای دعایی رفتم که در این فاصله جناس آقای خامنه ای به آنجا آمدند و صحبتهایی نسبتاً طولانی حول حاج شیخ کاظم دامغانی و آقای محقق و امثال آن داشتیم من هم بحثی را در خصوص عمان سامانی و شعر زیبایش در مورد حضرت زینب (س) آغاز کردم مدتی بعد آقای ولایتی آمدند. در طول صفر با هوایمما ما را اف ۱۴ خودمان و اف ۱۴ های بدون موشک ترکیه و میگهای سوری همراهی می کردند که حالتی زیبا داشت و آن بدین منظور بود که نباشد دشمن غدار قصد سوئی بکند و اتفاق ناگواری بیفتد. ساعت ۵/۱۵ دقیقه بعد از ظهر بود که هوایمما ما بر روی زمین نشست. فرودگاه به شکل بی سابقه ای برای استقبال تنظیم گردیده بود و یک تیر شلیک شد. آقای حافظ اسد پای پله هوایمما ما آمد و ما را بوسید. مراسمشان از نیروهای ویژه، سرود دو کشور و دست دادن

انجام گرفت. نکته قابل ذکر، بوسیدن دست آقای خامنه ای توسط چند ایرانی که از کارکنان سفارت بودند، توسط تلویزیون نشان داده شد و هم طبق گفته های آقای شمس این موضوع در تلکس ها منعکس گردید.

رئیس جمهور را به قصر انصافیه بردند و ما را به هتل شام که هتل جدید الاحداث و یکی از مهمترین هتل های دمشق است، انتقال دادند. زمانی نگذشته بود که توسط یک پیک ریاست جمهورمان، مرا به همراه چند نفر دیگر به قصر انصافیه بردند. آقای خامنه ای که از مراسم ابتدایی ملاقات با رئیس جمهور سوریه فارغ شده بودند اظهار داشتند، شما هم بیاید همینجا تا بتوانیم از نزدیک با یکدیگر گفتگو بنماییم. ساعت ۸ دسته جمعی برای مراسم شام حافظ اسد به قصر الروضه رفتیم. ساختمان قصر الروضه، جدید و بسیار مدرن و به منظور پذیرایی های ویژه ریاست جمهور و دولت ساخته شده است. کلیه شخصیتها از سوی پیماتهای خارجی و جمعی دیگر ایرانی در این مهمانی جدا شرکت داشتند و می توان گفت که حافظ اسد سنگ تمام گذاشته بود. من بین دو وزیر عدلیه و قضائیه سوریه قرار گرفته بودم. در میز جلوی ما هم سفیر یوگوسلاوی و سرهنگ شهبازیان مشاور نظامی رئیس جمهور نشسته بودند. حتی اطلاعات این نفرات هم از جمهوری اسلامی ناقص و کم بود.

غذای مفصل و خوشمزه سوریه را ظرف ۲ ساعت طول کشید تا صرف نماییم. محل اقامت و آقای دعایی، در هتل شام که از مدرنترین هتلها و جدیدترین هتل های سوریه استف بود. آخر شب که برای استراحت به هتل رفتیم، دیدم که صدای ساز و آواز اجازه استراحت را نمی دهد و از چنجره به بیرون نگاه کردم. معلوم شد شب جمعه است. عده ای وحشی به صورت شهرنشینی در فضای باز دانسینگی را ایجاد کرده اند. هرگاه یک خواننده جدید شروع به خواندن می کرد و زنانی نیز در وسط زنان دیگر می رقصیدند. شب را تا دیر وقت مزاحمان بودند و اجازه خوابیدن را به ما ندادند. تلویزیون نیز هر شب فیلم پخش می کرد.

صبح آقای دعایی را صدا کردم و به اتفاق به محل اقامت آقای خامنه ای رفتیم در اولین روز مذاکرات آقای دعایی شرکت نمود و ظهر در محل اقامت با آقای خامنه ای ناهار را صرف کردیم. بعد از ظهر هم در دوره دوم مذاکرات بود که من هم شرکت کردم. شب در جمع دوستان و اعضای سیاسی هیأت و آقای محمود هاشمی کارپرداز بودم که سوریها خبر دادند که قذافی در «سرت» است و برای دیدار او باید به آنجا برویم. این حالت خوشی را به وجود نیاورد. بنا شد که آقای رفیق دوست و لواسانی و جاوید به آنجا رفته تا موضوع را بررسی نمایند. اما آنها هم کاری از پیش نبردند و خلاصه تلکس زدند که مصلحت در آمدن به «سرت» است.

فردا صبح در سفارت، آقای خامنه ای با شیخ سعید شعبان، رهبر حرکت توحیدی طرابلس ملاقات داشتند که من متأسفانه به آن ملاقات نرسیدم اما با شیخ شمس الدین نایب رئیس مجلس شیعه سوریه ملاقاتی داشتم و آن ملاقات، ملاقاتی بود با مجمع علمای بعلبک و با شورای متعارف لبنان و مجمع علمای بیروت و جنوب که هر کدام به نوبه خود برای آشنایی با لبنان و مسائل فعلی آن مفید بود و در گفتگو با حافظ اسد کاملاً مورد بهره برداری قرار گرفت. شیخ حسن خالد، مفتی لبنان به اتفاق جمعی از علمای آن بلاد به دیدار ما آمدند که آن امری مهم بود. به همراه شیخ کفتارو، نیز در دیدار با شیخ حسن خالد کفتارو کسی همراه آمده بود که شعری خطاب به آقای خامنه ای سرود. ایشان هم قرآن و ۵ هزار دینار سوری به رسم معمول صله داد. نکته مهم و جالب، رفت و آمدهای علما و بزرگان لبنان که برای حافظ اسد و سوریها حساسیت ایجاد کرده بود و آن نشانه اهمیتی است که آنها به ایران و جمهوری اسلامی می دادند. برای نزدیک کردن سوریها به شیخ سعید شعبان، آقای خامنه ای از حافظ اسد خواست که او را ببیند و او پذیرفت و ملاقات کرد.

شب آخر، پس از نماز و شام برای زیارت حرم حضرت زینب (س) رفتیم. جمعیتی عظیم از ایرانیان، عربها و افغانی ها را می دیدم که جلوی درب زینبیه ازدحام کرده بودند و شعار می

دادند وارد حرم شدیم حرم قرق شد و خلوت گردید. بی اختیار اشک از چشمهایم جاری گشت راستی در دلم محبتی فراوان و عشق آتشینی نسبت به زینب (س) احساس می کردم. با سرعت زیارتنامه ای خوانده شد. چون نخست وزیر همراهان بود زیارت اسمی و تسریفات و بیشتر از هر کس یاد دوست شفیق و مهربانم یاد ما را مشغول کرد که خداوند به خیر و سلامتش نگاه دارد و مشمول محبتهای ویژه ی خویش قرار دهد.

صبحانه را صبح با حافظ اسد خوردیم. صبحانه ای طاغوتی و بی نظیر بود و صحبتهایی از همدردی بخصوص از رابطه های با شوروی به میان آمد که آقای خامنه ای سخت گله آمیز از شوروی و نامردی های آن او در جنگ توسط جذب توده و امثال و ذلک، سخن به میان آوردند. آقای خامنه ای در محل سفارت مصاحبه ای انجام دادند و ما با تشریفات رسمی سوریه بعد از هفتاد و دو ساعت آنجا را ترک کردیم. در این مدت آقای شمس را دیدم و به محل دفتر کیهان رفتم. مصاحبه هایی صورت گرفت و مطالب خوبی برای تهران ارسال شد.

دوره ی دوم مذاکرات آقای خامنه ای و حافظ است

شروع مذاکرات طیق معمول با صحبتهای معمولی در مورد حالت جوانی و پیری

خصوصاً حالت پر نشاط اما خمینی انجام گرفت.

حافظ اسد: بار دیگر به شما خوش آمد می گویم. درباره اسرائیل صحبت شد و فکر می

کنم که خوب است بحث درباره بندهای دیگر داشته باشیم.

آقای خامنه ای: سزاوار است بحث از جنگ داشته باشیم. مسئله جنگ مهمترین مسئله

ماست. شما جنگ را لمس کرده اید و این جنگ برای ما هدف مهمی را به همراه دارد. لازم نیست

استدلال خودمان را بیان کنیم. طبیعت رژیم عراق، طبیعت سالمی نیست که امید به صلح با وجود

او داشته باشیم...

در دو سه ماهه اخیر در جبهه شمال، ما موفقیت های خوبی داشته ایم. در مناطق کردنشین نیروهای ما روی مرزها سوارند. این مهم است چون ضد انقلاب کرد امکان تماس با عراق را ندارد. در دریا سیاست کلی، عدم گسترش جنگ است و در این راه هم تلاش کرده ایم. بحثی را خود شما با صدام انجام داده اید که توفیقاتی هم بوده ولی خطر باقی است. مسئله را برخی همسایگان ما در شکل صحیح آن درک نمی کنند عراق از کویت و عربستان بازنده است. خوشبختانه از جهت جو روانی، ما به توفیقاتی از عربستان رسیده ایم و نشانه آنرا در وضع حج خوب امسال می توان دید.

من نمی دانستم وضع کلی در همسایگانمان چگونه است که اینقدر به مسائل بی توجه اند. البته اینها را از ما ترساندهاند و طبیعتشان ترسو است در حالی که آنها از انقلاب حتی متنفر هم شده اند. عربستان سعودی در سال ۱۹۸۲ حدود ۷۶ میلیون دلار از برکت گرانی نفت سود برده است این مبلغ افسانه ایست و به برکت انقلاب نفت گران شده. خلاصه وضع جنگ در زمین و دریا این چنین است که گفتیم. بارها گفته ایم ما به خاک عراق نظری نداشته و در حقیقت احتیاجی هم نداریم. مسئله ما مسئله عراق بس صدام است و انشاءالله این را محقق خواهیم کرد. مردم عراق تنها مرجعی هستند که می توانند سرنوشت کشورشان را تعیین کنند ما در این زمینه هم فشاری به مردم عراق نخواهیم آورد. مردم عراق مسلمانند و قاعداً نظامش اسلامی می خواهند. اما ما حتماً این را به آنان ابلاغ خواهیم کرد.

حافظ اسد پرسید: در حال حاضر آیا زدن کشتی ها توسط عراق کم شده یا نه؟ پاسخ این بود که کم شده است از دلیلش پرسیدند و جوابا داده شد که به خاطر این بود که مقابله به مثل می شده است و گفته شد که این کار روی همه کشورها و صدور نفت تأثیر می گذارد. آقای خامنه ای توضیح دادند تبلیغات روی جزیره خارک بی محتواست. مهم زدن کشتی های ماست نه خارک.

مسئله بعدی لبنان است که در آنجا دو گروه نقش مهمی را دارند. یکی سوریه و دوم مؤمنین شیعه و سنی لبنان...^۱ نقطه مهم، خطر ایجاد اختلافات فرقه ای و طائفه ای بین شیعه و سنی است. من از این خطر مثل یک خطر مهم می ترسم. اگر چنین شود همه نیروها را در خود هضم خواهد کرد. من از جنابعالی خواهش می کنم در مورد اختلافات شیعه و سنی نقش بازدارنده ای داشته باشید که برای صهیونیستها مهمتر از این چیز دیگری نیست و مهمتر از این موضوع طرابلس است. متأسفانه مدتی است در طرابلس نیروهای مسلمان در برابر هم ایستاده اند و مسائل غیر مهم را مطرح می نمایند و از اصل می مانند. در درگیری های خونین دفعه قبل هم عده ای سود آن را بردند. ما از مسائل مسلمین طرابلس متأسفیم که آنان در جنوبند و این وضع در شمال که هر دو دردناک است. شیخ سعید شعبان مرد ساده ای ولی مسلمان مبارز است و می تواند در خدمت هدفهای خوب باشد. ما معتقدیم شما خوب می توانید روی ایشان کار کنید و اگر جوری شود که دو گروه در برابر هم به هم اطمینان یابند و زمینه درگیری به هم بخورد و به سود همه خواهد بود و در این مورد ما آماده هر نوع کمکی هستیم.

حافظ اسد: موضع ما درباره جنگ از اول روشن بوده است. ما در روز دوم و سوم جنگ بیان داشتیم که جنگ را صدام آغاز کرده و او را محکوم نمودیم و بر این باوریم که نیروهای عراقی را از صحنه جنگ خارج کنیم و همچنین مانع شود که از نیروهای بزرگ ایران در جنگ یهود بهره برداری گردد. اگر این جنگ نبود و انقلاب اسلامی با این پشتوانه جلو می آمد ما هم عراق را داشتیم و هم ایران و توان و قدرت را به نفع ما و علیه اسرائیل به هم می زد به همین جهت برنامه ای را طرح ریزی کردند و از برخورد توازن جلوگیری کردند. جنگ به همین جهت آغاز شد البته حمله علیه سوریه از طرف صدام شدید بود صدام بر بعضی اعراب می گوید او در واقع عرب است و ما معتقدیم که او از همه به اعراب بیشمار ضربه زده است روزگاری هم

^۱ خوانده نشد

صحت گفتار و تحلیل ما را ثابت کرد و نیز مطمئنیم که ایران به خاک عراق چشمی ندارد من این را به همه سران کشورها در کنفرانس سران گفتم. ایران نمی تواند بین اسلام و استعمار آمیختگی ایجاد کند و گفته ایم مواضع تدافعی علیه صدام است نه عراق ما گفتیم که ایران یک وجب هم از خاک عراق را نمی خواهد.

در مورد لبنان قبلاً صحبت شده بود ما موافق نقش مؤمنین هستیم و به یاد نداریم که فشاری را روی آنها آورده باشیم. ما معتقدیم که همه گروههای ملی فعال باشند و در زمرهی آنان فعالیت مؤمنین است ولی شاید بعضی از آنان باشند که اهداف ما را در خدمت خودشان درک نکنند. ما سعی کرده ایم با آنان تماس داشته باشیم. مثلاً در ارتباط با سعید شعبان و حرکت توحیدی اسلامی که قبل از رفتن به لیبی و الجزایر تماسهایی انجام گرفت و دو نفر از آنان با صدام گفتگو و ملاقاتهایی داشته اند. برداشت ما این بود که آنها از گفتگویشان راضی بودند. مشکلات طرابلس برای سوریه هم ضرر دارد یاسر عرفات هم حتی وقتی طرابلس رفت هدفش سوریه بود. اهرم های نقش دار در طرابلس دارند و گاه مهره هایی در داخل گروه توحید اسلامی و بعضی گروههای دیگر می چینند. من هم شنیده ام که سعید شعبان مؤمن و پاک دل است اما او را نمی شناسم و گاه سخنرانی های خوبی از او شنیده ام. علی الظاهر از آدمهایی است که زود تحت تأثیر قرار می گیرد. ما در لبنان دوستان بسیار زیادی داریم و به همه کمک می کنیم ولی هیچکدام مجاز نیستند سوریه را مسئول خطاهای گروه های همکار بدانند. ما به آنان کمک می نمایم تا علیه اسرائیل بجنگند. نه آنکه گروهها با هم بجنگند ما تلاشهای خسته کننده زیادی برای طرابلس انجام دادیم. در میان توحید عناصر ما در ارتباط با دیگران می باشند. این مهره ها می توانند اطراف را وارد درگیری کنند. ما آماده ایم با هم به گفتگو بنشینیم. شیخ سعید شعبان خواسته بود با من ملاقاتی داشته باشد که به خاطر سفر شما به تأخیر انداختم. امیدوارم جنبش توحید گرچه مهره های بدی را دارد موفق باشد. اهمیت طرابلس برای ما به اندازه یک شهر

سوریه مهم است. شما می دانید حتی در جنبش اسلامی امل اختلافاتی ایجاد شده و ما سعی داریم با هم رابطه خوبی را داشته باشیم که این بدین معنا نیست، فرقی را بین اینها قائل نیستیم. ولی با اینهمه می خواهیم نیروهای امل را جمع کنیم. حتی گروهی را که شما صبح نامشان را گفتید و یاد ندارم با آنها در دمشق تماسی داشته باشیم و در لبنان حتماً داشتیم مجموعه ای که از آنها صحبت کردید عربها در لبنان با آنها تماس گرفته اند و آنها هم درخواست آمدن به سوریه را نکردند و ما معتقدیم توان اینها علیه اسرائیل خوب است و پنداشت غلطی است که ما خیال کنیم که آنها نقشی نداشته باشند. مسئله شیعه و سنی در لبنان آهنگ استعمار قدیمی دارد ما هم نمونه های زیادی داریم. به هر صورت ما ارتباط با مؤمنین را اگر تحرک بیشتری به آن دادیم این مسائل بهتر حل می شود. ما اهتمام زیادی برای مسئله قائلیم. این خطر در بیروت زیاد نیست. البته علاوه بر خارجی ها و برخی نیروهای داخلی هم با برخی تذکرات را به مؤمنین می دهیم که برخی زیاد مناسب شرایط لبنان نیست. لبنان وضعیت خاص مذهبی خود را دارد و برخی از اینها می گویند که دولت اسلامی در لبنان باید تشکیل شود و معتقدند که سوریه باید همین شعار را بدهد. اینان وقتی دولت اسلامی را در بعلبک می خواستند و این به معنی جدایی بعلبک از لبنان است. اینان ایرانی و لبنانی بودند. این جدایی شیعه از لبنان و از اسلام این حرفها وقتی درست است که اسرائیل کنار گوش ما نباشد که وقتی اینها ادم های خوبی می باشند ولی تصور سیاسی وجود دارد که ما تابع آن هستیم.

آقای خامنه ای: مطلب همین است که شما گفته اید. مؤمنین حسن نیت دارند حتی اگر مطلب را بد فهمیده باشند. از نیروهای اینان می توان در سطح بالایی در اهداف منطقه استفاده کرد و راه درست کمک کردن به منطقه و اینها گوش کردن به حرفهایشان است.

شیخ سعید شعبان هم همان طوری که گفتید سریع التأثير است از همین حالات می توان خوب بهره برد.

مطلب آخر در مورد روابط بین دو کشور است و تأکید در روابط بین ما. اول من دعوت خودم را از ایران تأکید می‌کنم. دیدار ما برای رسیدن به اهداف مشترک بسیار مفید است. ما امروز به استحکام روابط نیاز داریم امیدواریم با بذل همه تلاشها پیوند محکمتر بشود. ما شما را از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در کنار خویش دیده ایم من جز پذیری گرم شما سخن دیگر ندارم.

حافظ اسد: از شما تشکر می‌کنم. ما از روابط بین دو کشور خشنودیم. روابط را باید پیشرفت دهیم و از دعوت شما تشکر نموده و با خوشحالی تمام می‌پذیریم. انقلاب ایران دست آورد بزرگی برای ملت ایران و اعراب و کشورها در مبارزه با استعمار بوده و متأسفانه بعضی‌ها زود فراموشش کردند که ایران (شاه) چه خطری دارد و از واشنگتن چه دستوری را می‌گرفته است. او متکبری بود که با اسرائیل همکاری می‌کرد و همه توان ایران را در خدمت بیگانگان قرار داده بود و برعلیه همه اعراب و همسایگان خود بود بنابراین در آینده با هم صحبت خواهیم کرد از شما به خاطر قبول دعوت ما به سوریه و سفر به دمشق تشکر می‌کنم.

در پایان آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند هیأتی به ریاست فاروق الشرع به ایران بیایند و پیشنهاد ایران مربوط به مسائل نظامی ایران و کشور سوریه را پیگیری نمایند که آقای حافظ اسد به شکل منفی برخورد کرد و گفت خوب است مطلب را به بعد از سفرتان به لیبی و الجزایر موکول کنید و آن موجب خرابی نشود. بعد آقای ولایتی و فاروق الشرع بنشینند و بحث کنند. آقای خامنه‌ای پذیرفتند و گفتند: به همین دلیل گفتیم که وزیر خارجه شما به ایران بیایند. آقای خامنه‌ای تأکید کرد که ما می‌گوییم باید این کار بشود و شما به عنوان قاعده این کار، کمک کنید. شما با اصل آن موافقت و سفر با الجزایر را مهم می‌دانید.

آقای حافظ اسد: گفت من لازم میبینم این موضوع با لیبی و الجزایر مطرح شود بنابراین خوب است این مطلب را حالا معلق بگذاریم بعد از تبادل با آنها بحث کنیم. آنها ممکن است خود در این تصمیم، ما را شریک ندانند و این خود مشکل است.

ملاقات با شمس الدین

متأسفانه من دیر رسیدم و اطلاع دقیقی از آنچه تا ساعت ۷/۱۵ دقیقه گذشته بود نداشتم، ولی به هر صورت خودم را به مسئله طرابلس رساندم.

او گفت: مشکل طرابلس مشکل شیخ سعید شعبان است و موضوع طرابلس به علویان ارتباط دارد. علویین اکثراً مسلمان و از دروزی ها مطمئناً زیادتر و دو نماینده دارند که در طرابلس می توانند فعال باشند. آنان نه شیعه محسوب میگردند و نه سنی. اینها همه اصرار داشتند که شیعه باشند و ... یک بار به آنها گفتیم که شما تلاش می کردید علویها را شیعه کنید حالا می خواهید علوی باشند و بمانند.

بالاخره حوادث پشت پرده زیاد است. من شک دارم که ممکن باشد تسلط بر این اوضاع و احوال پیدا کرد. در طرابلس علویها نماینده یک حرکت اسلامی نیستند از طرف اسرائیل و از طرف دیگر مسیحیان و مکاتب فرنجیه و از سوی دیگر سوری ها و سنی ها و به همین دلیل نمی توان وضعیت بلند درونی به وجود آورد و من به آنها نصیحت کرده و می نمایم وضعیت امنیت را قبول کنند و با ما همکاری بنمایند. بخصوص که نخست وزیر رشید کرامی از طرابلس است. طرابلس به صورت سنتی، مذهبی، اسلامی است. البته اسلام سنتی و شکی نیست نخست وزیر با اسلامیت انجا موافق نیست. سوری ها هم، همچنین، از جهت سیاسی سوری ها می خواهند با حکومت حاضر آنچرا به نام پیمان قانون اساسی است اجرا نمایند و این چیزی است که از زمان فرنجیه به وجود آمده و گفته شده که باید بین محمدی ها و مسیحی ها مساواتی در امور اداری داشته باشند نه در دروزی ها، من نسخه ای از پیمان قانون اساسی را برای شما می فرستم. ما

به سوری ها گفته ایم با شما همکاری می کنیم. مسأله اهمیت را به خاطر اهمیت مردم می پذیریم. ولی ما با حکومت جلیل موافق نیستیم. همین کار ما هم موافقت با رشید کرامی است و جنگ بر علیه او نخواهیم کرد. اما به خاطر احترام به شما در تأیید حکومت سوریه است با این اختلاف از حافظ اسد جدا شدم. صدام اکنون دارد مسأله سیاسی را کاملاً حل و فصل می نماید. ولی بگویم با وشعیت موجود رو به سوی تقسیم می رود. مارونی ها طرح خود را پیاده کرده و دروزی ها نیز طرح خویش را در منطقه. که اگر دروزی ها و مارونی ها آن را به اجرا آورند، چون مسلمانان پراکنده اند فقط می توانند حکومتی به شکل فدرالی یا کنفدرالی در بیروت باشند شما در دست سوری ها و جنوب در دست اسرائیل و مناطق خاص درونی و دروزی هم در اختیار سوری هاست و می گویند با تقسیم لبنان مخالف هستیم ما نگران این هستیم که تقسیم صورت بگیرد و شیعه تنها بماند و ما نگران آن باشیم که روزی دروزی ها بگویند اسرائیل به ما ربطی ندارد. مارونی ها و مسیحیان با اسرائیل ارتباط دارند و ما هم اصرار داریم که شیعه با سنی متحد گردند تا شیعه ها در برابر اسرائیل تنها نمانند. خطر دیگر نارضائی حرکت سازمان امل و شیعه از پیشنهادهاتی است که ممکن می باشد مسأله را گردد. ما روزمره تلاش داریم این وضع نمایانگر که به درخواست شیعه نیست با تلاش ترمیم بنماییم. در داخل شیعه وضع بهتر از قبل است بلکه همچنان نیاز بایستی بهتر تنظیم شود. راجع به مجلس در لبنان برای تفصیل قانون اساسی قبلاً صحبت گردیده که نیاز به آن است و تاکنون اقدامی نشده. ما می خواهیم بگویم حکومت لبنان نباید طایفه ای و مذهبی باشد، بلکه حکومت برای اکثریت باشد. مسائل مربوط به این کار نیاز به نظر شما دارد.

آقای خامنه ای: از دیدار شما خوشحال هستم تحلیل سیاسی شما از لبنان تحلیل روشنی است. خطراتی که گفته اید وجود دارد. خدای ناکرده اگر اختلافات بین شیعه و سنی شروع شده از اختلافات مسیحیان و مسلمین خطرناکتر است. شنیدیم مسیحیان شب نامه هایی را پخش می

کنند که سنی ها و شیعه ها را علیه یکدیگر به تحریک وادارند. قاعداً باید جمعی از علمای سنی و شیعه بنشینند و مردم را به این خطر آگاه سازند.

شمس الدین: ما روز عید اضحی با هم نماز خواندیم و دعا کردیم.

در مورد مجلس عربستان شاید سزاوار این بود که زود از کنارش بگذریم مگر اینکه بتوان مشروعیت آن را زیر سوال ببریم. توصیه دیگر من اهمیت دادن به حزب الله و مومنین لبنان. فداکاری این بچه ها اگر نباشد فعالیت های سیاسی شما هم نمی تواند کاملاً مؤثر باشد.

شمس الدین:...

پس از ملاقات با علمای لبنان در سفارت در روز ۶۳/۶/۱۷ طبق پیشنهادات آقای حافظ

اسد، در محل اقامت آقای خامنه ای قرار صبحانه بود که به آنجا رفتیم پس از مدتی حافظ اسد، هم آمد صبحانه مفصلی چیده بودند و دوستانه خوردن آن شروع شد. بحث مهمی که پیش بود بحث کشور روسیه بود که آقای حافظ اسد شروع کرد و از رابطه آنان با کشور ایران پرسید و در گله آقای خامنه ای از نامردیهای روسها و کمک های آنان به عراق و عدم همراهی حتی کم آنها با ایران مفصلاً صحبت گردید.

حافظ اسد: آنها دو سال که کمک به عراق را قطع کرده اند.

خامنه ای: ما این را باور نداریم. روسها ناشکرند. چون آنها بهترین بهره را از انقلاب اسلامی برده اند و مهمترین مسأله دستگاههای جاسوسیهای بود که آمریکا در ابتدای انقلاب تلاش بسیار کرد تا لعضی از وسایل را از بین ببرد و حتی توانسته بودند مهندس بازرگان را وادار کنند که دستور موافقت بدهد. من آنوقت مشهد بودم و اجازه ندادم. انقلاب ما آمد و آمریکا را به جایی پرتاب کرد که از روسها خیلی دور شدند ما انتظار داشتیم تا روسها از ما حمایت کنند و معلوم نیست چرا اینگونه عمل می کنند. آنها روابط خوبی با ما داشتند و گله دارند که شما ما را

^۱ خوانده نشد

قبل از آمریکا فحش می دهید. بحث روسیه طولانی شد در پایان آقای خامنه ای به ملاقات خود با شیخ سعید شعبان اشاره کرد و گفت: او را آدم خوبی دیدم. از من خواست که با شما ملاقاتی را داشته باشد که قبلاً به دمشق نیامده است و اگر موافق باشید تا اینجا هست ملاقاتی داشته باشند. حافظ اسد هم پذیرفت.

آقای خامنه ای: چهار نفر از ایرانی ها دو سال است که اسیر شده اند و ما قریب به یقین حدس می زنیم که در دست آنهایند. نمی دانم آیا شما می توانید فشار بیاورید و آنان را آزاد کنید.

حافظ اسد: ما تلاش می نماییم. شما رابطه ما را می دانید. ما با رئیس جمهور لبنان صحبت خواهیم کرد احتمال هست رئیس جمهور در ملاقات رسمی صحبت بنماید. شنیدیم مردی که بعد از جمیل آمده خیلی بد نام نیست و شخصاً هم بد نیست مگر اینکه وابسته با فالانژها باشد من هم موافقت کردم که در ملاقات با امین جمیل اگر مناسب بود با او در این موضوع صحبت کنم، شاید آنها را کشته باشند.

آقای خامنه ای: اطلاعاتی داریم که آنها را نکشته اند حدس می زنیم دست سمیر جعجع هستند.

حافظ اسد: این کافی نیست باید مکانش را مشخص کنید.

هاشمی گفت: مکان را هم احتمال می دهیم.

حافظ اسد پرسید اگر در مورد لبنان چیزی می خواهید بگویید شمس الدین به من گفت که فردا اینجا است.

آقای خامنه ای: او مردی معتدل اوست و با با و ملاقات کرده ام امروز در مورد توجه قوات به اسرائیل با شیخ سعید شعبان هم صحبت کردم.

حافظ اسد: ما به آنها کمک می کنیم مشکل فردی و عادی است و این در رفتار ما با آنها تأثیر نخواهد گذاشت.

ملاقات با تجمع علمای مسلمین

در محل سفارت، تجمع علمای مسلمین لبنان بود. این مجمع به نظر آقای منتظری در دو سال قبل تأسیس شده است و هدف تجمع، وحدت مسلمین در خارج ایران است. یکی از جاهای مهم و لازم، لبنان بود؛ که در حمله ای علیه اسرائیل علمای آن شرکت داشته اند و آنان در جریان انتخابات ریاست جمهوری فعالانه مخالفت کرده اند و چند نفر از اعضای این تجمع در زندان اسرائیل بودند. این تجمع، تحصن به راه انداخت و سخنانی های عجیبی صورت گرفت و در همان روز در درگیری ارتش با مردم محمد نجده به شهادت رسید و مثل جریان شبیه به ۱۷ شهریور خودمان به وجود آورد. دولت فالانژ وقتی می خواست خانه های مستضعفین و مسجد ام الرسول را خراب کند، علما با تجمعشان، اجازه چنین کاری را به آنان ندادند.

در برقراری رابطه با جمهوری اسلامی تجمع پرشور، مردم را به میدان کشانید و ایتقالبی که از یک ایرانی شد حتی از رئیس جمهور لبنان نشده بود. موضع راغب حرب را تجمع، به شکل مهمی در دنیا مطرح کرد. یکی از علمای سنی مذهب شروع به صحبت کرد و گفت: ما از اینکه در این مجلس مبارک می توانیم از امت مسلمان لبنان محروم، صحبت کنیم تشکر می کنیم. امید است قلب مسلمین را خداوند به دست شما قرار دهد. حکومتی را در لبنان استعمارگران ایجاد کرده اند، که به جز با اختلاف در مسلمین نمی توانند حکومت کنند. جالب و آموزنده است که امروز در میان مسلمین و در بیروت حزب ایجاد شده، نتیجه انقلاب اسلامی است و در نتیجه از این ناحیه، تلاش برای تفرقه، خیلی زیاد صورت می گیرد. تجمع علمای مسلمین تلاش می کند وحدت مسلمین را بالا ببرد و ما در حدی موفق بودیم. فرد دیگری از علما گفت ما از جمهوری اسلامی انتظار داریم که اهتمام بیشتری برای انعکاس فعالیت های تجمع را داشته باشند و به ما کمک

بیشتری نمایند. این تجربه نمونه وجدت مسلمین و علمای اسلام است که لازم است در تبلیغات با وسایل ارتباط جمعی شما مورد توجه ویژه ای قرار گیرد.

فرد دیگری مشکلات جنوب که در محاصره است را مطرح کرد، کوچ کردن مردم و تسلیم به شبه نظامین مسیحی در جنوب و مشکل رفت و آمد به جنوب که در محاصره دریایی می باشد تأکید می کند که مردم جنوب ذوب در امام خمینی هستند و عاشق ایران و جمهوری اسلامی. فرد دیگر گفت اسرائیل هم با وسایل مختلف مردم را تشویق به مهاجرت می کنند.

آقای خامنه ای: از تجمع شما احساس شادی می کنم. نقش اجتماع خود نوعی مبارزه است. استمرار عمل شما مبارزه ای جدی است و ما نقش علما را در مبارزات مردمی لمس کرده ایم و معتقدیم در مناطق اسلامی هیچ تجربه ای موفق تر از این نخواهد بود. علما باید قدر خود را در مناطق اسلامی بدانند و با اختلاف فرقه ای سخت مبارزه نمایند. این کار به عهده شمس الدین است. من به طور واضح آینده لبنان را می بینم که متعلق به شماست ولی زحمت می خواهد.

ملاقات با شیخ حسن خالد و گفتارو از علمای لبنان

ابتدا جوانی که او را مهندس می خواندند شعری را در خصوص اهل بیت و شام خواند.

این جمع با افراد بیشتری شروع شد و شکوه خوبی داشت. چهره حسن خالد متانت

بیشتری را نشان می داد.

گفتارو: ما به شما خوش آمد می گوئیم عالم اسلام وطن کل مسلمین است.

آقای خامنه ای: از دیدار شما برادران عزیز و علمای محترم که در حال دیدار از «سرت»

می باشم احساس می کنم در خانه خودم و در میان برادرانم هست. رابطه مستحکمی که ما داریم

و ما را به هم پیوند می دهد جزء اصلی ترین پیوندهایی است که ما را به هم متصل می کند.

اسلام از رویارویی با استعمار و کفر تاکنون پیروز بیرون آمده است و حیات و بعثت درون

اسلام آغاز شده است. انقلاب ما یک نمونه و جرقه هایی است از این آتش شعله ور. مهم شوق و علاقه ایست که از اسلام و قلبها مشتعل شده است. احساس موجود در دل و شعائر مجلس ما همان چیزی است که در دل رزمندگان ما امروز موجود است. ما شک نداریم اسرائیل در برابر موج حرکت اسلامی ذوب می شود. ما باید حرکت کنیم ما باید نعمات الهی را در راه او بذل کنیم. اگر ما اقدام نکنیم موجی طبق سنت نعمات الهی وجود ندارد که وضع تغییری پیدا کند. آنچه به جمع حاضر مربوط می شود، نقش علمای دین است. علما می توانند مردم را بسیج کنند. نقش علما نقش بزرگی است و مسئولیت آنها هم خطیر است من به شما اطمینان می دهم ما در ایران با خون خود دفاع از اسلام و مرزهای قرآن را امضاء کرده بودیم.

سفارت ایران

اولین ملاقات رسمی که من در آن حضور داشتم، ملاقات نسبتاً محرمانه جناب آقای خامنه ای رئیس جمهور با شورای لبنان، که سید حسین موسوی معروف به «ابوهشام» که همگان او را می شناختیم بود. آقای خامنه ای با مهربانی آنها را پذیرفت و آماده شنیدن مطالب آنان شد. شروع به حرف زدن کرد و پس از تعاریف اولیه گفت: ... از سه روز پیش ما با یک مشکل عملی روبرو بودیم که گاه یک دفتر و یا نامه مشکلی ایجاد می کند. افراد متدین در بعلبک را دستگیر می کنند و این نشانه عدم تفاهم با آنهاست.

سید در ادامه گفت: مشکل دیگر در اختلاف بین شیعه و سنی است و این بعد از طرح امنیتی لبنان شده که انتظار می رفت و ظاهراً هدف طرح امنیتی این بوده که با آتش بس بین مخالفین و موافقین آتش اختلاف بین خودی ها ایجاد کنند. اختلافات بسیاری بین شیعه و سنی ایجاد شده و نشانه این تلاش برای کشتن سلیم الحص بود. در این جریان مقصود اصلی شیخ حسن خالد مفتی لبنان بود که فقط انگیزه و فتنه انگیزی است. در عین حال مشکل طرابلس با وسعت وجود دارد و وضع بحرانی گردیده و انتظار تهدید و فتنه می رود که همه لبنان را بگیرد.

با تحریک فتنه در طابلس، بعلبک و بیروت می خواهند ضربه ای را که در جنگ نتوانستند وارد کنند، بزنند. سخن از تفاهم هم با سوریه در هر صورت مهم است و شاید بهتر است هر کسی از مقامات ایرانی بتواند از سوریها بپرسد که در لبنان چه می خواهند. قبلاً با آقای دکتر ولایتی هم گفته شده که مطلوب است مقامات ایرانی با شیخ حسن خالد ملاقاتی را داشته باشند. گرچه او رفتاری غیر عادی دارد ولی در عین حال او کلید بیروت است. ضمناً نباید فراموش گردد که مشکل عمده لبنان، جنوب لبنان است اسرائیل سعی دارد که جنوب را جدا کند و دروزی ها هم در جنوب لبنان عملاً همدست با اسرائیل اند. چون رابطه دروزی ها با سنی ها خوب می باشد، سزاوار است که با آنها نیز در این زمینه هم صحبت شود در مورد شورا هم باید بگویم که ما در حال پیشرفت هستیم و عملیات ما در لبنان آبرومندانه است. شاید گفته اند که ما با مقامات منظم و دقیق شیعه روبرو هستیم.

سید حسن موسوی (ابوهشام): انشاء...، وضعیت لبنان و منطقه ی جنگ حق علیه باطل است. نتیجه جنگ بر کل اوضاع تأثیر خواهد گذاشت. ما هم البته بیکار ننشسته ایم و امور خود را به نحوی غالب باید تنظیم کنیم. در مورد جنوب لبنان که اصل است و وضع انجار آمیز بیروت و جاهای دیگر که هدف اصلی دشمن است و کارهایی را که ما می کنیم همه و همه از رابطه سوریه و مؤمنین لبنان سرچشمه می گیرد. ما به بقیه گروهها می توانیم به چشم غیر موجود نگاه کنیم. اما سوریه ای ها یک واقعیت در لبنان هستند و نیرو دارند که این مهم است و امید داریم که با حضور شما مؤمنین در رابطه با سوریه ای ها نفس راحتی بکشیم. خوب است اگر صلاح بدانید با رئیس جمهور و یا با هر کس دیگر صحبت شود. مردم فرزندان انقلاب اسلامی اند و شدیداً نیازمند طرح آن با سوریه ای ها و حل آن هستیم دقیق مطالب شاید این باشد و خوب است کمیته ای از ما و سوریه ای ها تشکیل شود تا خدای ناکرده مشکل ناراحت کننده ای بینمان به وجود نیاید. به یک افسر سوری گفتم چرا با ریشدارها اینگونه رفتار می کنید و چرا دشمنی مؤمنین را

علیه خود برمی انگیزید. آخر سخن اینکه در جنوب لبنان گرسنگی مسلمانان را تهدید می کند که این فشار را صهیونیست ها و فالانژها به وجود آورده اند و الا این فشار بر پایداری مردم مطمئناً تأثیر سویی نیز خواهد داشت.

خامنه ای: مطمئناً پیشنهاد آقایان جزء برنامه های کار ما در آینده خواهد بود. بعضی امور فوری است و برخی مسائل و نظرات زمان می طلبد. ضروری است اقدام همه جانبه ای برای وضع حزب... و مؤمنین در لبنان صورت گیرد. من آنچه را می بینم که جنبه ی نظارتی و مهم و بنیادی دارد را تذکر می دهم: یکی اهمیت دادن به خود شورا است. من گاهی فرصت پیدا می کنم که بعضی از مسائل شورا را بررسی نمایم و شرایطی را که خود شما به خوبی تشریح کردید اقتضا می کند تلاش بیشتری داشته باشید و با صراحت بگویم شما باید انسجام بیشتری داشته باشید. وقت شما کم و مهم است و صلاح نیست وقتتان به جنگ سلیقه بگذرد. محور باید جنگ با دشمن باشد و توصیه ی اولم جدی تر گرفتن مسأله شورا است شما در اول کارید و کار زیادی دارید مشکلات نباید کار شما را متوقف کند. مسأله دوم در رابطه شما با سوریه است. به خواسته شما در این مورد توجه خواهیم کرد. شما باید از هر کاری که موجب درگیری با سوریه هاست بپرهیزید. همانطوری که ابوهشام گفتند سوریه یک واقعیت است می توان راهی برای این دوستی و همکاری یافت. در مورد حزب... و مؤمنین من به سوریها تذکر خواهم داد. چیزی که من می ترسم همان اختلافات شیعه و سنی است که اشاره گردید. طبیعت اختلافات بین مسلمانان (شیعه و سنی) از طبیعت اختلاف بین مسلمین و مسیحیان سخت و مشکلتر است. بین مسلمین مسأله سب و لعن است و حال اینکه مسلمین و مسیحیان چنین نیستند و مسلمانان همه، مسیح (علیه السلام) را قبول دارند. باید مهمترین اقدامات برای جلوگیری از این فاجعه صورت گیرد. ما مخالف ارتباط با خالد حسن نیستیم اگر این کار بتواند مشکلاتان را حل کند آقای هاشمی کاردار اقدام می نماید. توصیه دیگر ما این است که شما بهتر است خود را به بیروت بکشانید و ما با

عنایت خداوند جنگ را به خوبی تمام خواهیم کرد. چشم انداز آینده جنگ خیلی خوب امید بخش است. برای گرسنگی مسلمانان خواهیم اندیشید. شما را به خدا می سپارم ما هم امیدمان در این منطقه (لبنان) به حزبا... است و باید حداکثر استفاده از این نیروها بشود.

در ملاقات رئیس جمهور با تجمع علمای لبنان در دره بقاع، آقای خامنه ای ابتدا خواستند که به طور خلاصه برنامه تجمع علمای لبنان بیان گردد. در طول کلام معلوم شد بعضی از افراد تجمع علما در بیروت هستند.

شیخ صبحی شروع به صحبت کرد: تجمع علمای بقاع ۲۵ نفر است و چهار سال از تأسیس مجمع می گذرد. توجه اول احیای مساجد و فعالیت در روستاها است و همکاری با برادران سپاه.

آقای خامنه ای: اجتماع علما می تواند قاعداً یک حرکت مردمی باشد و پرسیدند که علمای سنی هم هستند یا نه؟

پاسخ دادند: بیروت هست اما دره بقاع نه.

آقای خامنه ای: برای خود برنامه ریزی کنید. بی برنامه حرکت نکنید کارتان را صرفاً در کارهای سیاسی انجام ندهید بلکه به کارها فکری هم پردازید و مسلولیتهايتان را تقسیم نمایید و مسئولیت از تک تک بخواهید. سفارش دیگر من ارتباط بین تجمع بقاع و بیروت است و اگر بتوانید این هماهنگی را به جنوب هم بکشانید حتماً بسیار خوب است. فکر دیگر، اختلاف در شیعه و سنی را با هم در همین تجمع علما، مورد بحث قرار دهید.

سفر به لیبی «سیرت»

ساعت ۵ یا ۶ بعد از ظهر بود که در پایگاه نظامی و هوایی صدرا در «سرت» نشستیم. این بزرگترین پایگاه هوایی لیبی است که بر ساحل خلیج صدرا وجود دارد. سرهنگ قذافی و سرهنگ خلوددر جمع استقبال کنندگان از ما بودند. جمعی از مردم شعار می دادند و صفوفی از افسران نیروی هوایی مثل خودمان، کارها شلوغ و پلوغ انجام می شد. ابتدا به اتاقی رفتیم و سرهنگ قذافی در حالی که لباس و چکمه های سفیدی داشت جلو آمد گردنش همیشه حالت زاویه منفرجه را حفظ می کرد. چانه اش بالا بود و حرف می زد و به ما خوش آمد گفت. دیدار او برای من جالب بود او شکل شتری می ماند که همیشه گردنش بالا است و به این طرف و آن طرف نگاه می کرد. ما را از روستایی گذراندند و به محل پادگان ماندنی بردند و در هتلی که در آنجا ساخته شده بود و چادر عشیره ای داشت بردند. روح عشیره ای و خان بازی در قذافی انقلابی هم وجود داشت که برایش شعار می دادند و او خوشحال بود. من و آقای دعائی یک اتاق را داشتیم که نونو بود اما نه برق داشت و نه تلویزیون. بچه ها همه شام را در رستوران خارج از محل اقامت می خوردند و ما هم صبر کردیم تا آقای خامنه ای از ملاقات دو ساعته خصوصی برگردد و مدتی را با ایشان قدم زدیم.

صبح ساعت ۱۰ برای مذاکره محلی به چادر مدرن رفتیم که مذاکرات صورت گرفته و شروع شد آقای خامنه ای گفتگوی چند ساعته را با سرهنگ قذافی گذاشت و چنین نقل می کرد که یک ساعت سرهنگ قذافی صحبت کرد و از زبان عرب هم سخن می گفت و می گفت عرب و عجم هر دو همسایه اند و باید همزیستی مسالمت آمیزی را با هم داشته باشند.

آقای خامنه ای: پس از صحبت مفصل و با تعارف معمول در مورد اسلام، بحث بسیاری شد و گفتم فرصتی مناسب را باید پیدا کنیم مثلاً در تهران چند ساعت می نشستیم و در مورد اسلام صحبت می کنیم، ایجاد وحدت را تأکید می کنیم و اختلافی بین شیعه و سنی نیست. من می گویم حتی اختلافی بین عرب و عجم نیست و صریح تر از هر چیزی، اسلام آن را بیان کرده و

روایت هم می گوید چرا تعبیر عرب و عجم انقدر تکرار می شود. اینها چه فخری را همراه خویش دارند. پادشاهان عرب و سران عرب کسانی هستند که سعی می کنند دل دشمنان را به دست آورند و حال اینکه برادران شما در ایران سعیشان این است که قرآن را عمل کنند و دل قرآن را به دست آورند ما باید واقعیت صحبت کنیم. مهمترین و واقعیتترین مسئله اسرائیل است که دارد یک اشتباه عمدی صورت می گیرد و آنان وانمود می کنند که اسرائیل یک واقعیت اجتناب ناپذیر و پایدار است. ما از روند پیمان کمپ دیوید و بازگشت مصر نگرانیم و در ادامه این پیمان به نظر ما رسید که اسرائیل سوریه را تنها لمس می کند و مسئله اصلی و جدی برای سوریه است دوری شما. چون گستاخی مقابله با امریکا دارید. خیلی ها هستن که از ابهت آمریکا می ترسند ولی شما از آنها نیستید و ما هم دل و جرأت این مقابله را با او داریم. او می خواست در ضمن صحبتهایش بگوید که قبل از انقلاب اسلامی به ایران کمک کرده. من هم گفتم ما وقتی مبارزه می کردیم هیچ کس کمکی نکرده است و اسرائیل با شعار از بین نمی رود به سرهنگ جلّود پارسال پیشنهاد کردیم که ارتشی مشترک تشکیل دهد اما کاری نشد حالا هم پیشنهاد می کنم ستاد مشترکی تشکیل شود که محل آن سوریه باشد و بعداً راجع به فرماندهی آن صحبت می نمایم.

مسئله بعد اخراج اسرائیل از سازمان ملل است که سال اول ۹ رأی را داشتیم و سال بعد ۴۴ رأی موافق و امسال امیدوارتر هستیم.

ریگان گفته است که اگر اسرائیل از سازمان ملل خارج شود ما هم میرویم و مسئله سوم کمیته ی مشترک ما و شما و اگر سوریه خواست برای شیوه های مبارزه نماید پیشنهاد می کنم که سران ما با ه مبنشینند و روی این قضیه صحبت نمایند. با کمال احتیاط گفت من با همه این پیشنهادات شما موافقم اگر سوریه همه اینها را نپذیرفت ما و شما تشکیل جلسه می دهیم.

سرهنگ قذافی کمی درباره جنگ صحبت کرد. من گفتم ما خود را در ایران برای یک حرکت قوی آماده می کنیم و به بعضی اقلام ویژه اشاره کردم که مورد نیاز است و گفتم شما

خودتان می دانید که ما خوب می جنگیمو شیوه های جنگی ما را باید در مدارس تدریس کنند. اگر شما هیأتی را خواسته اید به ایران بیاید می تواند از نزدیک با مسائل آشنا گردد. ما در بصره رخنه ای به عمق ۲۷ کیلومتر و عرض ۱۲ متر ایجاد کردیم و در مورد موشک ها هم تا به حال کاری نشده است. او گفت این مسئله تمام شده است. راجع به زمانی که تنگه بسته شد و فروش نفت. گفت امکانات فنی ما کم است اما وزرای نفت بنشینند و صحبت کنند راجع به مراکش صحبت کردیم. او قهقهه ای زد و خیلی خندید من گفتم ما خیلی تعجب کردیم و آب و آتش چگونه با هم جمع شده شما می توانستید با دیگران وحدت برقرار نمایید پادشاه مراکش هم مثل پادشاههای عرب است. سرهنگ قذافی مفصل شروع به صحبت کرد و طول و تفسیر نقل شده از طرف حافظ اسد را تکرار نمود حسن خالد تنها کسی بود که به برنامه ها پاسخ مثبت داد نماینده ای فرستادم تا چند سوال را کند که تو مرتجع هستی و ما انقلابی. حسن خالد گفت از این سوالات ناراحت نمی شود. در مورد آمریکا ما با هم دوستانه ایم نه اینکه مطیع او باشیم اما فهد از من سوال می کند نه من از او. و اما اسرائیل ما هم دشمنش هستیم ولی جنگ را من عملی نمی دانم. با کمک دین پاسخهای ما گفته شده است. خوب! وحدت می کنیم تا چه بشود؟ مقدمه ای فرستاد که من هم خوشم آمد و وحدت به معنی وحدت دو کشور نیست فقط مجموعه ای سران می نشینند و تصمیمات واحدی می گیرند. در پاسخ گفتم جهتگیری هایتان چگونه خواهد شد. شما می توانستید با الجزایر وحدت داشته باشید. جواب داد: انقلابی ها جواب مثبتی را نداده اند من سراغ مراکش نرفتم من به مراکش نرسیدم. سوال کردم مسئله وحدت الجزایر منتفی است گفت حافظ اسد به الجزایر رفته و کارهایی هم انجام شده شما می توانید اقدام نمایید اگر شرط آنها به هم زدن وحدت با مراکش بود آیا می پذیرفتید؟ گفت: این فرق وحدت است ولی بدون شرط حاضرم با الجزایر وحدت واقعی داشته باشم و وحدت سمبلیک با مراکش در خصوص جنگ گفت:

مصری ها در مرزها نیروهایی را بسیج کرده و ما هم همینطور بارها به ما پیشنهاد داده اند که مشترکاً عقب برویم. اما چنین نکردیم چون می خواهند نیروهایان را به عراق ببرند.

در مورد عراق عبدالسلام جلود گفت: ایرانیها خوب می جنگیدند ولی عراقی ها هم قوی شده اند باید فرمول جنگ تغییر یابد و شما نیز از نیروهای معارض استفاده کنید. حرفهایش را قطع کردم و گفتم معلومات شما از مسائل عراق کامل نیست و مردم عراق پشتیبان حکومتشان نیستند و تنها بارزانیها می جنگیدند و بقیه مردم اهل جنگ نیستند ما هم مخالف با رفتن کسی به داخل عراق نیستیم.

ملاقات با سرهنگ قذافی

دیدار دوم آقای خامنه ای در چادری مخصوص با سرهنگ قذافی بود و ما هم شرکت داشتیم. جای زیبایی بود و فوق العاده مدرن. سرهنگ قذافی به برخورد وحشیانه ی نیروهای عربستان با تبعه لیبی اشاره نمود و گفت: حرف آنها این بودف که برای انقلاب شعار می دادند و سرزمین های مقدس از آن همه مسلمانان می باشد. هیچ کس حق ندارد که تسلطی بر آن داشته باشد. آقای خامنه ای گفتند: حضرت امام این مطلب را بیان داشتند و حضرت امام در پیامشان این مطلب را مطرح فرموده اند که با حجاج ما هم سال گذشته آل سعود رفتار بدی را داشته اند؛ اما امسال چون ۲۵۴ هزار حاجی داشتیم آنان نتوانستند کاری را انجام دهند سرهنگ قذافی: آل سعود به حجاجی که کمتر پشتیبان داشته اند روی آورده است و ما باید متحد شویم.

آقای خامنه ای: حج حرکت عظیمی است و اگر خوب استفاده شود فراگیر خواهد بود و پشتیبانی برای عالم اسلام دارد.

سرهنگ قذافی: باید سلطه سعودی ها را از حج برداریم.

آقای خامنه ای: آنان که با ما خوب و صمیمی بودند ولی توقع نداشتیم با شما چنین کنند.

سرهنگ قذافی: فرق بین ما و شما در رابطه با سعودی ها نیست چه سعودی ها و چه جای دیگر نباید دست کسی باشد (اماکن مقدسه).

آقای خامنه ای: باید مکه، مدینه و بیت المقدس در دست رهبری جهان اسلام باشد. اگر موافق باشید بحث دیشب را دنبال کنیم. گرچه دیشب با حسن تفاهم بیشتری در مسائل مطروحه گفتگو شد.

دیشب در مهمترین مسائل به تفاهم و نتایج مطلوبی رسیدیم. در مسائل سیاسی ما با شما اختلافی نداریم. اما در برخورد با اسرائیل و آمریکا شجاعت ضروری ترین چیزی است که ما و شما داریم. نقطه اساسی را دیشب گفتیم که یکی اخراج اسرائیل از سازمان ملل است. در یکی دو سال گذشته ما کارهای خوبی را انجام داده ایم و در تکمیل سخنان دیشب تعداد آرا بر موافقین دو سال قبلی ۹ رأی و سال گذشته ۲۴ رأی بود یعنی تقریباً ۵ برابر. امسال با موفقیت بیشتری روبرو خواهیم بود. ما نیز باید تعاون بیشتری را داشته باشیم و در این راه شما ترغیب خوبی در بعضی از کشورها می توانید انجام دهید. مسائل بعدی پیشنهاد ستاد مشترک کشورهای مترقی و انقلابی است که با استقبال گرم شما روبرو شده است و بعد هم کمیته مشترک در کشور برای بررسی شیوه های مبارزه با اسرائیل است. پیشنهاد من این است که وزرای خارجه اقدام به تشکیل کمیته ای بنمایند و کارهایشان را آغاز کنند. برای این کار وزرای خارجه و معاونینشان باید تبادلات لازم را انجام دهند. پیشنهاد بعدی تشکیل کنفرانس سران ما و شما و سوریه طبعاً حتماً باید باشد. وقتی از اسرائیل صحبت می شود بحث از کمپ دیوید و احراز آمریکا به ادامه آن مورد نظر است. باید کوشش های آمریکا که برای جا انداختن پیمان ننگین کمپ دیوید کوشش فراوان می کند، مبارزه کرد و در اخبار آمده که ریگان در جمع یهودیان گفته بود: اگر اسرائیل از سازمان ملل خارج شود ما ه مخرج می شویم. نسبت به مسائل نظامی، سرهنگ صیاد شیرازی هستند، که از نیروهای انقلابی و مؤمن می باشند و اگر

آمادگی لازم را داشته باشید ایشان آماده مذاکره هستند. از مطالب دیشب پیشنهاد شما برای یک دیدار نظامی از ایران بود که ما موافقشان هستیم که اگر سطح این هیأت‌ها را بالا قرار دهیم در مورد ستاد مشترک هم می‌توانیم صحبت نماییم و اعتقاد ما بر این است که مبارزه با اسرائیل از مبارزه با آمریکا جدا نیست. آمریکا در همه جا شیطنت می‌کند آنها در خلیج «سرت» مانور نظامی می‌دهند. در همه جا چنین می‌باشد در خلیج فارس هم چنین می‌کنند برخورد ما هم در خلیج فارس آنان را ناامید می‌کند [خنده سرهنگ قذافی و جلود برای خلیج فارس] من پیشنهاد می‌کنم تشکیل کمیته دفاع از حقوق سیاسی آن در ایران را ملاک نظر قرار دهیم. این کمیته کار فرهنگی سیاسی عظیمی را در جهان شروع کند و این کمیته بین المللی است و انتظار داریم از همکاری‌های دولتهای هم فکر در این کمیته بخوردار باشیم. این کمیته می‌تواند مطلوب شما و وسیله ای برای همکاری‌های دو جانبه با ضد آمریکاییان باشد. اما مسئله جنگ، صحبت‌های خوبی را داشتیم. ما عراق بی صدام می‌خواهیم. قضیه صدام منطقه ای است اگر نگوئیم اسلامی است. و روی نظام آینده هم ما پیش داوری نداریم. خود مردم عراق باید تصمیمشان را بگیرند که برای اسقاط رژیم عراق دو راه وجود دارد اول مبارزات داخلی مردم عراق که برای ما خوب است و دوم حمله به نقاط استراتژیکی عراق که ما آن را خوب می‌شناسیم اما حتی چشمداشتی به یک وجب خاک عراق نداریم و اشغال خاک عراق را خلاف حق بلکه خلاف مصلحت می‌دانیم خاک ما بسیار وسیع است و نیازی به خاک نداریم ما ۴۳ میلیون جمعیت داریم و تا صد میلیون خیلی راه است و خوب می‌توانیم مردمان را اداره کنیم (سرهنگ قذافی مرتب شیر موز یا قهوه یا چای سبز می‌خوردند و به اطراف نگاه می‌کردند). هواپیماهای میگ هم مرتباً بر آسمان غرش می‌کردند؛ چون اینجا بزرگترین پایگاه لیبی است و مورد توجه خاص رهبر لیبی. دیشب فرصت نشد که از سفر خود به سوریه برای شما بگویم سفر سوریه دو بخش داشت:

یکی روابط دو جانبه ما که در اجتماعات چهار گونه گفتگو شد و این همکاریهای دو جانبه (آقای خامنه ای آن چه مفصل در دمشق گذشته بود را بیان نمودند و نیازی به ذکر آن نیست)

سرهنگ قذافی: ما احساس خشنودی می کنیم و از مذاکرات جدی شما با سوریه و لیبی که در این سفر صورت می گیرد ما چشم به راه این ملاقات بودیم و از آغاز، رهبری مشترکی را برای انقلاب در عالم قبول نداشتیم چه کسی برای مردم عادی می توانست برنامه رهبری مشترکی داشته باشد و اختلافات شیعه و سنی را خاتمه دهد دشمنان بر روی اختلافات شیعه و سنی دارند شرطبندی می کنند و خبرنگاران کشورهای خارجی در سخنان و سوالاتشان از ما می پرسند که اگر پیشیمان هستید چرا با شیعه ها رابطه دارید. پس رهبری مشترک در انقلاب و برای جهان اسلام این توطئه را از بین می برد. انقلاب حقیقی مخالف فرقه ای شدن مذهب است و اسلام حقیقی اسلامیت است که در قرآن آمده است و همواره ما را دعوت می کند برای دوری گزیدن از تخریب و شیعه شدن و گروه گرایی. به همین جهت ما گفتیم که در برابر شیطان بایستیم و خوب به کمک شیطان است که جهان در گرو صهیونیستهاست. ما رژیم می که به جهان ارائه می کنیم رژیم مردمی و اسلامی است و همه کارهای اسلام نماز و جهاد و حج مردمی است و ما هم مردمی را بر پا کردیم به همین جهت خلق مسلح را بر پا کرده ایم پیشنهاد می دهیم که این سیستم را ایران مطرح نماید. بیش از لیبی بخصوص در آسیا خوشحال شدیم که کمیته ها و سپاه به وجود آمده است. ما منتظر این ملاقاتهایییم تا پایه های خوبی برای همکاری مشترک بنا نماییم. هر چه شد ما با هم، هم پیمان بستیم و این امکان ندارد که ما از شما دست بکشیم و یا شما ما را کنار بگذارید کا در کنار شما می جنگیم بر علیه کشوری که فرض بر این است و عرب می باشد می جنگیم استعمارگران و مرتجعین را ناراحت کرده چون نموانستند بگویند این جنگ عربی و فارسی است ما حتی اگر توانی نمی دادیم کفایت می کرد بگوئیم در کنار ایران هستیم. امکان ندارد که ما به انقلابی خیانت کنیم که او را سالها علیه شاه تشویق نمودیم. شاه و دشمن

همه ما صدام دشمن مشترک مشترک همه ماست ولی هیچ مانعی ندارد که در این ملاقات تاریخی از خود استفاده کنیم. اشکالات را هم بگوییم تا این فرصت به دست دشمنان نیفتد تا از ما استفاده کنند. استفاده با وحدت ما را تقویت می نماید. یکی از مسائلی که ما را ناراحت می کند قضیه موسی صدر است و این مورد بهره برداری قرار می گیرد. روی توصیه وحدت ما تبلیغات می کنند. اعراب لبنان از آن سوء استفاده می نمایند و هیچ مشکلی بین ما و آقای صدر وجود نداشت. او از ما کمک می گرفت و دوست ما بود. از او دعوت کردیم تا در دهمین سال انقلاب شرکت کند او در شرایطی خیلی مبهم مخفی گردید و در حالی که در لیست کسانی بود که فردای آن روز با او ملاقات داشتیم یک طرح مخفیانه بود برای نابودی.

هیچ چیز نمی تواند فاصله بین ما و شیعیان و فرزندان علی (علیه السلام) باشد ما در شمال آفریقا دولت فاطمی داشتیم و اداب و رسوممان شیعی است و اجدادمان علی (علیه السلام) را قبل از شیعه احترام می گذارند. اگر ما چیزی تاریخی داشته باشیم از معاویه به زبان می آید تعجب می کنیم که گفته است سیدنا معاویه. در فرهنگ ما معاویه کافر است و در اصل و نسب ما حضرت علی هستیم. پدران ما را یزید حجت داد به این مناطق و به آنان علاقه داریم و از پدران ما امام موسی کاظم (علیه السلام) در عراق است که مورد احترام ما است.

ما اسلامی می خواهیم که بدون اختلاف باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هیچ حزب و مسلک خاص را برایمان نیاوردند. این بدعتهاست که بر سر قدرت پیش آمده ما یک انقلاب و ارتش و بسیج مردم را همراه زمانه می خواهیم تا بتوانیم یک میلیارد مسلمان جهان را بسیج کنیم. این راه خدا و راه حقیقی است و این مهم را ما بر عهده شما می گذاریم تا این اختلاف را تمام کنیم و جلوی کارهای یک عده افراد غیر بومی و...^۱ گرفته شود و الا ما با اینها درگیر خواهیم شد و به نفع دشمنان خواهد بود. آمریکا (سیاه) و موساد و اداره دوم ارتش لبنان آنها را

^۱ خوانده نشد

تحریک می کند. اگر تمام نکنند ما آنها را چون اسرائیل تلقی می کنیم. شما و عده ای تحت تأثیر روحی و هدایتگر آنها هستند و جلوی این جریان را نمی توانید بگیرید. ما از موضع دین و اسلام می توانیم آنها را تکفیر کنیم و خونشان را برای مسلمین حلال کنیم. نکته دوم گرچه از جهت جغرافیایی بین دو انقلاب ارزشی ندارد ولی وسیله دشمنان شده بازگرداندن جزیر کوچک تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی. چون شاه اینها را گرفته بود و شما نباید کار شاه را ادامه می دادید صدام به دنبال بهانه ای است. امیر عباس هویدا معدوم در مجلسی شاه را دعوت کرد و اعلام نمود که پرچم ایران به سر سه جلسه بالا رفته است اگر ایران سه جزیره را برگرداند نشان خواهد داد که از موضع برادری حرکت کرده است و یک مسئله دیگر نیز وجود دارد و آن خلیج فارس است درست نیست و کشورهای عربی به آن راه دارند و یکی فارس. این خلیج بین عربها و فارس است و می توان گفت اسلامی است یا نامی دیگر و در اینجا هم خوب نیست راه شاه مخلوع را بروید شاید هم توافق کنید که ما عربی می گوئیم و شما بگوئید فارس اشکال ندارد. نقطه دیگر شاید شما اشتباه کرده اید که به نیروهای ملی گرا در عراق بی اعتنایی کردید ما هم توافق کردیم که ملی ها را معرفی نماییم تا با آنها همکاری کنید گروهی است به نام موسوی که در پایگاهی (شهید صالحی) به بعلبک کارهای انتحاری می کنند ما در این فکریم که با ایشان همکاری علیه اسرائیل نماییم. بعد از انفجار مرکز نیروهای مارونی و نیز در آمریکا و فرانسه، فرانسوی ها اقدام به نابودی نیروهای موسوی کرده اند و گفتند پایگاه را از بین ببرند. ما بسیار ناراحت شدیم که کشوری بزرگ خانه های طایفه ای مستضعف را خراب می کند و اقدام به عملیات چریکی در خود فرانسه و در مارسلیا کردیم که انتقام کشتار مردم بی دفاع لبنان بود. از سوری ها خواستیم تا اسلحه ضد هوایی برای آنها بفرستند. اعلامیه هایی برای فرانسوی ها گذاشتیم که عملیات در بعلبک علیه غیر نظامیان آزاد است. عملیات در مارسلیا آزاد است تا الان این حقیقت را نه فرانسویان، نه آقای موسوی، نه اعراب، نمی دانستند. به طور کلی ما بسیار با

مجموعه بعلبک راضی هستیم و تنها کسانی که نمی توانند با آنها توافق کنند اسرائیلی ها می باشند و فکر می کنیم که تنها ما می توانیم با اینها همکاری کنیم فقط ما و شما شجاعت این کارها را داریم.

نکته دیگر هم سرزمین های مقدس نباید زیر سلطه سعودی ها باشد. باید جبهه متحدی را تشکیل دهیم از کشورهایایی که در خطر آمریکا هستند مثل لیبی، نیکاراگوئه، ایران و امثال اینها برای ساقط کردن کمپ دیدیو باید نظام مصر را ساقط کنیم. باید علیه آنها همانگونه که علیه صدام تصمیم مهمی را باید گرفت شما را علیه مصری ها یاری می دهیم و وقتی با آنها می جنگیم علیه سودانی ها هم می جنگیم، بالطبع پیشنهادات شما را قبول داشته و نظر منفی نداریم انتقادات ما هر چه باشد حتما در آینده بر هم پیمانی قبلی ما اثری نمی گذارد (جلود گفت این نشانه جدی بودن ما برای همکاری است) در ارتباط با سیاه پوستان از مدتهاست که ما کاری می کنیم و با پینهادتان هم کاملا موافقیم.

آقای خامنه ای: از بیانات صریح و برادرانه شما تشکر می کنم. ما احتیاج به صراحت داریم و الان هم، پیمانی به قول شما نخواهیم داشت. در توضیحات مختصر خود سعی می کنم همان صراحت را به کار بندم. من از انتقاد سازنده خوشم می آید. باید بگویم شما از بحث مذهبی که برگزیدید حق با شماست چون مذهبی ۱۳۰۰ ساله را به جان هم انداخته اند ولی شما خود وارد بحث دینی شدی. شما بحث شیعه و سنی را مطرح کردید و حتی من شما به یاد آورم که شما سنی هستید و ما شیعه. شما چرا چنین می کنید. ما در همه جا سنی داریم آنها دست مرا می بوسند و من سالها در میان آنها زندگی کرده و بوده ام. در ایرانشهر در نماز جمعه، سنی ها پشت سر من نماز می خواندند. انقلاب ما انقلاب شیعی نیست. آمریکا و مرتجعین عرب سعی کردند که چنین کنند که خود را برتر از این مسائل می دانیم. در لبنان تجمع سنی و شیعه به

دست ما به وجود آمده است. در بروت و بعلبک جنوب ما دوست نداریم به ما گفته شود از سنی ها حمایت نکنید.

چون ما جز این نمی کنیم ما مدافع اسلام هستیم و خطبه های نماز جمعه من و آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه فقط برای شیعیان نیست. سنی ها آن را می شنوند و حمایت ها داریم. یادتان نمی آید که ما شیعه هستیم و آنها سنی من برادرانه به شما می گویم که احساس خطر می کنم و به شما بگویم که شما کتاب سبز را جای قرآن گذاشتید. چرا چنین باشیم؟ ما با اهداف روشن می توانیم با هم کار بکنیم و قبول کار داریم. اما درباره آقای صدر ما برای این کار نیامده ایم. شما از ما و از دستگاه اداره کننده امروز راجع به صدر خبری را نشنیده اید. شما چرا این قضیه را مطرح می کنید. من صورت مسئله را مطرح می کنم حکومت انقلابی به نام لیبی است و فردی به نام صدر. این شخص به کشور انقلابی می آید و بر نمی گردد. نتیجه را شما بگویند آقای جلود شما که دو سفر به ایران آمده اید بگویند چه بار مطلب و قضیه صدر را شنیده اید. سرهنگ قذافی: حرف شما را قبول داریم و می گوئیم این قضیه ای یت. من با نبیه بری ملاقات نداشتم در حالی که همه گروهها پیش من می آمدند و فکر می کنید نبیه بری مابین این کار نبود؟

آقای خامنه ای: من نخواستم نه به خاطر مسئله صدر برای اینکه او با اهداف اسلامی مبارزه نمی کند سید حسین موسوی. فرد او جز جنبش امل است و او هم اسم صدر را می برد اما با ما نه، ما فقط از اسلام صحبت می کنیم و به آنها سفارش می نمایم تا با شما همکاری کنند نسبت به جزایرمان صریح می خواهم بگویم ما دوست نداریم از سرهنگ قذافی چنین بشنویم این را اول خالد امیر کویتی می گفتت که در جوابش پاسخ دادیم تا شما آمریکاییها در خلیج فارس ساکن هستید و حکومت دارید ما یک ذره از آن جزایر را نخواهیم داد و نمی دهیم و این یک حقیقت است ایشان می گویند فایده اقتصادی و استراتژیکی ندارد که جغرافیای ایشان ضعیف

است. این جزایر هم استراتژیک است و هم اقتصادی. آنها می خواهند بر این جزایر سوار شوند تا همه نفتکش های ما را بزنند. موقعیت این جزایر چنین است و حال اجازه دهیم به عربستان یا آمریکا، سوار شود؟

در مورد خلیج فارس، معلم شما جمال عبدالناصر مصری بود که گفت من المحيط الاطلسی الی خلیج الفارسی نقشه های خود شما در بیست سال قبل چه نامی دارد آیا آن را خلیج فارس می دانستید یا ... آیا این خلیج برای فارسها نیست اسم است ولی آنهایی که خلیج عربی گفته اند اهداف سوء داشته اند مرتجعین این را تأکید می کنند وقتی کشورهای بحرین - قطر - کویت و ... انقلابی شده اند آن روز اسمی را فرستادند ما هم تغییر می دهیم نه فقط اسلامی بلکه یک خلیج عربی خواهیم گفت آنها شوخی گفتند حتی خلیج غیر فارس تا وقتی فارس ها انقلابی و مسلمانند و عربها مرتجع. اسم انجا خلیج فارس است کردکروزن صد سال پیش به خلیج فارس آمد نگاهی به اطراف کرد و شیوخ را به دور هم جمع نمود و گفت اینجا جزیره ای انگلیسی است و شما منصوب از انگلیس اید اینان الان هستند از بازماندگان همانها.

اما درباره اسلام و جماهیری. ما اندیشه های بلندی در اسلام داریم. ۱۵ سال بر اسا الام

روی انقلاب اسلامی کار کرده ایم و با تبلیغات اسلامی اقیانوسی ساکن را به امواج خروشان تبدیل کرده ایم ما امروز تازه به اسلام نرسیده ایم. برادران ما جزء مجتهدین و صاحب نظران در اسلام هستند. بحث تفکرات اسلامی و جماهیری از بحثهای طویل و مفصلی که لازم نیست به آن وارد شویم فقط یک نکته که خوب است تذکر بدهم اینکه آیا خوب است آنها ما را به خود مشغول کنند؟ شما می بینید در کشورهای کمونیستی - استبدادی اسماً نظام دموکراتیک است، باید دید چه روحیه ای در مردم می باشد و البته این مطلب بحث می خواهد و وقت بحث امامت نیست تا بگویم امامت شیعه ایضاً این نیست که باید از نسبت ائمه باشند سیید را برای او معنی کردند و تک تک سادات محفل را معرفی نمود و از نسبت خود حرف زد تا به سرهنگ قذافی بفهماند که این

بدین معنی نیست تنها ائمه امامت دارند و چنین تصدی ای دارند. مردم مسلمان عراق، مسلمان عرب اند و صدام کردی است. من این دیدار شیرین و دوستانه را فراموش نمی کنم و انتظار می رود که نسبت به کمیته هایی که در اروپا و در آمریکا علیه شما و ما توطئه می کنند اقدام گردد. دعوت خودم را از شما به ایران تکرار می کنم و مناسب است اجتماع سران را در ایران به زودی تشکیل دهیم. تبادل رفت و آمدها خوب است ادامه داشته باشد.

سرهنگ قذافی: سرگرد جلود یادآوری کرده است که موافقت نامه مورد تجدیدنظر قرار گیرد و آنها به سرنوشت دیگر مسائل دچار نگردد.

پس از مذاکره نماز خوانده شد و به ترتیب عازم فرودگاه شدیم. ما لیبی (منطقه سرت، پایگاه هوایی) و محل اقامت که قسمتی زیبا دیدیم و با تشریفات به سبک لیبی و شیعیان سوری وارد فرودگاه گردیده و راهی الجزایر شدیم.

الجزایر

مذاکرات و دیدار رسمی با شانلی بن جدید

پس از تقدیم گل به مقبره سرباز گمنان و ادای احترام به مقام شهید ازنایی، یادبودی بسیار بلند و بالایی که در جایی بسیار مرتفع و مشرف بر دریا و شهرهای ساخته شده به سوی دفتر ریاست جمهوری عازم شدیم تا در مذاکرات رسمی و هیئتی شرکت نماییم. دفتر ریاست جمهوری مرتب و مدرن و زیبا ساخته شده بود و در جایی خوب قرار دارد. آیت الله خامنه ای با شانلی بن جدید خصوصی دیدار داشتند. سپس دیدار هیأت های دو کشور آغاز گردید. از طرف ایران آقایان: دکتر ولایتی، دعایی، صیاد شیرازی، کورانی سفید و بنده (شاهچراغی) میرمحمدی و خیردوست از دفتر رئیس جمهور حضور داشتند.

شاذلی بن جدید: جناب آقای رئیس جمهور و اعضای هیئت همراه من به عنوان رئیس جمهوری و ملت الجزایر و به نام خود به شما ملت برادر، مجاهد و مبارز خیر مقدم می گویم و زبان قاصر از بیان خوشحالی حضور شما در اینجاست.

ضمن خوش آمد مجدد مذاکراتی که در ارتباط عالم اسلامی و روابط دو جانبه است انجام می دهیم که قبلاً در شب گذشته شروع شد و امروز آن را ادامه می دهیم احتراماً شما لازم است سخن را شروع نمایید.

آیت الله خامنه ای: جناب آقای رئیس جمهور و برادران موجود در پاسخ اظهار محبت های شما همین موضوع را به شما می گویم که همیشه احساس برادری کرده و می کنیم. الجزایر همیشه برای ما یک نام مطلوب بوده است و سنبل مقاومت و مبارزات در راه اسلام. شما بزرگترین حماسه ها را در عصر ما در برابر غلبه باطل نشان داده اید و برای ما ارزش جهادتان از بزرگترین ارزشهاست و شما این را برای زیبایی اسلام و در تاریخ و در جنگها، استقلال را مجسم کردید. ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شما را در کنار خود احساس کرده و مسائل مهمی هرگاه برای ما مطرح بوده شما برای همکاری مشترک در ذهن ما بودید. دنیای اسلام که امروز نیاز به همکاری مشترک دارد شما در ذهن ها هستید.

دنباله ی کتالاب دیشب را از همین جا شروع می کنیم. مطالب فلسطین و مسأله آن در رأس همه امور و قابل بحث است و آن را از دو دید مطرح می سازیم: اول از دید تلاش های دوگروه که می توانستند انجام دهند. دوم از نظر گروههای مبارز فلسطینی وقتی به مسائل فلسطین می اندیشیم میبینیم که از حال جوی خارج شده و گویا مسأله تاریخی است. نام فلسطین بر زبان ها جاری است اما بیشتر به درد شعار دهندگان می خورد تا خود فلسطینی ها. قضیه ی فلسطین تنها فلسطین نمی باشد بلکه حتی عربی تنها هم نیست این مسأله ای اسلامی بوده یعنی اشغال بعضی از اراضی اسلامی به دست دشمنان اسلام و بر حسب وظایف اسلامی و فقه

اسلامی همه مسلمانان موظفند با آن مقابله کنند. صرف فاصله جغرافیایی نباید ما را از فلسطین جدا کند و ما خود را موظف ندانیم و یا چون عرب نیستیم فکر کنیم که وظیفه کمتری را داریم. بر سر قضیه ی فلسطین ۲۰۰ سال است که جنگهای صلیبی صورت گرفته و بالاخره یکی از قهرمانا باقی مانده در تاریخ فلسطین فردی غیر عرب بود.

اگر صلاح الدین ایوبی می گفت من کردم عرب نیستم شاید ما وضع دیگر داشتیم و نیاز

به بحث زیادی ندارم چون نقطه نظرهای ما هم خیلی نزدیک است. ما از دو سال که فشار سیاسی بر اسرائیل وارد کردیم و آن اخراج اسرائیل از سازمان ملل است و نیز در این راه تلاش گسترده ای در مجامع بین المللی آغاز و تماسهایی را داشته ایم. تلاش ما بیشتر بر روی رد اعتبار نامه اسرائیل در سازمان ملل است. در سال دوم توفیقی حدود پنج برابر سال اول داشتیم و با همکاری و کمک مسلمانان مخصوصاً کشورهای شرق اسلامی.

در سال گذشته ۴۴ رأی موافق را داشته ایم و امسال هم تلاش دیپلماتیک بی شماری را

داریم و این تلاشها بی تأثیر هم نبوده است. در سوریه تلکسی را به من نشان دادند که ریگان گفت: اگر اسرائیل از سازمان ملل خارج شود، ما هم خارج می شویم و این نشان می دهد که این حرکت ما آنها را به وحشت انداخته و در مقام علاج ریگان چنین سخنی را گفته است تا این مسأله را برای سوریها و لبنانی ها مطرح کردیم آنها نیز قبول کرده و قول دادند با دوستان این موضوع را مطرح کنند. نقش شما در الجزایر می تواند برجسته و ممتاز باشد و چه در غیر متعدها و چه در آفریقا و چه در جامعه عرب انتظار داریم شما جدی تر و مصمم تر پیگیری کنید.

در کنار این اقدام یک اقدام سیاسی کردیم. دو سال قبل که یکی از لبنانیها ایران بود به او

گفتیم برای یک همکاری بهتر است از جای مشخصی آغاز کنیم تا یک تعاون اطمینان بخش شود.

بیاید ارتش مشترک ضد اسرائیل از کشورهای اسلامی به وجود آوریم و او قبول کرد تا با

مسئولین در میان بگذارد. البته لازم بود با اطلاع سوریه باشد و آنها استقبال می کردند ولی تا

کنون بطور جدی مطرح نشده. فکر کردیم که از نقطه ای عملی تر شروع نماییم و آن تشکیل ستاد مشترک و اداره نظامی مشترک از کشورهای شرقی مسلمان علیه اسرائیل به وجود آید. این ستاد که قاعدتاً در سوریه تشکیل می شود نیروها و استعدادهای آنها اهداف و راهشان را تعیین نموده و سهم هر کشوری را تعیین می نماید. نیروهایی که در کشور خودشان معین شده با همین نام می مانند و در هنگامی که فرماندهی این نیروها خود پست به خصوصی را (دفاعی یا تهاجمی) معین نمود آنان گسیل می شوند و می توانند به طور سمبلیک واحدهای کوچکی را در محل ستاد تشکیل و حضور داشته باشند که یک نیروی بین المللی از کشورهای اسلامی برای مبارزه با اسرائیل وجود داشته باشد و آن نیروها می توانند در فاصله های معینی مانورهای مشترکی را سازماندهی و اجرا نمایند. این واحدها را می توان از نیروهای داوطلب ایجاد کند. سوریها این فکر را پسندیدند و آقای حافظ اسد گفت: تشکیل این ستاد تهدیداتی از سوی اسرائیل ایجاد خواهد کرد ولی در عین حال این را ترجیح می دهیم که این موضوع انجام شود. برادران در لیبی هم بدون قید و شرط حرکت ما را پذیرفتند. اما بدون شما طبیعی است حرکت ناقص و کوچکتر خواهد شد. اگر این کار به مناسبتی اعلام شود یک حرکت عظیم تبلیغاتی خواهد شد. مثل روز اشغال فلسطین و قدس. باید در کنار اینها کمیته ی بررسی شیوه های مبارزه با اسرائیل به وجود آید. هم اکنون که ما با هم صحبت می کنیم دهها کمیته در آمریکا و اروپا و اسرائیل علیه ما مشغول فعالیتند. چرا ما با آنها مقابله نکنیم. دبیرخانه این کمیته می تواند در هر کشوری وجود داشته باشد و با همه هماهنگی بنماید رؤسای این دبیرخانه ها و کمیته ها می توانند از وزرای امور خارجه کشورها باشند در طلوعه شروع این کار خوب است سرانی از کشورها هم، اجلاسی مخصوص را داشته باشند و این اجتماعات و اجتماع خون تازه ای را در رگ های فلسطینی ها خواهد دواند. حقیقت این است که امروز، صبح معاشقه با اسرائیل از بین رفته است و کشورهای اسلامی هم امروز این ابهت و عظمت را برایشان ندارد و کار به جایی رسیده که

صهیونیستها به کشوری اسلامی می روند و مورد استقبال قرار نمی گیرند. ولی باز هم امضا کنندگان پیمان کمپ دیوید رسماً به جامعه عربی دعوت می شوند.

وقتی سکوتوره به مصر رفت من جیرت زده شدم. ما نزدیک تر از الجزایری ها برای فلسطین کسی را نمی شناسیم. در دوران اختناق شاه برادرانی که با ما همکاری داشته و راجع به فلسطین صحبت می کردیم، صحبت از کمکهای مالی فلسطین بود و یادم می آید در عید سعید فطر پول زیادی برای کمک به آنها جمع شد و به ما خبر دادند که اگر پول می خواهید بفرستید به جز الجزایری ها به هیچ کس اطمینان نداریم. در مورد نقطه نظرتان سخنی را عرض می کنم نمی توانم درست بفهمم که چرا شما در مورد فلسطینی ها خود را ذی حق بر دخالت نمی بینید. رهبری فلسطینی ها، رهبری ضعیف و غیر مناسبی است و هم دچار اختلاف و هم انحراف و روح انقلابی لازم را ندارند اینها منجی فلسطینی ها نیستند که این انتخابات انجام شده است. اینها روزی مبارزه کرده و طبیعی است هر کسی بهتر مبارزه کند مقدم می افتد ولی وقتی مبارزه را کنار گذاشتند چرا همچنان رهبری داشته باشند. ما در این مورد خیلی اجازه دخالت به خود نمی دهیم ولی شما این حق را دارید که در این مسأله رهبری دخالت کنید. تجدیدنظر در سازمان آزادیبخش شاید باعث حرکت جدی در آنجا شود.

شاذلی بن جدید: تشکر می کنم آقای رئیس جمهور در ارتباط با مسأله فلسطین می خواهم تشکری داشته باشم و من با شما موافقم در اینکه مسأله فلسطین از مسائل اصلی است و باید توجه خاصی به آن بنماییم. چه در سطح اسرائیل و چه عربی. مشکلاتی هم از این نوع داریم. انحراف رهبریت فلسطین را با شما موافقم. نام کسی را نمی برم. شاید این اختلاف از فلسطینیها و تنها مسئولینش باشد. بلکه یک مسئولیت مشترک بین اعراب است. این عمل به وسیله گروه گروه کردن سازمان فلسطینی صورت گرفته است. کشورهای عربی با پول، سازمانهای فلسطینی را به خود وابسته کرده اند و هر کدام از گروهها کشوری را پیروی کرده اند. ما از خواستگاههای

ساده ای در جهت و مورد فلسطینیها حرکت می کنیم و از جنگهای فلسطینی و آزادیبخش استفاده کردیم. بسیاری سعی کردند در امور داخلی ما دخالت کنند. وجود انقلاب و مشکلات داخلی خود را وارد و یا دخالت در امورمان را همواره رد کردیم. به هر شکلی که ممکن باشد، ما به مشکلات خود در چارچوب الجزایری پرداختیم. به یک سری از اعماب تسویه و از بین بردن افراد وابسته به بیگانه دست زدیم. به این دلیل ما از دخالت در مسأله فلسطینی ها پرهیز می نماییم. در ارتباط با آزادی و استقلال نظر فلسطینیان این را نتوانستیم بگوییم که درباره جنگ با اسرائیل و امثال آن فقط آنها حرف می زنند. بلکه فقط در امور داخلی خودشان و حال اینکه در مسأله مربوط به حرف عام همین است هیچ گونه حق خاص ندارد. اختلافات آنها از این دخالتها سرچشمه می گیرد. در ارتباط با از بین بردن رفع اختلافات ما وظیفه خودمان را انجام دادیم و تلاش می نماییم تا وحدت صف در بینشان به وجود آوریم و دیدگاههایشان را با سوریه نزدیک بسازیم. ما این مسائل را مفصلاً با حافظ اسد مطرح کردیم. اگر رابطه ما با آنها خوب است به خاطر این است که در امور داخلی آنها پرهیز کردیم و در تصمیمات داخلی شان دخالت نکردیم. هرگاه آنها به اینجا آمده اند این واقعیت و حقیقت تلخ را برایشان مطرح می کنم و در ارتباط با نحوه امور و روش برخورد با مسائل صحبت می کنیم. ما به خود اجازه نمی دهیم که فرد خاص یا سازمان خاص را رهبری بدهیم ما با سوریه، هماهنگی کامل داریم و نسبت به پیشنهاد اخیر هم فعالیت ما با سوریه هم آغاز گردیده حتی در زمینه نظامی. سوریه تنها کشوری است که در برابر اسرائیل ایستاده و اگر سوریه با آنها موافقت کرده ما نیز با آنها موافقت کامل داریم. به سوریه هم همین را گفته ایم که بروید مسأله را بررسی کنید. به شما هم می گوییم که شما معذور باشید و درباره پیشنهاد جنابعالی هیچ سخنی نیست که وزرای خارجه اقدام کنند و حتی فلسطینی ها در این مورد شریک باشند.

در مورد اخراج اسرائیلی ها از سازمان ملل تاکنون تحقیقی را نداشته ایم و مشکل هم نیست. تنها خوب است اگر مطمئن شدیم که اینکار موفق می باشد تلاش کنیم والا اصلاً مطرح نکنیم. چون یک پیروزی مجانی برای اسرائیل خواهد بود. برای تحقق این افکار باید قبلاً اتحادی را به وجود آورید تا یک پیروزی تلقی شود. اختلافات موجود بین بعضی کشورها همگام اینکار هست، چون اهداف مشترک زیاد می باشد. خلاصه هماهنگی ما ضرورت دارد ولی ما نقطه منفی زیادی را میبینیم و در کنفرانسی که در مغرب تشکیل شد هیچ صدائی جز ایران، سوریه و الجزایر بیرون نیامد. این نقطه نظر الجزایر است که سعی کردم با صحت تمام در اختیار شما قرار دهم.

آقای خامنه ای: از بیانات مبسوط شما تشکر می کنم. در مورد ستاد مشترک، سوریه آن را پذیرفته است. حتی اگر از سوی اسرائیل عکس العملهای احتمالی را به همراه داشته باشند و این می تواند موضوعی برای مذاکره باشد بین سیاستین یا عسکرین. حافظ اسد معتقد بود که مقامات نظامی هم حضور داشته باشند تا از حیث فنی اظهار نظر کنند. اگر موافق باشید می توانید در چارچوب کمیته ای که صحبت شد، رد یا توجه قرار دهید و این که راهی باشد برای شرکت فلسطینی ها.

شاذلی بن جدید: بیاید حرفی نداریم و اما وجود اختلافات و دخیل بودن سوریه در این امر این را مشکل می بینیم که ما تشکیل این کمیته ها را متوقف بر حضور فلسطینیها نکنیم و آن را برای پیش فرض برای آینده در نظر بگیریم. تأکید می کنم که در مورد فلسطین اشخاص را تأیید می کنم تا نگویند مجموعه ای را علیه مجموعه دیگر تحریک کردم. هیأت های رسمی را می شناسیم و مشروعیت را به سازمانهایی می دهیم که در امور داخلی شان نباید دخالت کنیم. کنفرانس ملی فلسطین وقتی اینجا تشکیل شد و هر کسی را انتخاب کردید ما اولین کشوری

هستیم که او را به رسیمت خواهیم شناخت. برای ما سفیرهایی می فرستند تا رئیس بگذارند و ما نپذیرفتیم.

آقای خامنه ای: هرگاه آنها قبل شما در مسائلی تحریک شدند می گوئید کسی در کارشان داخل نکنند و ...

شاذلی بن جدید: در ارتباط با کار نظامی می خواهیم که موضوع سری بماند. وقتی اعلان می کنیم که مؤسسات لازم را ایجاد کرده باشیم تاکید می شود که تا چیزی مشخص و تعیین نشده مسأله ای اعلام نشود.

آقای خامنه ای: موافقیم که اعلان موضوع قبلاً مورد وفاق اعضا قرار گیرد. پس از آن اعلام می کنیم و اما در مورد سازمان ملل اگر ما جدی بگیریم احتمالاً پیروزی ما فراوان است نه بدین معنا که همین امثال اسرائیل اخراج بشود. رونده پیشرونده است. و این به معنی پیروزی اسرائیل نیست. بلکه حرکت تدریجی به سمت اخراج اسرائیل است. حافظ اسد می گفت که این کارها خیلی مهم است و جا دارد که چند سال بر روی آن کار شود. پیشنهاد می کنم پیگیری جوانب این قضیه را از همین کمیته ها بخواهیم تا عمل و بررسی کنند. وقتی ما به ایران برویم فاروق الشرع به ایران می آید مقدمات این مسأله بین وزرای خارجه آماده بشود تا مسأله را بررسی نمایند. آقای قذافی هم از این کار استقبال کردند و آنها هم شرکت می نمایند و می تواند انشاء... وسیله ای باشد برای راهیابی لبنانیها. از مشکلات موجود در راه وحدت، مسأله را بین ملایینی و ابراهیمی بگذاریم که به جایی برساند.

شاذلی بن جدید: طیب نحن موافقین

آقای خامنه ای: راجع به جنگ ما با عراق صحبت شد. در جبهه ها حادثه جدید وجود ندارد و با چند ماه گذشته تفاوتی نکرده. موشک بارانهای شهرهایمان و زدن آنها با ابتکاری که

در برابر دعوت از سازمان ملل بخرج داده ایم متوقف شد. البته به جز شهرهای آبادان و خرمشهر که دشمن مرتب می زدند و ما بدان عادت کرده ایم. این جنگ یک کشور با همسایه اش نیست بلکه جنگی است علیه انقلابها. در تواریخ انقلابها خوانده بودیم که پس از پیروزی هر انقلابی کسی یا شخصی را می تراشند تا علیه انقلاب به جنگ برخیزند و دیده و تجربه کرده اید که اگر صلح مهمی هم می کردیم بار دیگر جنگ وجود داشت. صدام و نظام فعلی عراق غیر مطمئن هستند. هم تشکیلات آنها و هم صدام شریر است و شما شرارت آنها را لمس کردید. آنها بین یحیی را کشتند شکی وجود ندارد و چهار سال است که عربستان، قطر و کویت او را کمک می کنند و ما نمی دانیم چقدر او را کمک می کنند اما شکی نیست که آنان دهها میلیارد دلار به عراق کمک کرده اند و کاری به انگیزه شان نداریم که چنین کردند ولی همین حالا اگر به خاک کویت راهی کند آنجا را تصرف می کند. با وجود او امکان آرامش نیست البته ما به خاک عراق هیچ چشمداشتی نداشته و احتیاجی نیز نداریم. امکان تحمل نظام فعلی عراق برای ما منطقی نیست زیرا او متجاوز است و باید برود و مسأله اش مسأله داخلی عراق نیست.

شاذلی بن جدید: موضوع، از ابتدا نسبت به آغاز جنگ، شروع شده است. وقتی ما به کنفرانس اسلامی رفتیم صدام در ملاقات شروع به توجیه ما کرد. ما به او گفتیم یا صدام انت البادی. او مواجه با جمله ای شد که توقع آن را نداشت. گفتیم به او که تو را الجزایر تأیید نمی کند. اما مسئله در طول جنگ و خسارات آن زیاد است. وقتی شما صحبت کردید از صدام، فقط صحبت از او بود نه از ملت حکیم و همه ی تاریخ. شما یکی وظیفه دارید اینها همسایه شمایند و آنها هم مسلمانند ما از موضع میانجی گری صحبت نمی کنیم همانطوری که انقلاب را حمایت کرده و مردم ایران را دوست داریم مردم عراق هم برادران ما هستند و محبوبند و بی گناه. اگر نظام صدام همچنانا وجود دارد به خاطر جنگ است که خطر خارجی را وسیله ای قرار داده و مردم را جمع کرده است... اگر جنگ تمام شود او ساقط خواهد شد. زیرا که مشکلات اقتصادی

بسیار زیاد و فشارهای سیاسی اجتماعی را به وجود آورده است. ما همدلی با صدام نداریم. او برای منطقه عربی خطرناک بوده و این موضوع هم به برادران ما در کشورهای خلیج با یکدیگر هم عقیده هستند صله به معنای حقوق شما هم نیست. مقداری هم روی بیاورید به کشورهای همسایه در خلیج فارس اگر آنان اطمینان نکنند دیگر کمک نمی کنند. پس تماس با اینها خوب است تا اطمینان پیدا اگر نکنند روی دو طناب بازی می کنند. چند روزی است که از آنجا آمده ام و با فهد ملاقات کرده ام، او تأکید کرد برای فعالیت سعودی ها با انقلاب اسلامی. از من خواست تا به شما بگویم که آماده همکاری و گفتگو با ایران می باشم و اظهار نمود برای سفر هر مسئول ایرانی به عربستان و هر مسئول سعودی به ایران آماده اند. این تماس مستقیم می توانند کمکهایی را مانع شود و همین خواست نیز در نزد دیگر کشورهای خلیج وجود دارد که انقلاب ایران دست آنها را بگیرد و این ضامن منافع ایران می باشد. دوباره تأکید می کنم الجزایر، آفریقا و اسلامیها نگران هستند. می خواهم مقداری از وضع ما در آفریقا بگویم که همکاریها در آفریقاییان زیاد است اگر موافق باشید وزرا خارجه ما در این ارتباط با هم این مسئله را صحبت کنند، بعضی کشورهای عربی هستند که باعث تفرقه در آفریقا می شوند و بهتر بگویم که این کشور لیبی است و این فعالیتها اگر علیه مرتجعین مثل زئیر بود ولی علیه مغربی هاست. لیبی با سوبوتو در مورد صحرا هم صدا می شوند که باید صحرا در جامع عرب مطرح شود که این نفع ما نیست و ما خوشحالیم که شما در آفریقا فعال شده اید.

آقای خامنه ای: از تشریح شما دوباره تشکر می نمایم. در مورد همکاری در آفریقا ما هم استقبال و با پیشنهاد شما هم کاملاً موافقیم. مصلحت اندیشی می کنیم که این کار مشترک باعث هر چه دورتر شدن لیبی شود و آن خوب است که ملایم و سنجیده انجام داده و در سطوحی هم ملاقاتهایی صورت گرفته است. اینها از انقلاب ما بی جا می ترسند. انقلاب ما برایشان ضرری نداشته است. بعد اشاره ای بود به روابط عربستان و اینکه از قول فهد نقل گردید ما هم آماده

همکاری در سطوح مختلف هستیم و قبلاً مایل به پذیرفتن وزرای خارجه آنان می باشیم شما از طرف ما دعوت کنید.

شاذلی بن جدید: خوب است مستقیماً با هم صحبت کنید.

آقای خامنه ای: در پایان این دیدار خوب ما با ملت عراق در مقابله با صدام همدل هستیم و امیدواریم بتوانیم آرزوی ملت عراق را برآورده سازیم و از شما به خاطر مهمان نوازی تان تشکر می کنم و از شما و آقای حافظ اسد و آقای قذافی دعوت می نمایم به هر ترتیب که صورت می پذیرد ما از آن استقبال می کنیم و از سایر برادران هم سپاسگذاریم.

شاذلی بین جدید: متشکرم. بزودی انشاء... به دیدار شما خواهم آمد. آقایان وزرا بررسی کنند.

سوئیس

از طریق فرانکفورت به ژنو رفتیم. ساعت ۱۰ صبح بود^۱ که هواپیما برفراز شهر پر جذب و بسیار قشنگ ژنو و دریاچه ان قرار گرفتیم. در فرودگاه آقای مطلبی از کارکنان دفتر نمایندگی ایران در ژنو منتظر من بود. با هم به دفتر نمایندگی رفتیم. آقای کامیاب را دیدم. نشستی خوب و مفید را با هم داشتیم. با آقای شهابی نفر دوم دفتر و ناصری مجامع بین الملل وزارت خارجه که قبلاً واشنگتن بود و در نشریه کیهان کمک زیادی را کرده است پاسپورت و بلیط ها را به ایشان دادیم تا عندالمكان همان روز ویزا را بگیرند که پس از ساعتی معلوم شد که امکان آن نیست و باید تا فردا در ژنو بمانیم. من از این اتفاق بین المجالس آقایان یزدی، موحدی کرمانی، دری نجف آبادی، جلال الدین فارسی، روحانی، عزیزی، کمالی و دکتر زرگر سر میز غذا بودند. سعیدالذاکرین و بوذری از مجلس هم حضور داشتند. ناهار آبگوشت بود که خیلی با سلیقه خوشمزه درست کرده بودند. پس از ۱۰ الی ۲۰ روز در اروپا ماندن و یک سفر طولانی در

^۱ سه شنبه ۵ مهر

کشورهای دیگر برای من لذت بخش بود. ساختمان ریز پرانس یک ویلای قدیمی سفید رنگ، پر اتاق در میان یک باغ قرار دارد که شاه مخلوع آن را برای استراحت تیمسار فضلا... زاهدی خریده بود و امروز محل زندگی سفرای ماست. پس از نماز و صرف نهار و مقداری گفتگو با آقای زرگر، روحانی و عزیزی برای گشت گذار رفتیم. به فروشگاه بزرگی هم سری زدیم که یک ساعت، رومیزی و دو پولیور زمستانی خریدم. ساعت را برای خودم و ژاکت را برای مادرم. شب، بعد از شام حمام گرفتیم. اتاقها خیلی پاکیزه و مثل همه جاهای شهر ژنو و کشور سوئی بود. صبح بعد از صرف صبحانه ساعتی را به اتفاق موحدی کرمانی در باغ قدم زدیم. درخت فندق بلند و بالایی که برای اولین بار می دیدم پر از فندق در باغ بود. هوا فوق العاده مفرح و آفتابی و دلچسب بود آنگاه بود که فهمیدم چرا پولادارها و شادخوران اینقدر از سراسر جهان به ژنو می آیند و سنگ کشور سوئیس را به سینه می زنند. نقل می کردند که ژنو در فصل تابستان بهشت عربهای پولدار است که اسراف و تبذیر و لخرجی می کنند و هم حساب و کتابی در کارشان نیست. قرار شد برای قدم زدن به ساحل دریاچه برویم. آقای اردکانی، کاظم پور و موحدی هم آمدند. کنار دریاچه که در وسط شهر قرار دارد پیاده شدیم. بیش از یک ساعت و نیم در ساحل راه می رفتیم. فواره ای بلند که آب آن ۶۰ الی ۷۰ متری به هوا می ریخت قرار داشت. ترکیب ساختمانها، تپه های سرسبز اطراف، اسکله ها، کشتیهای تفریحی، گلزار و باغچه های پر گل، ساحل و آب زلال رودخانه ها و دریاچه همه و از همه بالاتر آفتاب تابان و گرمای دل انگیز آن روح بخش و برای ما کم نظیر. آقای شمس اردکانی می گفت شهرهای لومان و لندن هم در کنار این دریاچه قرار دارند که آنان وصل به کشور فرانسه هم می باشند. آقای شمس اردکانی می گفت شهرهای لومان و لندن هم در کنار این دریاچه قرار دارند که آنان وصل به کشور فرانسه هم می باشند. ساختمانها اکثراً هتلهایی است که با قیمتهای گران در اختیار مهمانان قرار می گیرد. در میان توریستها عرب زبانها بیش از هر چیز به چشم می خورند. برای آقایان مهمتر

از آن آزادی بود که در قدم زدن و گشت و گذار پیدا شده بود. در بین راه و هنگام قدم زدن با آقای موحدی صحبت‌های زیادی شد که فکر می‌کنم روی هم رفته مفید و لازم بود. ظهر برگشتیم گفتند که ویزایتان آماده است. به جز ویزای آقای اردکانی آقای دکتر ولایتی با اتفاق همراهان ساعت ۱۲ از روم عازم نیویورک شده است. ناهار چلوکباب بود که صرف شد و نماز خواندیم و حرکت کردیم.

پرواز سوئیس ایر ساعت ۳/۵ آغاز شد اعلام کردند که پس از ۸ ساعت و ربع به نیویورک می‌رسیم. از بدشانسی همسفر کنار من خانمی آمریکایی بود که نمی‌توانستیم صحبت زیادی با هم داشته باشیم. گرچه خیلی نجیب و آرام بود. غذای ویژه خام خواران را برای ما آوردند که مشکل غذا را کمی حل کرده بود زنی روسری دار و مسن هم از شیراز که دخترش در لوس آنجلس شوهر داشت مقابل من بود. روی هم رفته مؤمن بود و متقاضی کمک در فرودگاه نیویورک. کمک‌های لازم انجام و صورت گرفت. هشت ساعت و نیم پرواز را دوبار غذا دادن و نمایش فیلمی بسیار مزخرف از رقص پر کرده بودند.

آلمان

ساعت ۱۰ به وقت فرانکفورت، هواپیما در فرودگاه نشست. بزودی از گشتهای هواپیمایی و فرودگاه رد شدم. کمی منتظر آقای حائری ماندم و پیدایش کردم قرار شد با هم به ایستگاه راه آهن برویم و از آنجا با تلفن تماس بگیریم که منع کردند. قرار گذاشتیم عندالامکان به کشورهای بنلوکس بروی. بلژیک، لوکزامبورگ و هلند. ویزای بلژیک را هم گرفتیم با هم بسوی آنجا حرکت کردیم. نزدیک مرز متوجه شدیم که برای دوستان -نظام زاده، محتشمی- امکان این سفر نیست؛ چون ویزای آنها در آلمان فقط برای یکبار ورود است و امکان استفاده بیشتر وجود ندارد. دیدار مختصری از شهر آتن صورت گرفت. در مسجد شهر که دست عربهاست نماز را خواندم و در یک رستوران ترکی جای شما خالی کباب ترکی میل شد و شب را برگشتیم به کلن و بن و از سر

راه به خانه آقای ناصری رفتیم. جهانبخش ناصری، وابسته فرهنگی مادر بن است و همچنان کارمند کیهان او را دیدم خوشحال شد و شب خوبی بود.

فردا صبح هر چه به آقای سالاری تلفن زدم نتوانستم او را پیدا کنم. گشتی را در شهر بزرگ کلن و شهر کوچک بن داشتیم. دیدنی ترین جای کلن کلیسای بزرگ و بسیار قدیمی شهر بود که از بمباران متفقین در امان مانده است. کلیسای کلن فوق العاده زیبا و بلند است و برای توریستها جذاب. ظهر ناهار را پیش بچه های مجروح و معلول در خانه ایران وابسته به بنیاد شهید رفته و صرف کردیم. آقای مظفر معاون سابق آقای پرورش مشغول کار در آنجاست و مرکزیت برای خانه های اروپایی دارد. در منطقه قدیمی این محل قرار بود. بچه ها مشغول نماز بودند. یکی دست و دیگری پا نداشت و بعضی زخمهای عمیقی را داشتند. آقای مقدم برایشان صحبت کرد. ناهار ماکارونی بود و دیداری خوب. ناگفته نماند که در هامبورگ هم به دیدار مجروحان که کمتر از اینها بودند موفق شدیم. ناهار را با آن عزیزان با صفا و پاکدل خوردیم. بخصوص که یکی از این عزیزان سه سال و نیم است که در هامبورگ مشغول معالجه می باشد. او یک دست و یک پا و یک چشمش را از دست داده و همچنان محکم و استوار باقی مانده بود. مسائل خانه های ایران و مجروحان قابل تأمل و دقت است و مشکلات ویژه ی خود را دارند. در خانه ی ایران هامبورگ برادر نمازی، هنرمند فهمیده و فرمانده سپاه نجف آباد بود و دیداری با صفا با او داشتم و دیداری هم از حاج حسین خلیلیان کردم که از مسئولین تدارکات سپاه است. من از خلوص تقوی و روحیه ای بالا چیزی دیگری نمی دیدم و باتفاق آقایان مقدم، محتشمی، نظام زاده و حاج حسن خلیلیان در هامبورگ برای دیدار پرفسور سمیعی، جراح معروف اعصاب و معالج آقایان محتشمی و خلیلیان راهی هانور یکی از شهرهای معروف آلمان شدیم.

دیدار پرفسور سمیعی برایم جالب بود. او یک استاد معروف جهانی، مهربان، علاقمند به ایران و همراه با نظام اسلامی ایران است. به گرمی ساعتی از وقت خودشان را در اختیار ما

گذاشتند و صحبت‌های مفیدی می کردند. انشاء... که امثال این افراد زیاد شوند. ساعت ۴ با

پرفسور فلاطوری قرار گذاشته و به محل آکادمی علمی و اسلامی او رفتیم. او هم فوق العاده متواضع، مؤدب و به گرمی در روزهای تعطیلی با چای و تخمه و گز اصفهان از ما پذیرایی کرد و از کارهایش برای ما گفت و از نشستی که از آلمان دارد، از تصحیح کتب درسی آلمان که در مورد اسلام است و اینکه شرکت معروف نشر و توزیع آلمانی را پذیرفته تا این کتب را در پنج جلد چاپ نماید و در اختیار مؤلفان کتب درسی و محققان بگذارد تشکیلات نسبتاً خوبی بهم زده بود که با حوصله برایمان توضیح داد. من با فلاطوری در جریان چاپ شماره سوم کیهان فرهنگی و به دعوت موسسه کیهان به ایران آمده بود آشنا شدم و دوستی اش را مفید و ارزنده ارزیابی می کنم. پس از دیدار با افلاطونی و با برداشتن ساک، من از خانه ناصری عازم هامبورگ شدم. ترافیک سخت و معطل کننده‌های در اتوبان به وجود آمده بود. اما با گرمی و صمیمیت همراهان زمان به خوبی می گذشت. حدود ساعت ۱۲ شب به هامبورگ رسیدم. در بین راه پس از بارها اقدام کردن برای تلفن به دوست مهربان و خوب بالاخره موفق شدم که او را از خواب خوش ساعت ۱ بعد از نیمه شب بیدارش کنم. اول نگرانی و تشویش و اشفتگی در او پیدا بود، اما دیدم منی که همواره خواب در زندگی ام مغشوش و آشفته است، اینقدر حق دارم. صحبت خوبی بود. گرچه به زودی پول من تمام شد و فراق سر تا پای مرا فرا گرفت. دیگر عادت کرده بودم اما همه چیز دلم را می سوزاند.

روز دوشنبه را به همراهی آقایان مقدم و نظام زاده برای آشنایی بیشتر با ابزارهای غرب سری به چند فروشگاه زدیم. اما خریدی نداشتیم. دیدار از فروشگاهها خیلی مفید می تواند باشد. شب در جلسه دانشجویان شرکت کرده و به برخی سوالاتشان پاسخ دادم که آقای محتشمی به فریادم رسید و موضوع سوریه را با طرح و تفسیر شروع کرد. روز دوشنبه روز رزرو کردن برای ژنو بود و پس گرفتن آن و تلفن زدن به آقای کامیاب و کاظم پور در ژنو که سفر به آمریکا

چه شد؟ فهمیدم که با دلایل امنیتی آقای دکتر ولایتی و همراهان به روم رفته اند و ما باید هر چه زودتر خودمان را به ژنو برسانیم تا پس از گرفتن ویزا احتمالاً به نیویورک پروازی را داشته باشیم.

انگلستان

به منظور شرکت در نمایشگاه بین المللی صنایع چاپ و مطبوعات در بیرمنگام و دعوت شرکت لانیو تایپ که دستگاههای حروفچینی موسسه کیهان ساخت اوست و نیز به خاطر انجام مقدمات چاپ کیهان انگلیسی و عربی در لندن بنا بود که به انگلیس بروند و به خاطر امنیتی بودن سفر ریاست جمهور آخرین مقصد سفر را نگفته بودند تا از همان جا بلیط را تهیه کنند ولی آقای شمسایی قول داده بودند که شما را به لندن خواهیم فرستاد و چنین نیز کردند.

آقای ولایتی از سوریه دستور داد که تلکسی را به الجزیره بزنیم و هنوز مذاکرات با شاذلی بن جدید پایان نیافته بود که خبر دادند بلیط برای شما ساعت ۳ بعداز ظهر با سوئیس ایر از طریق ژنو آماده می باشد به کمک آقای محمد خدیو جم فرزند حسین خدیو جم و لطف بیش از حد او همه چیزی به سرعت آماده شد و از همان خیابان ها و کوچه های پر آدم الجزیره گذشتیم و به محل فرودگاه رفتیم. در محل سالن تشریفات فرودگاه آماده بودیم. پروازمان سر وقت انجام گرفت و مشکل ما مشکل غذا و نوشابه بود که با مهربانی و مکالمات شکسته مهماندار مقداری سالاد، تخم مرغ، پنیر را برای من آورد و نوشابه ای غیر الکلی. در یک ساعت و نیم پرواز از روی کشور فوق العاده زیبا و سرسبز سوئیس، توفیق دست داد تا دریاچه زیبا و منظره سرسبز و شهر از بالای آسمان آن را مشاهده نماییم. فرودگاه و شهر ژنو جالب بود و با زبان شکسته انگلیسی راه خودم را پیدا کردم و گرچه اگر کمی به خودم نمی امدم هواپیما را جا گذاشته بودم ولی به جایگاه خروج مسافران برای لندن راه یافتم و همچنان با هواپیمای سوئیس ایر عازم لندن شدیم. گرچه به سبک گذشته و طبق معمول برای رسیدن به کشور خارجی اشتیاق هم

نشینی را نداشتم ولی تصورات مختلف راجع به لندن این قبله ی غرب دوستان و توریستها و مرکز استعمار جهانی انگلیس این جور نبود که ذهن مرا مشغول نکند. پس از یک ساعت و نیمی پرواز روی قضای سرسبز و شهر بزرگ و شلوغ لندن قرار گرفتیم و ما هم به زبان الکن کارمان را انجام دادیم و حالا با خود می گفتیم که باید آماده شوم تا اگر کسی به سراغم نیامد تا کسی ای را گرفته و به خانه امنیتی و یا ایران برگردم که دیدم جوانی مکتبی جلویم ظاهر شد که این برادر مهربان در طول روزها و اوقات در لندن همیشه با حوصله و تولضع و مهری خاص هوای مرا داشت و با دیگران نیز همینطور عمل می کرد. درود مولوی دانشجوی ایرانی که در سفارت این کارها را انجام می داد. درود که نام با مسمایی بود به سفارت آمد و در اتاقی تنها جایم داد و نسبتا باسلیقه و منظم بود تا ایشان برای شام آماده و با هم شام خوردیم و از سفر و مسائل انگلیس صحبت نمودیم و معلوم شد که آقای حجازی در اینجاست و به منچستر و بلفاست رفته و نیز آقای محلوجی برای معالجه خانمش آمده و آقای طاهری خرم آبادی هم مدتی است که در لندن برای معالجه همسرش رحل اقامت انداخته است.

فرهاد پرورش خواهرزاده آقای پرورش را دیدم که نگران مادر مریضش در بیمارستان بود و بیشتر نگران خواهرش که اگر خدایی ناکرده اتفاقی برای مادرش بیفتد با او چه کند صبح که از خواب بیدار شدم مدتی را در خیابان قدم زدم تا ساعت نه برسد و کارها آغاز گردد اولین صحنه خبر مرگ مادر جوان ۴۳ ساله فرهاد بود که مرا سخت تکان داد و نگرانمان کرد فرهاد گریان را نیز نمیشد آرام کرد میگفا قبل از آنکه خواهرم بفهمد باید او را به ایران بفرستیم و چنین کردند تا جنازه مادرش آماده حرکت شود. بعدها گاه او را می دیدیم روحیه اش خوب و برای من خوشحال کننده بود از اتاق آقای ساداتیان دفتر کیهان را گرفتم و گفتم برای اینکه سفارت متضرر نشود با من تماسی بگیرند آنها چنین کردند و با آقایان بهزادی، نخلستانی و پرویزی صحبت کردم و قرار شد که آنها به هر شکل ممکن با آقای حائری در بیرمنگام اطلاع دهند تا با

من صحبت کنند من رفتم در کتابخانه کوچک سفارت و منتظر تاس تلفنی آقای حائری ماندم. در کتابخانه آقای دکتر سجادی فرد و خانم سجادی فرد که دکترای لیزر از انگلیس دارد، در شرکت کالد کار می کند و خودش با سیصد فرانک به عنوان کارمند محلی در سفارت، می گفت: که شوهرش به ایران رفته و تلاش می نماید تا در وطارت علوم مشغول به تحصیل شود و چون کسی او را نداشته نپذیرفتندش و حالا در کار معاملات و خرید کالا در ایران مشغول به کار است که هیچ مناسبی با کار او ندارد وی زنی فهمیده و باشعور و مقرراتی صحبت می کرد و مطالب زیادی در خصوص سفارت و وضع انگلیس برایم گفت و او بیش از ۸ سال بود که در آنجا زندگی می کرد و دختری ۱۳ ساله داشت و حدود عصر بود که یا آقای حائری صحبت کردم و بر آن شد که فردا صبح اول وقت با قطار راهی بیرمنگام شویم تا بتوانیم از نمایشگاه در آخرین روزهایش دیداری از آن داشته باشیم.

شب به اتفاق آقای ساداتیان، طاهری، محلوجی به محل بنیاد شهید رفتیم. قبل از آن از یک مدرسه انگلیسی که کاردار سفارتمان برای فراگیری زبان رفته بود، از آن دیدار کردیم و هاید پارک زیبا و دیدنی بود دیدیم و مدتی را در آن قدم زدیم. روز بعد را با محمد جوان بسیار خوب، از سفارت ایران به ایستون استیشن رفتم و با قطار سریع السیر عازم بیرمنگام شدم. مناظر سر راه شهر لندن، روستاها، مراتع گاو و گوسفند و آبادی همه چیزها بسیار مرتفع و زیبا بود از همه چیز به بهترین نحو استفاده مادی صورت گرفته بود. بعد از آن به ایستگاه بیرمنگام رسیدیم که دربی از آن به نمایشگاه باز می شد. نمایشگاه بزرگ و پر زرق و برقی را جوری ساخته بودند که متصل به فرودگاه بود. با یک وسیله خنک و اتوبوس برقی و هم به ایستگاه قطار و طبعاً راه های ماشین رو هم، راه داشت. حائری را دیدم و با هم ۳ الی ۴ ساعت از غرفه های نمایشگاه دیدن کردیم. آخرین صنایع چاپ از حروفچینی کامپیوتری روتاتیو، افست و هستال آن را به نمایش گذاشته بودند. متأسفانه آقای حائری بلیط سفرش را برای یک ساعت دیگر گرفته بود و

هر چه تلاش کرد آن را به تأخیر بیندازد نتوانست او رفت و من هم با ماهی و سالاد غذا خوردم و گشتی یکی دو ساعته را در نمایشگاه زدم و برای اینکه نمازم به تأخیر نیفتد از همان راهی که آمده بودم به لندن برگشتم.

در قطار خوابم برده بود. وقتی به ایستگاه رسیدیم به مقصد سفارت تاکسی گرفتم تاکسی های جالبی که مدلقدیمی ساخت انگلیس بود. ایستگاه مسافران تاکسی بسیار وسیع است و سوار شدن به تاکسی برای آدمهای کم پول هم صرف نمی کند. آقای حجازی برگشته بود که با او صحبت کردم و جوانی به نام فرهاد همراهش بود معلوم شد فرهاد دانشجویی است در انگلیس و پسر رئیس دادگستری سمنان و داماد آقای کوشا همشهری خودمان و از دوستان سمنانی من است وی از خاندان کسائیانی می باشد. با برادرش در انجمن اسلامی لندن فعالیت می نماید. با هم به مجمع رفتیم. آقای حجازی سخنرانی مفصلی را راجع به امامتکردند و از ما و کیهان صحبت کرد که یک کوییتی دلش به رحم آمد و گفت دو هزار پوند جهت نشر کیهان در لندن در اختیارشان می گذارم و همانجا اعلام شد که فردا شب در جشن عید غدیر که از سوی سفارت ایران تشکیل می گردد من صحبت می کنم. انجمن هم برای شب سخنرانی مرا به عنوان سخنران اعلام کرد که ککی هم به کلاه ما انداختند و حالا برو به فکر سخنرانی باش.

آقای حجازی صبح زود بسوی کشور رومانی پرواز کرد. من هم مدتی را در کتابخانه گشتم و بعضی از یادداشتهای سفر به کشورهای سوریه، لبنان، الجزایر را تکمیل کردم. مطلبی را هم پیرامون واقعه غدیر و وظایف دانشجویان و شیوه های جذب و تبلیغ را برای آنها تهیه کردم تا در سخنرانی شب مورد استفاده قرار دهم. ناهار را در زیرزمین سفارت صرف کردم. اکبر پیرمردی است که بیست سال در سفارت آشپزی می کند او وجدان کاری خوبی را دارد. ولی عصبانی است و شیفته ی سابقه اینها. بچه های مکتبی هم به طور مرتب و بی سلیقه و بی برنامه فقط او و همسرش را شناخته اند که تبلیغشان را کنند. آدم بیچاره ای است کارش هم خوب است

اما افتخار می کند به آن زمانی که شیرینی و بیسکویت گرم که دست ساخت خودش بود را به همراه کنیاک به پیش مهمانان می برد و سفیر آمریکا هم او را مورد تفقد قرار داده است. آقای هاشمی از خبرنگاران آمد و به اتفاق هم برای دیدن طبقه بالای ساختمان رفتیم. ساختمان نزدیک میدان معروف وست وینستر و نزدیک میدان کالج بیرمنگام که پارلمانیست و محل اقامت ملکه و ساتمان شماره ۱۱۰۰ که محل اقامت نخست وزیر است. داخل ساختمان سالنی بود بدون اتاق که اصولاً اروپاییان بیشتر محل کارشان را در سالن قرار می دهند اتاقها بدین منظور وجود ندارد که همگان در برابر چشم هم کار کنند و معمولاً این کار زیر نظر کارفرماست. با صاحب آنا صحبت کردیم. اجاره آن پانزده هزار پوند بود که در سال بابت اجازه پردازیم. قرار شد تا خبرش را به صاحب ساختمان بدهیم. به اتفاق آقای هاشمی در میدان وست وینستر و از پارلمان و کلیسای سلطنتی انگلیس، دیدن کردیم. اقامتگاه ملکه و ساعت بیگ بن و رودخانه تایمز و ساختمان های کالا و بازرگانی خیابانهایی نیز در اطرافش قرار دارد. ساختمان پارلمان قدیمی، عظیم و زیباست. هر چند سال یکبار آن را تمیز و تعمیر می کنند و امروز کارگران مشغول پارو کردن، شستن و پاک کردن برج معروف بیگ بن هستند و این برج وصل به پارلمان است. از محل کاخ ناکینگهام و خانه شماره ۱۰ خیابان و ... نیز دیدن کردیم. بیچاره مأمور محافظ کاخ با لباسهای عجیبش مرتب در تنهایی و در محل نگهبانی اش رژه می رفت و توریستها با او عکس می گرفتند. گفته شده هر روز ر اینجا مراسم تعویض کشیکهای نگهبانها صورت می گیرد و آن یک سنت قدیم و پر بیننده است.

روی هم رفته مردم انگلیس، سنتی و قدیمی اند و ملکه را هم رهبر حکومتی و هم مذهبی و مورد توجه قرار می دهند. برای تماشای چند فروشگاه به ابتدای قسمت خیابان رفتیم. خانمی بود که فارسی می گفت: می توانم کمکتان کنم و از آن ضد انقلابیون بختیاری یا مشابه آن بود که از بنی صدر نفرت داشت و گاه زبان به انتقاد از انقلاب می گشود و از جمهوری اسلامی متنفر

بود برای اینکه این نظارت بر زنها او را وادار به حجاب می نمود. او پر رو و وقیح بود و اصرار می کرد در جامعه ای که زنه‌های آن مثل مرغ می چرخند همین که دستی بر سرشان بکشند تسلیم می گردند. من پنج سال است که پاک مانده ام و شوهر هم ندارم راستی شرم و حیا چقدر به زنان ما شخصیت و جمال می دهد او را توصیه به بازگشت به ایران کردیم که چنین آمادگی ای را داشت. بلافاصله به دفتر خبرگزاری برگشتیم و به مجمع دانشجویان رفتیم. افراد زیادی هنوز نیامده بودند. مراسم با قرائت قرآن آغاز گردید و یکی از مداحان شعری قشنگ را خواند. برای نماز، آقای مهدی حکیم آمد و نماز را خواندیم پس از آن نوبت سخنرانی من شد. سالن مملو از جمعیت شد. روز عید غدیر و توطئه هایی که علیه امامت شده مبحث سخنرانی در این مقوله قرار دادم و عمده صحبت را نصیحت و به دانشجویان برای بالا بردن توان علمی، فرهنگی و تفسیر شیوه مبارزه و کار تبلیغاتی دانشجویان در انگلیس پرداختم. خطاب به دانشجویان گفتم کار شما و تبلیغات شما در خارج از کشور باید متناسب با انتظار مردم ایران باشد که انتظار از دانشجویان خارج از کشور دارند نه از عوام. کارهایی مثل سینه زدن، دعا خواندن حرف زدن از چیزهایی است که عوام الناس هم می توانند آن را انجام دهند. کار شما باید سنخیت با شخصیت علمی و فرهنگی انقلاب داشته باشد.

سپس فصلی از چهره ی فرهنگی و علمی امام را بیان کردم که در مجموع مورد توجه برادران قرار گرفت بخصوص کارمندان. عناصر خارج از اتحادیه خیلی خوشحال به نظر می رسیدند و تک و توک هم به من گفتند حرف دل ما را زدی.

روز بعد، جمعه عید غدیر بود و سفارت را نیز بدین منظور تعطیل کرده بودند. چون کارها ساعت ۹ صبح شروع می شود. آقای خامنه ای می گفت عجب مردم احمقی هستند که بهترین وقت کار و نشاط را می خوابند و بعد از سپری شدن بهترین ساعات کار روزانه، کار روزمره را شروع می کنند، تلفنی از بیرون با آقای صلواتی مسئول شرکت کالا صحبت کردم.

ایشان راننده ای فرستادند تا مرا به شرکت کالا ببرند. راننده سیاه پوست بود و با هم کمی انگلیسی صحبت کردیم که به محل شرکت رسیدیم. این در حالی بود که از ترافیک سنگینی گذشتیم. محل شرکت کالا در خیابان ویکتوریا و نبش روبروی خیابان سنت وینستر با هفت طبقه ای به شکل آبرومند و روبروی کلیسای بزرگ انگلیس قرار دارد و آن مربوط به شرکت نفت ایران است. یک شرکت انگلیسی ثابت در انگلیس و وابسته به شرکت نفت حدود ۳۰۰ کارمند دارد که بعد از انقلاب همتای ایرانی جای هفتاد انگلیسی را در مورد امور مهم و کلیدی گرفته است. بعضی از آپارتمانها و قسمتهایی از ساختمان عظیم و بزرگ هم در اختیار وزارت دفاع و نیروهای سه گانه ارتش است. شرکت ایران و انگلیس خود به شکل یک وزارت بازرگانی است و فوق العاده مدرن. کارمندان انگلیسی آن غیر مسلمان به سبک خودشان به محل کار می آیند و طبق قانون انگلیس باید ۵۰٪ کارکنانش داخلی باشند و نیز نمی توان آن را مجبور به مقیدات اسلامی و دیگر مجردات در محل کار کرد.

آقای صلواتی نماینده آقای غرضی، حسین پور رئیس شرکت به محل کار آمدند. خیلی مهربان و مؤدب و لیبرال به نظر می رسیدند. حسین پور از کارهای خودش مفصلاً گفت که معاون عاصمی پور در شرکت غله بوده است. حالا رئیس شرکت کالا می باشد و تغییرات خوبی را در وضع انجا به وجود آورده با هم قسمتهای مختلف ساختمان مدرن شرکت کالا را دیدیم. کارها نظم خوبی داشت هدف این شرکت در حال حاضر صرفاً خرید قطعات و وسایل دیگر است. خیلی مدرن بود حسینی پور مصر بود کهمن کارها را از نزدیک ببینم. برای من جالب بود قبل از آن از آنها خواسته بودم که برای کارهای کیهان از کامپیوتر آنها استفاده کنیم و ایشان موافقت کرده بودند. مسئول کامپیوتر در هنگام دیدار از آن قسمت رسماً همکاری و موافقت کرد. پس از بازدید، همه کارکنان در محل طبقه هفتم به نمازخانه و رستوران که به منظور پذیرایی از مهمانان ساخته شده بود و بسیار جالب و خوب بود رفتیم. بمناسبت عید غدیر برایشان نیم ساعت

صحبت کردم جمع خیلی خوب و منظم بود. در غروب همه چیز تعطیل شده بود که به سفارت بازگشتیم و ورزش‌های شنبه و یکشنبه در پیش رو بود. با عده ای قرار گذاشتیم فردا را بیرون بوییم. صبح شنبه پس از خرید برای اشپزی، به شهر کلینگتون نزدیک لندن رفتیم. این شهر محل پادشاهان سابق بوده و کاخ معروفی از سلاطین انگلیس که حدس می‌زنم ویلیام باشد قرار دارد که به خاطر زیبایی و قدمت و باغ سحرانگیز و مجاور رودخانه تایمز توریست‌های بسیاری را به سوی خود جلب نموده است.

یکی از عمده‌ترین درآمدهای انگلیس از نظر توریستی و جهانگردی، همین کاخ عظیم بود. تو در تو و دارای همه چیزهایی که کاخ‌های دیگر شاهان داشتند. باغ و گل‌هایش به نظم درآمده و ساختمان درخت‌هایش و بهره‌برداری از رودخانه، به نظر من از خود کاخ جالبتر بود. نمونه‌ای بود از نظم و سلیقه انگلیسیها.

پس از دیدار به فروشگاه کلینگتون رفتیم و عجیب پر زرق و برق بود. روز شنبه برای انگلیسیها روز خرید و شلوغ بود یک دست‌کت و شلوار را به قیمت ۸۴ پوند خریدم. خرید عمده‌ای بود. خوب برای رفتن به سازمان ملل و برای همیشه لباس لازم بود تا آرزوی یک دست‌کت را به گور نبرده باشم.

ساعت ۳ بود که به سفارت برگشتیم. ساعت ۵/۵ برای سخنرانی به جشن دانشجویان عرب و شیعه در ارتباط با الشباب و المسلم به اتفاق آقای ساداتیان رفتیم. من به عربی صحبت می‌کردم و مترجمی ناشی و کم‌اطلاع صحبت‌هایم را ترجمه می‌کرد که گاه خود من آن را اصلاح می‌کردم. صحبت‌ها مورد توجه جمع بود. از غدیر، سفر به سوریه، لیبی، الجزایر و جنگ و وظایف مسلمانان در خارج بحث کردم. جمعی با صفا و منظم و خودمانی به نظر می‌رسید و چندین سوال را پاسخ گفتم. پس از سخنرانی بلافاصله عازم مجمع دانشجویان شدیم تا در اجلاس دانشجویان مسلمان ایران شرکت نماییم. در آغاز نیز باید سخنرانی می‌کردم. پس از نماز

که به امامت من خوانده شد، اخبار دولتی دولت و سفر را مورد تحلیل سیاسی قرار دادم و ساعتی را نیز به سوالات پاسخ گفتم. جلسه مفیدی بود شاید آنها هم به این زودیا چنین جلسه گفتگو و بحث را نداشته باشند.

آخر شب بود که به سفارت برگشتیم. کامران و فرهاد از دانشجویان ایرانی از فرزندان آقای دانشجو رئیس دادگستری سمنان و دامغانی های خودمان صبح زود آمدند که مرا به موزه ببرند. موزه بزرگ بریتانیا که محل اشیاء و آثار قدیمی جهان است و شهرت فوق العاده ای نیز دارد بسته بود و به موزه ی مادام تورسو رفتیم. مادام تورسو زنی هنرمند، نقاش و مجسمه ساز بوده است. مجسمه هایی بسیار جالب و طبیعی از شخصیتها و چهره ای معروف انگلیس و پادشاهان سابق ایران و سیاسیون دنیا بهترین قسمت موزه بود. سرهنگ قذافی، انور سادات، ملک فیصل، فرانسوا میتران، مارگارت تاچر و ریگان و ... از کسانی بودند که مجسمه طبیعی را در آنجا داشتند که مجسمه ها کاملاً با خود افراد یکی ساخته بودند. مجسمه از زندانها، شکنجه گاهها، وسایل شکنجه، اعدام کشیش ها قسمت دیگری از این نمایشگاه بود. دو ساعتی طول کشید تا مادام تورسو را دیدم. توریستها اشتیاق زیادی برای دیدن آنجا از خود نشان می دهند.

بعداز ظهر به سفارت برگشته ساعت ۶ به اتفاق آقای ساداتیان عازم مرکز اهل البیت شدیم. این مرکز به سرپرستی مهدی حکیم فرزند آیتا... حکیم اداره می شود و او بنا دارد آثار اهل بیت و شیعه را جمع آوری و در آکادمیک کار کند. مجمع ساختمان وسیعی را دارد و بناست ساختمان های مفصلی در آن بنا شود منتظر من بودند که در آنجا نیز سخنرانی کنم. اما من بدان مایل نبودم و جوری وقت را تنظیم کردم که وقت نماز برسیم. بعد از نماز هم حکیم بدون اینکه متوجه باشد سخنرانی را شروع کرد. حکیم فوق العاده متواضع، مهربان برخورد کرد. شام را همانجا خوردیم. حکیم به نظر می رسید زیرک و زبل و خیلی دل آرام، نسبت به این جمع و

کارهایشان محکم نیست. اصولاً مجمع اهل البیت معلوم نیست که این قدرها که ضرورت دارد نسبت به انقلاب اسلامی و حرکت اسلامی در ایران معتقد باشد.

صبح دوشنبه در محل کتابخانه جلوس داشتم و با تلفن کارهایم را انجام می دادم. در کتابخانه سفارت مصاحبت با خانم سجادی، کارمند محلی سفارت و همسر دکتر سجادی، که خیلی برایم مفید بود. بیشتر برای آشنایی با جو سفارت، زندگی در انگلیس در نظر یک ایرانی، معمولاً در مورد کار در سفارت، کار در سازمانهای ایران و امثال آن که همه این مسائل متناوب و متناسب با خانم سجادی بود، صحبت شد. او در گرفتن تلفنها با مهربانی کمک می کرد و ضمناً طراحی مجله امام از انتشارات سفارت را نیز بر عهده داشت. احساسم این بود که او با علاقه و احترام برخورد می کند. سه فرزند داشت و دختر چهارده ساله اش، پول مورد نظر را از بانک ملی شعبه کلینگتون گرفتند و به اتفاق «ورود» به محل دفتر خبرگزاری رفتیم. در آنجا با احمد که از اهالی سودان است صحبت کردم. او انگلیسی و فرانسه را به خوبی صحبت می کرد و از هواداران خوب ایران است و دوست داشت که با کیهان همکاری نماید. من با او عربی مکالمه می کردم و از او خواستم که فعلاً نیمه وقت با کیهان همکاری کند تا بعداً کسی را بفرستیم. با آقای هاشمی صحبت کردم و قرار گذاشتیم که ۲۰۰ پوند از حقوقش را ما به او بدهیم تا دفتر راه بافتد و با اتفاق هم به سراغ آژانس رفتیم. بعد از صحبت ها قرار شد که محلی را در طبقه ۵ خبرگزاری با ماهی ۱۳۰۰ پوند اجاره کنیم.

گفتند مدتی طول می کشد تا وکیل کارهایش را انجام دهد. عجب جامعه ای است در همه

امور پذیرفته شده دلال، وکیل، آژانس و از این قبیل.

به سفارت برگشتم. شب را با آقای ساداتیان و «ورود» بودیم صبح زود ساعت ۶/۵ به

فرودگاه هیستر آمدم و عازم فرانکفورت شدیم. از اتفاقات جالب روز یکشنبه دیدار مفصل از

هاید پارک معروف بود جایی است که همه گروهها آزادند تا عقایدشان را اظهار کنند و میدان

خوبی برای ضد انقلاب هاست. سلطنت طلب ها با پرچم شیر و خورشید یک سو، اعضای کمونیست در سویی دیگر و در جایی دیگر هم منافقین بودند و شخصی به نام محمد جان و حمایت از انقلاب سخن می گفت. او یک مسلمان آمریکایی است که معرکه شلوغی دارد. در میان همه قدم زدیم و هاید زیبا و بزرگ و دل انگیز در قلب لندن شلوغ و پر سرو صدا را دیدیم که دیدنی نبود.

قسمتی از سخنرانی در جمع دانشجویان لندن

الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية علي بن ابيطالب و اولاده المعصومين عليهم السلام. به نظر من آنچه تا کنون توانسته اسلام و به خصوص مذهب فقه و تشیع را از حوادث و توطئه ها محفوظ بدارد عشق به ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) است. پیامبر (صلی الله علیه و سلم) در هنگام مرگ و در دوران زندگیش پیوسته مسلمین را به دو امر مهم دعوت می نمودند: انی تارک تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی. حفظ اسلام و مصون ماندن آن از خطرات، بر دو چیز است: قرآن خداوند و عترتش.

هرگاه توجه به قرآن کم شده است ضعف روانی زیاد می گردد و هرگاه رونق بازار اسلام از این دو کم شود خاموش است. قران کتابی بی خطر، نور، هدایت، حکمت و کتابی چنین. کتاب زندگی و علم و انسان سازی و عترت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و سلم) خاندانی است که در طلایع آن علی (علیه السلام) است. مؤید من عندالله است و معصومند. آشنایی به امورد و مفسر وحی و کتابند. کتاب به تنهایی هم می تواند هادی باشد و هم متصل نقطه خمامه دو وجوه. ۷۲ ملت خود را آشنا به کتاب و استدلال و به یک کتاب می کند. کتاب وقتی مؤید و مؤثر است که هدایتگر باشد نه به هر جایی کشیده شده و یا به دست هر کسی بیفتد تا دلیل و تفسیر نابجا شود برای اینکه اهل کتاب اهل زکر باشد، شأن نزول آیات را باید دانست و بداند خمام و خامه آن را بدانند، مطلق و مقید آن را بدانند و همه چیز را بشناسد. اینها چیزی نیست که شرعیت ساخته و

پرداخته از آن باشد. علی (علیه السلام) به همین خاطر انتخاب می شود و اگر می گذاشتند که او بماند و کار خودش را انجام بدهد وضع ما مطمئناً شکل دیگری داشت. اگر او و فرزندانش حکومت را بر عهده می گرفتند تاریخ شکل دیگری می داشت، اما نگذاشتند و ...

آمریکا

سازمان ملل

به وقت محلی آمریکا ساعت شش بود که روی منطقه سبز و پر از رودخانه ویل و جاده نیویورک ظاهر شدیم و زمختی در کار جاده ویل و استفاده از رودخانه و پر آبی آمریکا را از حین اول می شد حدس زد. در فرودگاه جان اف کندی بر زمین نشستیم. آقای مجتهد شبستری، سراج و یک نفر راننده مسلمان سیاه پوست در بین نمایندگان سفارت منتظر بودند. پس از مدتی رانندگی در اتوبانهای شلوغ و حتی ترافیک دار و در عین حال عظیم به محل اعیان نشین و نسبتاً خوب نیویورک رسیدیم که از ریزیدنس^۱ آنجا بود. رجائی خراسانی اولین کسی بود که ما را دید.

سپس به دیدار آقای دعایی و سبز علیان و امیری و دیگران موفق شدیم. ساختمان ریز پرانس کم عرض اما طولانی و نسبتاً قدیمی و با سلیقه است. بلافاصله شام و چایی را حاضر کردند. سر میز شام صحبت‌های خوب بین ما و دکتر ولایتی صورت گرفت. شب درست خوابان نمی برد. اما استراحت خوبی داشتیم. هم اتاقی های من و آقایان دعایی و کاظم پور اردبیلی هستند.

مجمع عمومی^۲

اکنون نوشته ام را در مجمع عمومی سازمان ملل در لیست ایران آغاز می کنم. سازمان ملل همان جایی است که از دوران کودکی با حساسیت و دقت مسائل آن را پیگیری می کردم و

^۱ Residence اقامتگاه نماینده دولت

^۲ 6 مهر به وقت نیویورک - 7 مهر به وقت تهران

کمتر به ذهنم می رسید که روزی در هیأت نمایندگی ایران بر کرسی آن بنشینیم. اول صبح سر صبحانه قرار بر این شد که آقای دکتر ولایتی با وزیر خارجه ملاقاتی را داشته باشند و من و آقای دعایی و آقای میرمهدی در مجمع بمانیم. ساعت ۱۰ گذشته بود که وارد محل شدیم. بلافاصله آقای ولایتی ملاقات با وزیر خارجه رومانیرا آغاز کرد و مه هم به محل کنفرانس آمدیم. سالن مجمع در کنار دبیرخانه ی پنجاه طبقه ای سازمان که در عکس ها می دیدیم قرار دارد و با شکوه است و پر از صندلی که ترکیب هیأت وزرا کشورها به این شکوه می افزاید. هنوز رئیس مجمع در محل کارش حاضر نیست. اولین سخنران احتمالاً مصر است و بعد عراق. صندلی من درست کنار نماینده عراق است و ایران و عراق در یک محل باید بنشینند. اسرائیل هم نزدیک ماست که به امید اخراج آن اینجا آمده ایم. امکانات فیلمبرداری، خبرنگاری، عکاسان و خبرنگاران به شکل ظریف و جالبی در بدنه مجمع و محل فوقانی تعبیه شده اند. فقط وسط صندلی دارد و بقیه اعضا می توانند در محل مخصوص تماشاچیان قرار بگیرند. سخنرانان اجلاس وزراء خارجه هستند. دیروز گرومیکو صحبت داشته است و دیشب شام را با ریگان خورده و امروز ملاقات مفصل با او دارد جالب است که بی نظمی در اینجا هم وجود دارد. نیم ساعت از وقت مقرر گذشته اما کار مجمع شروع نشده است. رئیس مجمع در این دوره از کشور زامبیا است که ما از این اتفاق خوشحالیم. اولین سخنران مجمع رئیس جمهور پرو پرزیدنت فرناندو است که با کف زدن ممتد حضار شروع به سخنرانی کرد او پیرمردی است حدود ۵۰ ساله و صحبت‌هایش چیز جدیدی را ندارد.

فرناندو: خونهای بسیار در جنگ می ریزند که نباید بریزد. سازمان ملل می تواند جلوی اینها را بگیرد که تا به حال نگرفته است. وسط سخنرانی بود که طارق عزیز وزیر خارجه عراق در محل خود نشست و درست دو نفر با من فاصله داشت که آن دو نفر عراقی بودند.

فرناندو: من خوشحالم که امروز بعد از چهل سال از عمر سازمان ملل می گذرد، در این

جا جهان را به صلح دعوت می کنیم. سلام بر مردم، سلام بر ملل متحد، سلام بر امریکای

جنوبی، سلام بر هندوراس و السالوادور که مشکلات دارند و امید است جنگ و خونریزی از بین

مردم کنار رود و همه به استقلال اقتصادی و سیاسی برسند. با کف زدن ممتد حضار

صحبت‌هایش تمام شد. کف زدن‌ها جدی بود و محکم رئیس مجمع او را بدرقه کرد.

سخنران بعدی وزیر امور خارجه افغانستان بود که با تشکر از دبیر کل پرزدکوئی‌ار

شروع به صحبت کرد و انگلیسی صحبت می نمود. آقای دعایی شوخی کرد و گفت که اگر روسی

حرف بزند خیلی بهتر است! عمده صحبت‌هایش علیه ایالات متحده امریکا به خاطر توطئه در

افغانستان و استقرار موشک‌های کروز و امثال اینها در اروپا متوجه کشور شوروی و دول

کمونیست شرق علیه سرمایه داری و امپریالیست جهانی بود. او حمایت خود را از ویتنام و

کامبوج فعلی اعلام کرد و اشغال اراضی و ارتفاعات سوریه و جنوب لبنان را محکوم کرد. پنج

سال است که جنگ بین ایران و عراق که دو کشور مسلمان هستند آغاز شده و امریکا مسئول

این جنگ است و در دامن زدن به آن جنگ مؤثر است و این خونریزیها باید تمام شود. فشار

امپریالیسم بر علیه لیبی محکوم است. شاه محمد دوست دست از سر آمریکا و امپریالیسم بر

نمی داشت. بیچاره به شکل مبتدی از جان ایروز گرومیکو حمایت می کرد. حملات عوامل

امپریالیسم از پاکستان و ایران باعث کشتار و قتل عام و غارت بسیار گردیده و باعث تخریب

منابع اقتصادی و مساجد و مدارس شده است. امپریالیست‌ها و ارتجاع سعی دارند که چهره

افغانستان و حوادث آنجا را به شیوه ای خوب نشان بدهند از طرف دولت افغانستان امادگی کامل

خود را برای حل مسالمت آمیز قضیه ی افغانستان اعلام می دارد. سخنران بعدی دکتر احمد

عصمت عبدالمجید وزیر جدید خارجه مصر بود.

عبدالمجید: بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين ما آمادگی خود را برای حفاظت در این دوره کاملاً اعلام می کنیم و برای ایجاد دموکراسی در مصر صحبت می نماییم. من می خواهم اینجا از ملک حسین و از مردم ارن تشکر کنم بخاطر تلاششان بخاطر تفاهم عرب و اتحاد بینشان. ما اعلام می داریم که نه تنها در منطقه ایجاد حرکت بین آنان برای قانع کردن اعراب و فلسطین کرده ایم بلکه امیدواریم که آنان در کنار هم زندگی مسالمت آمیزی را داشته باشند. راه حل و جلوگیری از اشغالها همین است. بعداً که اسلام و اشغال با هم جمع نمی شود. باید هر کدام حق دیگری را بپذیرد دیگر باید حق فلسطینی ها محترم شمرده شود. باید بپذیریم دیگر باید مردم فلسطین خود حکومت خود را معلوم کنند یا اتحاد با ما را اگر بخواهند بیابند. دیگر باید نماینده مردم فلسطین و سازمان آزادی بخش حقشان محترم شمرده شود. راه حل های زیادی است. راه حل فارس و پیشنهاد ریگان، مصر و فرانسه وجود دارد. اسم متحد می تواند یکی را انتخاب کرده و همان را عمل کند. ما از جنگ دو دولت ایران و عراق که بهترین روابط خارجی را با ما دارند متأسفیم. مصر اعلام کرد در اول جنگ، که حرکت غیر متعهدها جای مناسبی است برای حل جنگ و این جنگ معنا ندارد. هر دو باید پشتیبان اسم متحده بوده و به مبادی حرکت عدم تعهد احترام بگذارند. ما از دبیر کل متحده تشکر می کنیم و آرزو می کنیم که در تلاشهای خود موفق باشد.

سخنران بعدی وزیر امور خارجه عراق بود که ما با اعلام اسم او باید در حرکتش به سوی تریبون از جا برمی خواستیم و با اعتراض آقای ولایتی بلند شدیم پس از دیدار با وزرای خارجه رومانی، اوروگوئه، سورینام، لیبی، مجارستان، عازم دیدار فاروق الشرع شدیم و من نیز در آن ملاقات شرکت کردم. ساعت یک بود که می بایست به ریزایدنس برای ناهار و خواندن نماز می رفتیم. در راهرو سازمان عکس تمامی کسانی که از ابتدا رئیس مجمع سازمان عمومی ملل بودند نصب شده بود. من جمله عبدا... وزیر خارجه سابق.

ظهر ناهار را با زبان گاو و مغز گاو خوردیم که با سلیقه خاص، آشپز این غذا را تهیه کرده بود. ملاقات آقای دکتر ولایتی با وزیر خارجه ژاپن ساعت ۳ بعداز ظهر بود که من شرکت نکردم و آقای دعائی در این جلسه شرکت داشت. بلافاصله بعد از ملاقات به محل سازمان ملل آمدم اولین برنامه ملاقات با وزیر خارجه بحرین شیخ محمد بن مبارک بود. من به خاطر دیدار ۴ ساعته ای که در منامه بحرین ۴ سال قبل با او داشتم در این دیدار شرکت کردم. ملاقات بعدی ما با وزیر خارجه یمن جنوبی بود و بعد هم با سریلانکا که من دیدار از قسمت های مختلف سازمان ملل را به همراه مجتبی امیری خبرنگار کیهان در این کار ترجیح دادم. از محل شورای امنیت، محل خبرنگاران، خبرگزاریها، سالنهای فرعی سازمان بازدید کردیم. ساختمانی عظیم با عرض و طولی است. اما به هیچ وجه آنچه را که فکر می کردیم از ابهت و عظمت به چشم نمی آمد. در محل کنفرانس، آقای دعائی از جانب ایران و سعود فیصل نشسته و صحبت می کردند که من هم شرکت کردم و وزیر خارجه مالت هم آمد. آقای دعائی اظهار داشتند که سعود فیصل از عراق تشکر کرده به خاطر صلح خواهی و از ایرانیان هم خواسته که ان را بپذیرند. سازمانهای وابسته در سازمان ملل، عکس و پوستر و بروشور در قسمت کف به نمایش گذاشته اند. ضمناً بعضی ها هدایایی را از کشورهای مختلف به سازمان ملل تقدیم داشته و در گوشه و کنار ساختمانها دیده می شد.

امیری می گفت این فرش را مصدق تقدیم عمومی سازمان ملل کرده است. در دیدار از ساختمان و سالن شورای امنیت به یاد مرحوم دولت ارجمند شهید بزرگوار رجایی افتادم که روزی در اینجا نطق کرد. صبح شنبه را بنا بر تفریح و دیدار از نیویورک قرار دادم. ساعت ۱۰ صبح به اتفاق آقای دعائی، امیری کارمند دفتر نمایندگی و نماینده کیهان و خسرو از بچه های ایرانی از چند خیابان گذشته و به ساختمان و دفاتر تجارتي جهان رفتیم. این ساختمان از

بلندترین بناهای نیویورک و شاید بلندترین ساختمان جهان باشد که در محله ی مانهاتان جزیره شلوغ و معروف مرکز تجاری دنیا و آسمان خراشهای معروف قرار دارد. هر نفر سه دلار دادیم و ساختمانی که به راستی برای دیدن بالای آن کلاه آدم می افتد به وسیله آسانسور بالا رفتیم. صفی بسیار طولانی که از صفهای پارچه و جنس و بیکارها برای این ساختمان دوقلوی رفیع و عظیم، کشیده شده بود. ابتدا تا طبقه ۸۷ بالا می رفت که بعداً تا طبقه ۱۰۷ عوض شد و آسانسور دیگر به کار افتاد. طبقه ۱۰۷ آخرین طبقه مورد استفاده این ساختمان است و همه شهر نیویورک و منطقه عظیم مانهاتان و ایلت نیوجرسی را می توان مشاهده کرد. ساختمان های بلند و شصت طبقه ای در برابر این غول عظیم کوچک شده بودند. منطقه از بالا زیبا و پربرکت نشان می داد. رودخانه ها مثل رگهای بدن در همه قسمتها کشیده و پلهای عظیم و بلند که از دید من گذشت و نشان تمدن و رشد صنعت در آمریکا است. بعضی پلها که بزرگ و طولانی می باشند بیش از صد سال است که ساخته شده اند.

مجسمه آزادی که در یک جزیره کوچک و در وسط آب در نزدیکی مانهاتان قرار گرفته را از بالای ساختمان دیدیم برای رفتن به آنجا باید از کشتی استفاده می کردیم. که به دلیلی سیاسی ترجیح دادیم از همان بالا ببینیم و جوری نشود که ما را در پای مجسمه دروغین آزادیشان ببینند. آقای دعائی هم نظرشان همین بود. این مجسمه را ایفل مهندس معروف فرانسوی ساخته و تقدیمی از سوی دولت فرانسه به آمریکا است. ساختمان واتریوکوسیتی بزرگترین مرکز تجاری دنیاست که بیشتر اداره آن در دست یهودیان است.

شهر نیویورک را باید شهر یهودیان دانست چون قدرتشان در اینجا مثل نفوذشان در اسرائیل است هر چه از ساختمان های بلند، بانک، تجارت و فروشگاههای مرکزی و پول را می بینم می گویند از آنهاست. مانهاتان از یهود است گرچه هنوز موفق نشده اند سیاهان را از هارلم بیرون کنند اما نفوذ فوق العاده ای دارند. در آن ساختمان ۵۰ هزار نفر کار می کنند. روزانه ۸۰

هزار نفر مراجعه کننده دارد. به پشت بام آن رفتیم. روزی آفتابی بود و معمولاً ابر قسمتی از ساختمان را گرفته ولی روز دیدار ما هوا آفتابی و خوب بود. در اینجا تا هر جایی که دلتان بخواهد، خواننده و هنر پیشه برای شهرت - باید دوره ای را در آن- به هرزگی گذرانیده باشد. پشت شیشه ها عکس زنها و مردهایی به حالت لخت را چسبانده اند و از همه دعوت می کنند که به هر شکل و قیافه ای که می خواهند فساد کنند و برقصند و زمان را سپری نمایند مجمعی از سکس، رقص، بی دردی، سادیسم های مختلف و وسیله ای برای تخریب روح و روحیه ای سرخورده در میان جوانان.

پس از آن به خیابان چهار منطقه ویلیج رفتیم که خیابان چهار مرکز مردانی است که با مردان دیگر ازدواج می کنند و گاه خود را به شکل زنان آرایش می نمایند. در این محل که بسیار چندان آور و نفرت انگیز بود صدها مورد مردانی را می دیدیم که دوتادو تا و با هم مثل زن و شوهر راه می رفتند، خرید می کردند در رستورانهای خاص خود چای و قهوه می خوردند و گاه تظاهرات برای آزادی بیشتر در فساد و تباهی به راه می اندازد که شهردار نیویورک از این قوم است و از اینها حمایت می کند شواهد نشان می دهد این افراد - به تعبیر دوستان انجمن قوم لوط اند- فعالیت های سیاسی داشته و پشت پرده انسجام قومی دارند. آقای ماندیل از حزب دموکرات از این گروهها است و دموکراتها معتقدند که دموکرات عمل کردن یعنی آزادی به هر شکل و تا هر جا.

در پایان این دیدار دلم از هر چه نیویورک و امریکا بود گرفتت و شکر خدا را به خاطر ایمان مردم و توجه به خداوند که از مردم عناصری، با حجب، شرم دار، ملیح و اصولی ساخته است و در جامعه ما اراضی از این دسته وجود ندارد و اگر هم دارد بسیار کم و محدود است. هوا صاف، شفاف، آفتابی شده بود ساختمان فوق دوازده سال پیش ساخته شده است و از آنجا همه جای نیویورک را می توان دید. ساختمان امیابراستیت که دو سال قبل ساخته شده، همچنان با

۱۰۲ طبقه عظمت و شکوه خود را حفظ کرده است. ما در کتابها با این ساختمان آشنا بودیم. گرچه امروز از رونق گذشته اش افتاده است. برادران می گفتند ساختمانی در شیکاگو وجود دارد که از این ساختمان بلندتر است. پس از ساعتی دیدار که بسیار برایم جالب بود برای خرید به چند فروشگاه رفتیم در فروشگاهها آن سلیقه، تنوع و زیبایی اجناس که در انگلیس و آلمان مشاهده کردیم به چشم نمی خورد جنسها کمی ارزان به نظر می رسید و ۱۱۵ دلار من خرید کردم کفش و پیراهن برای برادرانم سعید و رضا و حسین پسرعمو. آقای دعائی خرید بیشتری کرد.

سپس به گشت و گذار در نیوجرسی پرداختیم اول از محله کوپه از سیاهان دیدن کردیم که وضعیت بسیار کثیف و خراب بود و این محله نزدیک به مانهاتان ثروتمند، خیابان اعیان نشین پنجم قرار داشت. بعد از آن به میدان واشنگتن اسکونژی رفتیم که جای خل ها و دیوانه های ماشینی و جامعه ی صنعتی است و جایی کثیف و فاسد و مرکزی برای انواع و اقسام مردم و آدمهای خودکار که کار می کنند برخی میرقصند، برخی الک و دولک بازی می کنند، آدمهایی مشغول اخراج روح و روح القدسند و تشنه ای فریاد می زند.

از آنجا به محل و خیابان ۴۲ رفتیم که محل اوباش و اراندل و تئاترها و سینماها و افراد لخت و عور که حرکت می کردند؛ ولی همان وقت موانع مذهبی و ملی اجازه در کشورمان برای هر نوع کاری را نمی داد. بچه ها می گفتند یک نوع بیماری مسری و خطرناک در میان اینها به نام ایدز ایجاد شده که قابل جبران نیست و مردم را از سرایت به خویش به وحشت انداخته است.

خسته به ریزایدنس برگشتیم. این بود همان نیویورکی که از بچگی به عنوان بزرگترین شهرهای عالم به ما معرفی کرده بودند و گفته بودند که از شهرهای سالم دنیاست. نیویورک را شهر آسمان خراشها، غول های بی شاخ و دم، شهر جهودان، شهر کثیف و بی نظم، شهر پول سازان، شهر سیاه و سفید، شهر محله هارلم، از فقیرترین مردم آمریکا و خلاصه شهری قبیح، بی شرم، پلید و وخیم یافتیم. جایی که به آسانی برای ۱۰ دلار آدم می کشند. یهودیان با دست باز می

چاپند و بر تار و پود اقتصاد جامعه مسلط اند و سیاهان آن در ابتدایی ترین و جاهلانه ترین شرایط روحی و مادی بسر می برند.

شب آقای دکتر ولایتی مهمان داشتند مهمان او علی ترکی وزیر خارجی لیبی بود ما و آقای دعائی با بچه های انجمن اسلامی - هیأت مدیره- امریکا و کانادا جلسه داشتیم. بی پرده و صریح برایشان صحبت کردیم من از وضع بد در اوپا و دخالت‌های بیجا و قدرت اقلیتهای فرصت طلب برایشان صحبت کردم. از انتظاری که از آنان می رود با استقبال این بچه ها روبرو شد و در مجموع متوجه شدیم که این بچه ها تفاوت بسیاری با اروپاییان دارند و معتقد و متعهد عمل می نمایند و نیز با دفاتر حفاظت و نمایندگی سازمان ملل و بنیاد همکاری خوبی دارند. ریشه کیهان در اینجا همپخته شد. این خدمت و انجام صادقانه آنها بود که ما از این حالت و روحیه شان خیلی تمجید کردیم.

یکشنبه

ساعت ۹ صبح تا ۱۰ بود که با آقای دعائی برای دیدار از فستیوال پارک رفتیم. فستیوال پارک همان پارک بزرگ نیویورک است. حکم این پارک همان حکم هاید پارک لندن را داشته با این فرق که آن تمیز و زیباتر است و تلاش بیشتری برای حفظ و حراست از آن به عمل می آید. هوا آفتابی بود و این بهانه ای برای امریکائیان سفید و سیاه تا مردم ورزش کنند مردم به دویدن و ورزش کردن، دوچرخه سواری و قدم زدن می پرداختند و تعطیلاتشان را در چنین روز آفتابی و دل انگیز می گذراندند. ساعتی را قدم زدیم و دریاچه مصنوعی در داخل آن قرار داشت. اصولاً آمریکاییان اهمیت بسیار زیادی به ایجاد استخرها و رودخانه ها در داخل شهر و مناطق مسکونی می دهند. میدان وسیعی برای بازی در پارک بود که اکثر بازیکنان به ورزش هندبال پرداخته بودند. برای اولین بار می دیم که توپ هندبال برعکس همه توپها بیضی شکل است. دویون

بهترین و پر مشتری ترین نوع است که در آنجا دیده می شود. حتی آدمهای چاق برای لاغر شدن می دویدند و به طبع گاه مردان و زنان با کمترین لباس به این کار پرداخته بودند.

در بازگشت ماشین آماده بود و برای گشتی مجدد که داخل شهر رفتیم اولین کارم یک چمدان سامسونت از یک فروشگاه که به وسیله خانواده یهودی اداره می شد خریداری کردم که دیگر انشاءالله از نداشتن چمدان یا چمدانهای بی ارزش و بی دوام راحت شوم. بعد به محلی رفتیم که بزرگترین ناوگان جنگ جهانی دوم را با هواپیماهایش به نمایش گذاشته بودند و حالا به شکل موزه ای درآورده اند. گشتی در محله هارلم زدیم. محله هارلم همان محله ترسناک و کثیف مخصوص سیاهان است و در آن ساختمان های بسیار کهنه، سوخته، بی درو پنجره و بدون حفاظ کوچک و بزرگ وجود دارد که به شکل بسیار غیر بهداشتی و کثیف در آن محله سیاهان زندگی می کنند. هارلم و چندین خیابان از منطقه مانهاتان کامل جدا می شوند. بعضی خیابانها مثل ۱۱۶ و ۱۲۶ از همان خیابان هایی است که بسیار خطرناک است و حتی پلیس هم جرأت نمی کند در آنجا رفت و آمد نماید و بعضی از بناها و ساختمانها آنقدر بد و کثیف است که مطمئناً ما در تهران و شهرهای دیگرمان تحمل آن را نمی توانیم بکنیم. در هارلم پشت سرهم کلیسا و عرق فروشی قرار دارد. قدم به قدم کلیسا و قدم قدم شراب فروشی. برادری می گفت وجود کلیساهای زیبا به معنای تهاجم و توجه سیاهان به کلیسا نیست. بلکه این کلیساست که در کنار سیاست برای ساکت کردن و آرام کردن آنان به سوی سیاهان هجوم آورده است. جوانان از دختر و پسر محصل بیکار می گردند، می رقصند و یا معرکه گیری در می آورند. احساس فقر و پوچی و گاه خشونت و سکس در همه جا وجود دارد.

در گذشت و گذار از هارلم به مسجد مسلمانان که دست طرفداران عالیجاه محمد است رسیدیم. عه ای از مسلمانان جلوی آن جمع بودند و احتمالاً آماده نماز عصر می شدند. نمازگزاران این مسجد طرفدار انقلاب اسلامی ما هستند. وقتی ما را دیدند دست بلند کردند و بعضی ها فریاد

زدند الله اکبر. این جا مسجدی است که شهید رجایی در سفر به نیویورک در آنجا نماز گزارد و این حرکت مردمی و الهی جزء تاریخ مورد علاقه و ذکر مردم آن منطقه شده است و سری هم به محله چینی ها زدیم. تابلوها، قیافه ها همه چینی بود و سپس به ریزایدنس برگشتیم. بعد از مکثی موفق به دیدار از معروف نیویورک شدیم. پس از نماز و ناهار به اتفاق دکتر ولایتی عازم موزه گردیدیم. وقت بسیاری نبود تا از تمام قسمتهای عظیم این موزه دیدار کنیم. فقط دو قسمت را دیدیم. بخشی خاورمیانه و ایران و بخشی نقاشی های مدرن آن را در قسمت خاورمیانه و ایران مجمعه غنی و بزرگ را مشاهده کردیم از کتابهای نفیس، کتابهای خطی، شاهنامه و نظامی و اشعار دیگران، رحلها درها و پنجره های گرانبیای و قدیمی، فرشهای ظریفو جالب و حتی محرابی کاملاً از مسجد و مدرسه ی امامیه ی اصفهان که آنجا به نمایش گذارده بودند. راستی چگونه این همه اشیا قیمتی و گاه عظیم الجثه به اینجا آورده شده است خود بحثی جدی لازم دارد. هر چه بود غم، روح و دل مرا به خود گرفته بود که چگونه ما به این مسائل بی اعتنا و بی توجهیم و اینها چقدر دقیق و جدی به این امور می پردازند. شب را به آقای ابریشمی اختصاص دادم که از واشنگتن آمده بود. گزارش از وضع نشر کیهان، مسائل مالی و موفقیت. روی هم رفته برای من شادی آور و خوشحال کننده بود. قرار بر این شد که بعد کاملتر صحبت کنیم.

دوشنبه

بعد از صبحانه عازم مجمع عمومی شدیم. هوا بارانی بود. مدمور اف بی ای در ساختمان ریزایدنس گفت که مخالفین شما امروز و فردا و پس فردا برای تظاهرات در برابر ریزایدنس اجازه گرفته اند ساعت ۱۰ صبح. امروز که بعید است کسی برای تظاهرات در این هوای بارانی شرکت کند. راه خیلی شلوغ بود. راه بدان و ترافیک سنگین از جلوی بیمارستان که شاه مخلوع در آن بستری بود ادامه داشت. من اولین ار از جمهوری اسلامی بودم که در مجمع شرکت کردم. اولین سخنرانی الصمدی وزیر امور خارجه اردن بود. بدون بسم الله آغاز سخن کرد و مطالب جالب و

ارزنده ای ارائه نداد. در مورد ایران و عراق گفت جنگ نباید توسعه یابد و از عراق تشکر می کنم که ندای صلح طلبی غیر متعهدها را در کنفرانس اسلامی و سازمان ملل پذیرفته است و از ایران هم می خواهیم که قبول کند.

سخنران بعدی آقای ولادینف وزیر خارجه بلغارستان بود. او را خوب می شناسیم. چون سه روز در بلغارستان مهمان او بودیم. با زبان روسیه صحبت می کرد و قبل از شروع به صحبت، به خاطر دست دادن و تشکر بعضی از اعضای هیأت وزیر خارجه اردن که در محل مجمع صورت گرفت، به رئیس مجمع اعتراض کرد. امروز از تلفن استفاده کردم، تلفنی هم به دکتر بنازاده زدم، تلفن را، دیگری برداشت. او از مکه آمده بود. به هم سلام رساندیم و خداحافظی کردیم

سخنران بعدی آقای فاروق الرشید هم در محل هیأت رئیسه قرار گرفت. او معمولاً در کنار رئیس مجمع می نیند. او بر عکس مصر بدون بسم الله شروع کرده است. کوچکترین اشاره ای به جنگ ایران و عراق نکرد. در حالی که عراق...^۱ زیاده سوریه و لیبی داده بود. شاید هم می خواست عراق را تحویل نگیرند.

سخنران بعدی وزیر خارجه آلبانی بود. با شدت وحدت، علیه دو ابر قدرت صحبت می کرد. زبانش فرانسه است. حرفها خیلی شبیه به هم است. شرقیها مثل هم. مقداری تعارف و مقداری هم صلح طلبی و حمایت از ابرقدرتها مورد توجه و نقد ساستهای ابرقدرت مقابل. ناهار را در محل اتاق ایران که در طبقه ۳۴ یک ساختمان بلند قرار دارد خوردیم. ساعت چهار به اجلاس آمدیم. ناطق نماینده تونس است. به بحث ایران و عراق رسیده بود و اینکه عراق قطعنامه های سازمان مرا پذیرفته، اما ایران تاکنون نپذیرفته است قبل از او و وزیر خارجه موزامبیک صحبت کرده است که ما شریک نداشتیم. در فاصله ساعت یک بعدازظهر از ۱۲ تا ۴ به

^۱ خوانده نشد

موسویان تلفن زدم صحبت خوبی بود و قرار بر این شد به هر شکل وسیله ای را تهیه کنیم.

وزیر خارجه تونس از تونس از توافق لیبی و فرانسه در مسأله چاد اظهار سرور کرد. طبق اظهار رضوی از کارکنان دفتر نمایندگی که به طور مرتب در جلسات حضور دارند سخنرانی آقای ولایتی قبلاض پخش نشده است و در میان کشورهای عضو تاکنون فقط سه کشور است که همزمان سخنرانی پخش نمی شود که یکی ایران است. روی سخنرانی تا یکی دو ساعت کار می کرده اند. من نمی دانم که ما نباید این امور را حاصل کنیم و این نابسامانی ها حل شود.

سخنران سوم بعداز ظهر وزیر خارجه بنگلادش است و با اشاره به جنگ ایران و عراق گفت که باید زیر بار قطعنامه بروند و این جنگ و خونریزی را از بین ببرند. بقیه حرفها تقریباً شبیه دیگران بود و البته بیش از یک ربع از دبیر کل و رئیس مجمع سپاسگزاری می کرد تا اینکه نوبت سخنرانی آقای ولایتی می رسد. مترجم آقای ولایتی آقای نیک آئینی نیامده است. کسی که باید انگلیسی صحبتها را ترجمه کند تا بقیه از او بگیرند و ترجمه کنند. خون دل می خوردیم. با دلهره لحظات گذشت تا اینکه نیک آئینی آمد. آقای ولایتی هم وقت سخنرانی قبل از خودش، آقای علی ترکی از لیبی رسید. خوشحال از اینکه جلسه توجهی به وزیر خارجه سوریه و لیبی داشته ان و قرار شده است فردا صبح جلسه ای با حضور ایران، لیبی، الجزایر و سوریه در منزل سفیر سوریه داشته باشند. انشاء... که مشکلی پیش نمی آید. بچه های ایران هم آمده اند. به مناسبت سخنرانی آقای ولایتی، خانمی با روسری هم دیده می شود که گویا زن محمد یکی از برادران انجمن اسلامی است. آقای ولایتی اول و بعد آقای دعائی نشستند. یک خانم عراقی با کت و دامن قرمز رنگ و آرایش کرده بسیار غلیظ در کنار من نشست که اگر در فیلم بیفتد و مردم دامغان ببینند ثابت می کند که اختیاری در دست خود من نبوده است. به هر صورت در عالم سیاست از این حرفها بسیار است. خداوند ما را لغزش نگه دارد. آقای ترکی حسابی به آمریکا پرداخت و تجاوزات آمریکائیان را به خلیج «سرت» یک به یک و به سبک سخنرانی در این مجامع موضع

حکومت خود را بیان کرد و قسمتهایی را نثار آمریکا و اسرائیل نمود. در قسمتهای آخر سخنرانی علی ترکی بود که دیدم کاظم پور اردبیلی با خوشحالی آمد و با نفس نفس خودش را به ما رساند و گفت که نطق آماده پخش است ما هم حسابی خوشحال شدیم.

ساعت شش و ربع بود که آقای ولایتی وزیر خارجه ایران پشت تریبون قرار گرفته و سخنانش را شروع کرد. پس از تشکر از دبیر کل. ریاست مجمع عمومی را به دارالسلام تبریک گفت. آقای ولایتی گفت تلاشهای گذشته مجمع در گذشته موفق نبوده اما جای ناامیدی نیست. اولین مسئله را که مطرح نمود مسأله فلسطین بود. سخنرانی را خیلی تند می خواند و آقای رجائی خراسانی برای او نوشته بود که تند بخواند و او معتقد بود که قبل از یک ساعت باید سخنرانی تمام شود. او فحش را بست به رژیم مصر و رژیم اردن. عراقی ها بر خلاف ما که جلسه را ترک کرده بودیم در مجمع نشستند. البته وزیرشان وجود نداشت. مسأله ای که مورد تکیه قرار گرفت افغانستان بود و تحلیل نسبتاً طولانی و از کشتار مردم مسلمان آنجا و اشغال افغانستان بیان شد. عراقی ها مرتباً کنار من نق می زدند. البته من نفهمیدم که چه می گویند. بحث به جنگ ایران و عراق رسید و استفاده از شورای امنیت که باید بی طرف قضاوت کند و چگونه منافع ما را وارونه و واضح مورد بی توجهی و به سود عراق حکم می کند. سازمان ملل و شورای امنیت باید در مورد سلاح های شیمیایی مورد استفاده عراق توجه بیشتری نماید زیرا که عراق همچنان از این سلاح استفاده می نماید.

بحث در این زمینه ۱۰ الی ۱۲ صفحه خودمان می شد و طولانی بود. جمعیت موجود در مجمع روی هم رفته خوب است و با توجه به مطالب سخنرانان گوش می کنند. بعضی از کشورها مثل کشور آمریکا و آمریکای لاتین اعضایشان حضور ندارند. مسأله خلع سلاح جهانی، مسأله بعدی آقای دکتر ولایتی بود. استفاده از سلاح شیمیایی توسط عراق منحصرأ از قطعنامه ژنو مبنی بر منع و جمع اوری و عدم کاربرد این سلاح و این که سلاح شیمیایی را باید از بین برد. من

از دبیر کل می خواهم که در این امور شخصاً پیگیری نماید. دو صفحه ای از نابسامانی و تشنج در جهان شد و تشنج در دریاها و کانالها و مین گذاری در نیکاراگوئه و لبنان مسأله بعدی بود. اقیانوس هند با توصیه دکوئیاری در خطر قرار گرفته است. حمایت از صحرای باختری و محکوم کردن دخالت آمریکا و امریکای لاتین و کارائیب، مسأله بعدی بود که مورد تأیید قرار گرفت. ساعت شش بود که سخنرانی تمام شد. بلافاصله ملاقاتی با پرزدکوئیاری دبیر کل سازمان ملل بود. من و آقای دعائی و کاظم پور، رجایی خراسانی در این ملاقات شرکت کردیم. دکوئیاری و ولایتی به زبان انگلیسی با هم صحبت می کردند و من به سختی مطالب را می فهمیدم که بعداً ترجمه شد.

دکوئیاری: من تشکر می کنم از اینکه به دبیر کل توجه خاصی کردید و در سخنرانی تان عنایت فرمودید. خوشحالیم از نتایج کار گروهی مربوط به بررسی سلاح های شیمیایی در ایران که آمدند و ممنونم که شما فوراً درخواست ما را در مورد عدم حمله به مناطق مسکونی را پذیرفتید و همچنین استفاده از سلاح های شیمیایی. من هنوز مستقیم و غیر مستقیم تلاش می کنم تا عراق را وادار به عدم استفاده از این سلاح مخرب نمایم. فردا با وزیر خارجه عراق ملاقات دارم و در این زمینه پافشاری خواهم کرد. نطق وزیر ژاپن را شنیدم. برنامه مفصلی برای صلح داشت که من سه نکته اش را برداشت کردم و از گفته هایش هیچ اطلاعی ندارم و امید است که از مواضع شمال مطلع شوم. از همکاریتان در این جنگ تحمیلی تشکر می کنم و از اینکه پیگیر بودید تا موارد نقض حقوق انسانی در این جنگ کاهش یابد. این نشانگر حقانیت شماست.

ما اگر از سازمان امنیت استفاده می کنیم در عین حال از حقانیت شما موافقیم و در نطقی که داشتم از تلاشهای انسانی شما در سال گذشته قدردانی کردم. نحوه برخورد با شما، مأمورین شما خالی از دید ما نسبت به مسائل انسانی نیست. مطلب دیگری بیان شده که انشاءالله خواهیم دید. همین امشب قبل از خواب می بینم آن را.

ولایتی: در نطقی شما خواستم که به تلاشتان ادامه بدهید و متقابلاً شما ملاحظه می کنید که آنها به هیچ شایسته ای پایبند نیستند. ما عراقی ها را خوب می شناسیم. با آنها چند هزار سال است که زندگی می کنیم و با مردم عراق مشترکات زیادی داریم. رژیم عراق هم علیه مردم عراق است و هم مخرب آرامش در منطقه. عراق هر کاری را که می تواند علیه ما انجام می دهد و شانه خالی نمی کند مگر اینکه نتواند. علیرغم تبلیغات هنوز قسمتی از خاک ما را در اشغال دارد.

فرمانده سپاه سوم عراق علناً اعلام کرد که علیه ما در جنگ سلاح شیمیایی به کار می برد. ما می توانیم هر چه عراق قدرت داشته باشد علیه دیگری به کار ببریم. کویتی ها به آنان کمک می کنند ولی شما در رابطه با آنها، چه تجاوزاتی را با آنها داشته اید. در رابطه با ژاپن ما رابطه خوبی با آنان داریم. آنها به کشور ما آمده اند و ما به کشور آنها رفته ایم. اخیراً تلاش کرده اند گامی بلند بردارند و مصری ها میانجیگر سوریه شده اند و هر کس به خوبی می داند و آخرین حرفش ژاپن است اینها واقعیت منطقه را نمی شناسند و در عین حال من در ریزپرانس خودمان به او گفتم و به حسن دیدارمان احترام می گذاریم ولو اینکه دیدگاههای ما در ارتباط با جنگ متفاوت است و جواب مثبتی به آنان ندادیم.

دکوتیار: من هنوز می خواستم نظر شما را بدانم که دانستم. بحث خوشمزه ای از خلیج فارس درگرفت و معاونین دبیرکل در این نامگذاریها - متأسفانه - در جهت پایان دادن به این جنگ باید فکری بکنند. به عنوان دبیر کل سازمان ملل راه حل نظامی را نمی شناسم و قبول هم ندارم. من اهل صلح هستم. به اعتقاد من بیشتر شوخی صورت می گرفت و شاید خیلی خوب نبود.

آیا شما راه خروجی برای اینکار نمی بینید؟

ولایتی: ما از ابتدا چند شرط بیان کردیم و شخصاً شرط را گفتم و هنوز روی آن شروط

تکیه می کنیم. جز آن شروط غیر عادلانه است. شما به عنوان دبیر کل باید ریشه ای برخورد

بکنید. کاری باید کرد که در هر حکومتی که در عراق بر سر کار می آید، اندیشه تجاوز را نداشته باشد. تجربه اسرائیل نشان داد که اگر برخورد قاطع با متجاوز نشود اسرائیل کارش را توسعه می ده. چقدر پول و نیروی انسانی در مناطق انسانی تحت اشغال اسرائیل خرج می کنید ولی اسرائیل جلوتر می آید. ۱۰ سال در جولان و بیست سال در قدس. آیا می خواهید جای دیگری هم اضافه کنید شرایط ما می تواند به راه حل ریشه ای منجر شود.

دکوتیار: من در اختیار شما هستم و هر نوع کمکی که امکان داشته باشد انجام می دهم و ما به نظر شما احترام می گذاریم و در کارم جدی هستم.

سه شنبه

با حمید برای واشنگتن قرار لازم را گذاشتم. او به سراغ کرایه ماشین رفت. در آنجا ماشینهای مدل ۸۴ در بعضی از شرکتها هستند که به مبلغ ۱۰۰ الی ۲۰۰ دلار برای یک هفته اجاره می دهند. خیلی خوب است امیدواریم مشکلی پیش نیاید. روز پنجشنبه انشاءالله برمیگردیم و شب شنبه بعد از سخنرانی با رجائی خراسانی به مقصد فرانکفورت پرواز می کنیم.

اولین سخنرانی جلسه اورتگا بود. او رهبر نیکاراگوئه بود که برای شنیدن صحبتهای او به اینجا آمده ایم و برای این رهبر جوان نیکاراگوئه بر خلاف تبلیغات، سازمانهای بین المللی بهترین بهره برداری را می کنند. دبیر کل به او افتخار ناهار را می دهد. قبل از سخنرانی اورتگا آقای ولایتی را دیدم که از اجلاس چهار جانبه لیبی، سوریه، ایران و الجزایر بر می گشت. این جلسه دوستانه بود که در خانه سفیر سوریه تشکیل شده بود و قرار گذاشتند هر سه ماه یک بار جلسه ای را داشته باشند و اولین جلسه آن هم در ماه ژانویه و در تهران باشد آقای ولایتی از این اقدام خوشحال بود.

رئیس مجمع و دبیر کل در جای هیأت رئیسه مجمع نشستند و همه منتظر اورتگا. از رهبر جوان و انقلابی نیکاراگوئه انتظار داشتم و شبی جالب است.

رئیس: به نام جمعیت به آقای اورتگا خوش آمد می گویم و از ایشان می خواهم که برای نمایندگان مجمع سخن خود را آغاز کند.

اورتگا: به نام رئیس نیکاراگوئه انتخاب ریاست مجمع عمومی را تبریک می گویم و

انتخاب بروئی را به عضویت سازمان ملل. در هنگام ورود او به جایگاه سخنرانی کف طولانی برای او زدند تا این زمان اینقدر کف زدن طولانی را ندیده بودم. او مواضع خود را در کشورها و مناطق مختلف یکی یکی بیان می کرد و اضافه کرد هر کدام از اینها آمریکائیان را ناراحت می کند. تکیه بر روی آمریکا کرد و اینکه آمریکا با نیکاراگوئه ضد است. در مورد ایران و عراق گفت در دو کشور غیر متعهد ایران و عراق نمی خواهند جنگ را پایان دهند و از بکار بردن سلاحهای شیمیایی پرهیز کنند. مسأله بعدی مسأله اقتصادی و مشکلات اقتصادی در کشور نیکاراگوئه بود و او بیان کرد. در اینجا آقای دعائی برای شرکت در کنفرانس اسلامی رفتند ولی من ماندم تا سخنرانی آقای اورتگا را کاملاً استماع نمایم. مردم فقیر و بی چیز و فقیرمان تا آنجا که صلح حاکم شود به جنگ خود ادامه خواهند داد. در اواسط سخنرانی که داغ شده بود گاه دستش را تکان می داد. اورتگا با لباس زرد نظامی، قد کوتاه، سیل نازک در حالی که عینک زده بود آمد تقریباً شبیه مسعود رجوی بود. صدایش را بلند کرد و با اشاره ای به مسیح (علیه السلام) سخنش را تمام کرد.

سخنران بعدی وزیر خارجه اتریش است. او اولین سخنران اروپایی بود. در مدتی که ما در مجمع عمومی بودیم، صحبت می کرد. من به اتفاق آقای دعائی برای بازدید عکسهای سازمان و گرفتن چند عکسی از بیرون سازمان ملل رفتیم و در کنار سازمان آقای دعائی اصرار زیادی داشتند که عکسی را گرفته باشیم ولی اصرارش خیلی خوب نبود و بهرحال اینکار انجام گرفت.

عکسهای جالبی در آب انبارهای ما گرفته بودند که به صورت علمی نوع ساختمان، بادگیرها و آب انبارها را تفسیر کرده بودند. در کنار آن سیستم های معماری قدیم را به تصویر کشیده بودند توریست ها هم دسته دسته برای دیدن سازمان می آمدند.

وقتی برگشتیم اندرواوتی وزیر خارجه ایتالیا صحبت می کرد. اندرواوتی شخصیت معروفی است که زمانی نخست وزیر ایتالیا بوده. چند دقیقه ای از سخنرانی اش نمانده بود که تمام شد.

سخنران بعدی شیخ محمود بن مبارک وزیر خارجه بحرین بود که مفصل از مجمع عمومی حمایت می کرد و از ایران و عراق خواست که به قطعنامه ها تن در دهند. نفر آخر صبح صاحب زاده یعقوب خان وزیر خارجه پاکستان بود که بدون بسم الله سخن خود را شروع کرد. ناهار را خوردیم و آقای ولایتی مصاحبه ای داشت. بیچاره خانم خودکار مجبور بود با روسری برای استقبال بیاید. پوشش یک ضرورت است که خلوص و ایمان را نشان می دهد و آقای دکتر ولایتی خاطر نشان کرد با یک زن بی روسری صحبت نکند. ساعت ۱۳/۳۰ به مجمع آمدیم و سخنران موکابو بود و چند نفری او را همراهی می کردند. موکابو هم با تشریفات کمتری از سران نیامد. سیاه سیاه بود و با صدای کلفت و بم سخنانش را شروع کرد.

موکابو: مستر پرزیدنت ... مثل همه با تیریکات به کشور بروئی از عضویتش در سازمان ملل بحث عمده ای را روی کشور نامیبیا داشت و فحش را نثار رژیم آفریقای جنوبی کرد و تکیه کلامش را روی همین مسئله گذاشت. فشار اصلی او بر روی رژیم آفریقای جنوبی متمرکز بود و بعد از ذکر مواضع کشورش مثل همه سخنرانها رئیس تشریفات او را همراهی کرد. اما رئیس مجمع از جای خود برخواست. ناطق بعدی وزیر خارجه تایلند بود. اکثر جمعیت بیرون رفتند تا با مکابو نخست وزیر زیمبابوه دست بدهند. این نکته رسم است در مجمع عمومی سازمان ملل.

قبلاً این کار را در داخل سالن مجمع انجام می دادند اما در اجلاس ۳۹ تصمیم گرفتند که به خاطر نظم جلسات، دست دادن را در بیرون انجام دهند.

وزیر خارجه تایلند در مورد جنگ گفت: ما اطلاع داریم جنگ را عراق شروع کرده اما این ایران است که اصرار به ادامه آن می ورزد و با تعیین شرایط خاص، جنگ باید پایان یابد و استفاده از سلاح های شیمیایی نیز از آن جلوگیری شود. سخنرانان بعدی وزاری خارجه کشورهای کلمبیا و استرالیا بودند که حوصله نشستن در مجمع را نداشتیم.

آقای فرهنگ رجایی جوانی فاضل که دوره دکترا را می گذراند و نیز خانمش هم این دوره را سپری می نماید و همچنین کتابی را در زمینه انقلاب نوشته است همراه دکتر نیک آئین آمدند. رجایی اخیراً در دفتر نمایندگی مشغول به کار شده است. به اتفاق به محل رستوران رفتیم و چای خوردیم. سپس به کتابخانه عظیم سازمان ملل رفتیم و از محل کتب مرجع و مجلات بازدید به عمل آوردیم. اهمیت این کتابخانه در اسناد مربوط به سازمان ملل است و توضیحات آقای رجایی برایم جالب بود و به ایشان گفتم که خوب است مقالاتی درباره سازمان ملل بنویسید و برای کیهان ارسال دارید. رجایی گفت که سه نفر ایرانی در سازمان ملل کار می کنند. محمد یگانه رئیس بانک مرکزی سابق و فرتاشی و صوری که رئیس کارگزینی هستند. یگانه با حسن نیت برخورد می کند فرتاشی هم مهربان است از صحبت های خوبی که از دکتر رجایی بیامد هست این بود که در آمریکا می گویند: هزار سوال احمقانه از اظهار نظر احمقانه بهتر است. رجایی در جلسه ای شرکت کرده که چند ایران شناس به اصطلاح شرکت داشته اند من جمله منصور فرهنگ، از نکات جالبی که آقای منصور فرهنگ مطرح می کردند این است که بسیاری از ایرانی ها آماده برگشت شده اند. مقدم مراغه ای در یک لباس فروشی کار می کند و نهصد دلار حقوق می گیرد که ۴۰۰ دلار آن را بابت اجاره می پردازند. او التماس می کند که برگردد. آقای غلامحسین ساعدی نیز آماده برگشت به ایران است. همه امان نامه می خواهند.

فصل هشتم

شهادت

شهادت

آخرین دیدار

آخرین بار که دیدمش در جلسه شورای فرهنگی بود. چه روزهایی بود سرد و خاکستری و باز آن دست‌ها، آن صدا، نبض مجلس را به دست گرفته بود فاو تازه فتح شده بود. پیروزمندان لشکر ایران جهان را در بهت و حیرت فرو برده بودند کار بزرگی بود صبغه‌ی معجزه داشت. دشمنان نه باور می‌کردند و نه می‌خواستند باور کنند. خبرگزاری‌ها درمانده بودند. آن‌ها خبرپراکنی و پراکنده‌گویی می‌کردند.

آن شب آن صدا، آرام‌قصه‌ی فتح فاو را می‌گفت. گویی زبان رزمندگان در کامش بود و قلب آنها در سینه‌اش، یادم هست که از فرماندهی بسیجی گفت که شب حمله برای افراد واحدش سخنرانی می‌کرد. همین‌طور از اروند گفت و از جزر و مدش. از پهنای زیاد و عمق هول‌آورش. این‌که بسیجیان ما با چه مهارتی از این دریای روان عبور کردند. از جانبازی‌ها و شهادت‌هایشان گفت. از شهیدانشان گفت و این همه برای ما تازگی و جاذبه داشت. آخر سر هم گفت که می‌خواهد برای چند روزی به فاو پیش رزمندگان برود. به پرونده‌های انباشته شده روی میزش نگاه می‌کنم که هر کدام منتظر تمضاء و اظهار نظر اویند. جلسه، بدون آنکه ختم آن علناً اعلام شود ختم می‌گردد. او می‌ماند و چند کار اداری و ما بیرون می‌آییم. در راه پله مکث می‌کنم. پاهایم سنگین می‌شوند و به دنبالم نمی‌آیند. یکی از دوستان دستمرا می‌کشد و می‌گوید چرا نمی‌ایمی‌گویم: دیدی آقای شاهچراغی چطور خداحافظی کرد؟ به شوخی به من گفت: یعنی می‌خواهی بگویی شهید می‌شود؟ با دل‌نگرانی جواب می‌دهم به نظرم این‌طور رسید، خوبیت ندارد والا می‌رفتم و بهش می‌گفتم مواظب خودش باشد. دیگر یادم نیست چه گفتم و چه شنیدم از پله‌ها پایین آمدیم.^۱

^۱ یکی از همکاران مطبوعاتی شهید

آخرین بار که سید حسن به دامغان آمد تا در مراسم تشییع پیکرهای پاک شهدای گرانقدر عملیات والفجر ۸ شرکت کند. با طلوع خورشید در صبح سرد زمستان لحظه شماری می کرد و اصرار داشت که هر چه زودتر از وقت اعلام شده به اتفاق او از منزل خارج شویم. به طرف حسینیه ی ابوالفضل (علیه السلام) حرکت کردیم. در چهره ی ملکوتی اش تأثیر و برافروختگی نمایان بود. حال و هوای عجیبی داشت. حوصله سخن گفتن نداشت. هر چند گاهی می گفت. الحمدا... عملیات خوب شد. بچه های فاو را گرفتند. کلامش را قطع می کرد و بار دیگر می گفت. خوش به حال شهدایی که با رمز مقدس یا فاطمه الزهرا (س) عملیات کردند و ... الان جبهه ها چه خبر است. خدا کند بتوانم بروم. لحظه ای بعد آهی کشید و گفت ... شهادت بزرگترین سعادت است.

حال او را مقتضی برای هیچ چیزی جز آنکه سخن گفتن از جبهه و عملیات باشد ندیدیم. وقتی وارد حسینیه شدیم جمعیت زیادی نیامده بود الا بعضی از خانواده ی همان شهدا. سید حسن لحظه ای از من جدا شد. رفت پیش یک برادر و سپس پدر یک شهید را مشتاقانه بغل کرد و تسلیت و تبریک گفت. در گوشه ای به انتظار تشییع ایستادیم. اما در حالتی بود که گویا تنهاست و هیچ احساسی جز غبطه به حال خود و اظهار همدردی با داغ دیدگان را نداشت. نگاهی کرد و گفت: ما هم به اصطلاح خدمت می کنیم مجلس و ... کارها را این رزمندگان می کنند که به انقلاب در دنیا عظمت می دهند و دل امام را شاد می کنند. چیزی نگذشت که بدنهای شهدا را آوردند. سیل جمعیت حرکت کرد و او هم تلاش کرد کمترین فاصله را از شهدا داشته باشد. هر چه نزدیکتر به فردوس رضا می شدیم، حالات روحی او عجیبتر می شد و هاله ای از اندوه او را فرا می گرفت. از بلندگوها اعلام شد نماز بر پیکر شهدا توسط آقای تهرانی یکی از استادان حوزه ی قم برگزار می شود.

با تمام شدن نماز تمام کسانی که در اطراف ما بودند می گفتند آقای شاهچراغی بفرمایید جلوتر و او طبق عادات بدون تکلف دست مرا گرفت و گفت همین جا می نشینیم خوب است و دقیقاً در همین مکان، که الان قبر مطهرش قرار دارد، بر خاک نشست. نگاهش بر زمین و زیر لب زمزمه یا زهرا، یا خدا داشت. با انگشتانش روی خاک خط می کشید و سنگریزه ای را روی سنگی می گذاشت. گویا با آن خاک سخن محرمانه داشت. اشک هایش را با پشت دست آهسته پاک می کرد. ای کاش می دانستم با زمین چه می گوید، و چه عهد و پیمانی می بندند و فردا چه ماجرای غم انگیز و جان سوزی شکل می گیرد. هنوز سخنرانی به پایان نرسیده بود که مردم به تدریج بلند شدند. او نگاهی به ساعت کرد و گفت: نزدیک ظهر است و من باید به تهران برگردم. مجلس طرح و تصویب بودجه ۶۵ را در دست دارد و بعد آماده رفتن به سوی تهران شد و موقع حرکت به من گفت: اگر مشکلی پیش نیاید و مجلس موافقت کند انشاء... فردا به خوزستان می روم. دوست دارم فداکاری رزمندگان را از نزدیک ببینم و فاو هم بروم.

طبق معمول همه اعضای خانواده جلوی درب حیاط برای خداحافظی و بدرقه حاضر شدند. او رفت. ما به منزل برگشتیم. اما بی خبر از فردا که فرشته سبک بال ما قصد پرواز کرده. او برای معراج خود را مهیا کرده بود. مرا باش که این همه معنا را در آن الفاظ پر نقش نمی فهمیدم. فردا صبح باخبر شدیم سید حسن با عده ای از نمایندگان مجلس عازم اهواز شدند.^۱ روز قبل از شهادت ایشان از مجلس تماس گرفتند که من فردا به مسافرت می روم. استخاره هم گرفته ام، خوب آمده است. من گفتم: شما تازه از مسافرت آمده اید. مسافرت قبل ایشان به یک کشور، همراه با مقام معظم رهبری بود که آن زمان رئیس جمهور بودند و بعد هم

^۱ حجت الاسلام لزومی

در دامغان ۵ روز ماندند گفت: استخاره اینگونه آمده است و من باید بروم. آنروز از همه روزها زودتر به خانه آمدند.^۱

شهید شاهچراغی هرگز افسوس دنیاداری دیگران را نخورد، بلکه دنیا از پی او روان بود. او دامن خود را از دنیا بر میچید. به عنوان نمونه او حتی خودرو مناسبی را که از طرف مجلس شورای اسلامی برای رفت و آمد به حوزه ی نمایندگی اش به او سپردند، بازگردانید و به همان پیکان بسنده کرد. نماینده شهید مردم دامغان با اینکه مالک هیچ خانه و زمینی نبود، از پذیرفتن تسهیلات مجلس اجتناب می کرد و اندک زمانی قبل از شهادتش به اینجانب ابراز داشت، از گرفتن آخرین پرسش نامه ی دریافت زمین که با اصرار به من داده اند چند ماه می گذرد. اما پر نکرده ام و نمی دانم لای کدام یک از کتابها گذاشته ام و سپس با احساس رصایت افزود همین طوری (بدون مالکیت خانه) بهتر است.^۲

آن شب حجت الاسلام حاج شیخ علی معلی که از دوستان نزدیک ایشان بودند با خانواده تشریف آوردند. او هم بشاش و سرحال. سفره را پهن کردیم. شام کله و پاچه بود. شام را میهمانان صرف کردند و مثل همیشه بعد از صرف شام تکه پارچه ای را به دست گرفت و شروع به پاک کردن سفره کرد. آخر این عادت همیشگی او بود. سفره تمیز شد. از جایش برخاست. به سراغ جاروی دستی رفت و خرده های نان را از روی فرش پاک کرد. پس از این کار از جایش برخاست و رو به من کرد و گفت: فاطمه لباسهای تمیز و نو مرا حاضر کن می خواهم غسل شهادت کنم. چیزی، حس غریبی در درون من لرزید آخر چرا؟ چرا شما همیشه به سفر می رفتید...گفت: برخیز نگران نباش. بعد ایشان به حمام رفت و به آقای معلی گفت: بیا شاهد باش که من می خواهم غسل شهادت کنم. صبح موقع صبحانه خانم معلی خوابی را که دیده بود تعریف کرد. ایشان موقع رفتن به من مبلغی پول داد و گفت احتیاج می شود. من گفتم: مگر نگفتی

^۱ همسر شهید
^۲ حجت الاسلام معلی

زود می آیی...؟ گفت: حالا این را بگیر ممکن اس احتیاج شود ... و مهدی را در آغوش کشید و

گفت: مهدی پسر م موآب مادرت باش و او را اذیت نکن ... بعد خداحافظی نمود و رفت.^۱

ساعت دو بعدازظهر بود که رادیو خبر سقوط هواپیمای مسافربری آسمان توسط موشک نیروهای عراقی که بر فراز آسمان اهواز در پرواز بود را اعلام کرد. هواپیمای فرندشیب متعلق به شرکت هواپیمایی آسمان هنگامی که از تهران به مقصد اهواز در حرکت بود ساعت ۱۲ و ۳۰

دقیقه روز پنجشنبه گذشته در آسمان اهواز هدف دو موشک هوا به هوای جنگنده های عراقی

قرار گرفت و در منطقه ویس در ۲۵ کیلومتری شمال اهواز سرنگون شد. در آخرین دقایق پرواز

هواپیمای مسافربری در حالی که در فاصله ۲۰ الی ۲۵ کیلومتری شمال اهواز در پرواز بود

پیامی از برج مراقبت فرودگاه اهواز به این مضمون که: آسمان شهر مورد تجاوز هوایی عراق

قرار گرفته و وضعیت منطقه قرمز اعلام شده را دریافت کرد. از این لحظه به بعد ارتباطی با

هواپیما برقرار نشد و لحظاتی بعد هواپیما مورد اصابت دو موشک هوا به هوای جنگنده های

عراقی قرار گرفت. دو موتور هواپیما به فاصله هزار متر از یکدیگر بر روی زمین سقوط کرد و

دیگر قطعات هواپیما به فاصله پانصد متر از یکدیگر بر روی زمین های شمال اهواز پراکنده شد.

یک روستایی که قطعات هواپیما در اطراف روستایش دیده شده بود چنین اظهار می دارد:

مقارن ظهر بود که من بر روی زمین مشغول استراحت بودم. ناگهان مشاهده نمودم که یک شیء

در هوا منفجر شد و پس از آن دیدم که یک هواپیما که قسمتی از آن آتش گرفته بود در حال

سقوط بر زمین می باشد و در دو کیلومتری روستای ما سقوط کرد. پس از آن بلافاصله مردم

به گروهان ژاندارمری اطلاع دادند.

حجت الاسلام معلی می گوید: ... من برای کاری چند بار به اتاق ایشان رفتم اما درب اتاق

باز بود ولی کسی را نیافتم. در راه بالا رفتن از پله ها یکی از دوستان مرا صدا زد. بعد از

^۱ همسر شهید

احوالپرسی سوال کردم که امروز آقای شاهچراغی نمی آید او نگاهی به من کرد و در سیمای من خیره شد. متعجب شدم و سراسیمه ترسی وجودم را گرفت و در ذهنم خطور کرد که نکند خدایی ناکرده اتفاقی افتاده و من از آن خبر ندارم. اما او با تبسمی مرا به اتاقش برد. عرق سردی بر پیشانیم نشسته بود و رنگ و رویم زرد. آبدارچی با سینی چای وارد شد و چای را روی میز گذارد. دوستم متوجه حالت شد و سوال کرد مگر اتفاقی افتاده؟ فوراً به خود آمدم و با کلماتی دست و پا شکسته گفتم نه فقط یک مقدار سرما خوردم. دوستم قندان را از کتو میز بیرون آورد و چای را جلوی من گذاشت و گفت تا داغ است بخور گلویت را گرم سازد و ادامه داد که آقای شاهچراغی به مسافرت رفته است. چای در گلویم ماند و چند سرفه شدید به من دست داد. دوستم چند بار بر پشتم زد تا کمی آرامش به من دست داد. گفتم به سفر خارجی رفته است؟ دوستم گفت نه رفته به اهواز. شک عجیبی در من حاصل شد و اتکان از دستم افتاد و شکست. فوراً خورده هایش را جمع کردم و کلی معذرت خواستم. دوستم تبسمی کرد، عیبی نداده گفتم: مثل اینکه امروز خیلی وضعیتم بد است. دوستم با شوخی گفت نترس به این زودیا قرار نیست سوری حسابی مهمان بشویم هر دو خندیدیم. گفتم: ما دیشب به خانه ایشان رفته بودیم ... جایتان خالی شام کله پاچه بود. اما راستش دلمان مدتی بود که برای آن لحظه شماری می کرد. بعد سکوتی بر فضای اتاق حاکم شد. من متحیر نگاه می کردم و او متفکرانه سرش را به پایین انداخت. من بلند شدم و به اتاقم رفتم و در فکر غرق شدم که ...^۱

... دیدم غروب تلفنی خیلی تماس می گیرند که سید حسن کجاست؟ آقای نظام زاده، آقای آقایی، دوستانش ... خیلی تماس می گرفتند و من با خود فکر کردم که امشب چه خبر است؟ همه احوال سید حسن را می گیرند. در آخرین تماس که آقای شیخ حسن واحدی که از دوستان صمیمی شهید شاهچراغی است، داشتند. گفتند که: حاضر شوید تا به منزل آقای داوود الموسوی

^۱ حجت الاسلام معلی

بویم. چونکه مهدی و مسیح مریض بودند. من قبول نکردم وبعد به آقای بهزادی در کیهان زنگ زدم و گفتم: که چه خبر از سید حسن. گفت: هواپیمایی که آقای محلاتی و سید حسن با آن در پرواز بودند سقوط کرده و آنها مجروح شده اند. گفتم: هرگونه است بگو. گفت: نه فقط مجروح شده اند. آخر شب برادرم از دماوند تماس گرفت و گفت: هواپیمایی سقوط کرده و نمی دانم که چه شده است ... من موضوع را فهمیدم که حتماً خبری است. بعد از مدتی برادم از دماوند خود را به تهران رساند و خبر شهادت سید حسن را به من داد و به من گفت: باید صبر داشته باشی مگر دیروز خودت از صبر فلان خانواده در دامغان نگفتی ... من هم سعی کردم که صبر داشته باشم، بعد از مراسم تشییع در تهران ما به دامغان آمدم.^۱

شب حادثه برای شرکت در مجلس ترحیم یکی از بستگان به تهران آمده بودم که پس از پایان مراسم خبر سقوط هواپیمای حامل نمایندگان را از خبر ساعت ۱۰/۵ شبکه ۲ شنیدم. با اینکه از رفتن سید حسن به جنوب اطلاعی نداشتم و تلویزیون هم هنوز اسامی شهدا را اعلام نکرده بود. نمی دانم چرا یکباره قلبم فرو ریخت و قبل از هر چیز رفتم سراغ او. شاید به خاطر آن بود که می دانستم هر جا حادثه ای است، او پیشاپیش حضور دارد. بارها دیده بودم بدون آنکه ماجراجو باشد، کنجاو و در میدان معركة است و در چنین موقعی که گروهی از نمایندگان تصمیم گرفته اند از جبهه و جنگ از نزدیک بازدید کنند، بسیار محتمل بود که یکی از آنان او باشد. جنگ و گریز و درگیری او در سالهای قبل از انقلاب با طاغوت، شهری به شهر دیگر خانه بدوشی و سبکبالی اش در روزهای بعد از انقلاب، رهبری پر مخاطره ی تظاهرات ضد رژیم در اواخر ماههای سال ۱۳۵۷ در دامغان، شواهدی بودند که او را همواره به استقبال خطر می کشاند. در سالهای نمایندگی نیز هر وقت به دامغان می آمد یک لحظه در خانه نمی نشست و آرام و قرار نداشت. به هر بهانه ای به شهر و روستا، دشت و دمن، کوه و صحرا سرک می کشید و

^۱ همسر شهید

کنجکاوانه از همه چیز و حال همه کس جويا می شد. مسافرت های برون مرزی اش به کشورهای آسیایی و افریقایی و اروپایی، از هند و ژاپن گرفته تا سنگال و لبنان و نیجر همگی حکایت از آن داشت که این بار نیز باید همراه گروه مهاجرین به جنوب باشد.^۱

... با دوستان ظهر به مجلس یک شهیدی رفته بودیم. خبر شهادتش را در آنجا شنیدیم. بی قرار و ناباورانه خود را به کسهان رساندم. بیشتر مدیران و سردبیران آمده بودند. سکوتی آزار دهنده بر فضای کیهان سنگینی می کرد. نگاهها از پشت لایه نازکی از اشک به همدیگر دوخته شده بود و سلام، حکم غم اوری حزین داشت. وارد شدم و در کنار دوستم نشستم. نگاهمان به هم گره می خورد قلبمان داشت از جا کنده می شد. لحظه ای بعد آهسته گفت: یادت هست که بعد از جلسه چه گفتیم؟ و من با بغض که به تلخی و سختی گلویم را فشار می داد گفتم. برای همین دلم می سوزد و دست و دلم به کار نمی رود.. نه جایی می توانم بمانم و نه قرار ماندن دارم. به یاد اتاق کارش می افتم و آخرین جلسه شورای فرهنگی. با حال دو از پله ها بالا می روم. می خواهم بروم توی اتاق تنها بنشینم و به صندلی خالی اش خیره شوم. در فضایی که هنوز عطر نفسهایش را داشت، تنفس کنم. اما اتاق بسته و قفل، دستم به دستگیره می ماند. سرمای فلزی دستگیره را احساس می کنم. بی اختیار سرم را به در تکیه می دهم اشک که چند ساعتی بود برای جاری شدن بی قراری می کرد پهنای صورتم را تر می کند. بی صدا گریه می کنم و زیر لب آهسته می گویم: تو که هیچ وقت به روی کسی بسته نبودی. صدای پایی از آن سر راهرو می آید. روی بر میگردانم یکی از سرایدارها است. او به طرف من می آید تا به من برسد اشکهایم را پاک می کنم. می رسد، از او می پرسم کلید اتاق پیش شماست؟ می فهمد که این درخواستم از سر سوز و بی قراری است. جوابم را با متانت و همدردی می دهد.. نخیر پیش من نیست. با ناراحتی بسیار برمی گردم هر لحظه بی قرارتر می شدم. یکی از دوستان آمد و مرا به اتاق برد و

^۱ علی اکبر کسائیان

گفت که در روز تشییع جنازه به دامغان خواهیم رفت. دلم کمی آرام شد زیرا که سفری به دیار عشق خواهیم کرد.^۱

... بعد از ظهر آقای سید مسیح به من فرمودند: امشب شب هفت سید مهدی تقوی است و دعوت هستیم و شما هم قرار است منبر بروید. پس از نماز عشاء با آقا در آن مجلس حاضر شدیم. در منبر به مناسبت آن ایام بحث از جهاد و صبر پیش آمد و گفتم: ما راهی سخت و طولانی در جنگ داریم. دامغان باید خودش را برای مصیبت های بزرگتری آماده کند. ناگهان دیدم آقای تقی بنانیان با عجله وارد مجلس شدند و مستقیم رفتند پیش آقا سید مسیح و ایشان را از مجلس بیرون بردند. من هم منبر را با حوصله تمام کردم و نشستم.

چیزی نگذشت که آقای بنانیان دوباره وارد شد و آمد مرا نیز با اصرار از مجلس بیرون برد او در حالی که اضطراب متمم وجودش را گرفته بود با کلماتی شکسته و لرزان گفت: خبر داری امروز، امروز هواپیمایی که سقوط کرده، مثل اینکه سید حسن هم ... گفتم: چه می گویی راست بگو قضیه چیست؟ سریع خودم را به منزل رساندم. چند لحظه ای بیشتر طول نکشید که یک مرتبه درب اتاق باز شد و چشمهایم متوجه آقا سید مسیح شد. آقا سید مسیح با صدای مخصوص به خودش سلام کرد اما با صورتی برافروخته. در حالی که چشمهایش پر از اشک بود گفت: لزومی راست است که سید حسن هم در هواپیما بوده؟... این جمله آغاز بود بر شبی پر سوز و گداز و سرفصلی بر دریای غم و اندوه. یک مرتبه همه چیز عوض شد. نفس ها یارای برآمدن نداشت. بغض ها بود که می ترکید و صداها و فریادها بلند. بدون آنکه کسی بتواند کنترل کند. صدای گریه آقا را قبلاً که در نیمه شب می شد شنید. این بار در آغاز شبی پرخطر شنیدیم. هر لحظه منزل شلوغتر می شد. با سرعت مردم شهر با خبر شدند. غم و ماتم شهر را

^۱ یکی از دوستان شهید

فراگرفته بود. آن شب را تا به اذان، احیا داشتیم. بعد از ادای نماز صبح، آقا، یعقوب وار برای یافتن یوسف اش حرکت به طرف تهران را آغاز و براه افتادیم.^۱

... بیش از نیم ساعت تلاش، تماس تلفنی برقرار شد که پاسخ آن شیون و زاری توأم با عمق فاجعه بود. قرار و مدار را برای تجمع فردا صبح در تهران، خانه سید حسن با دوستان گذاشتیم.^۲

... به همراه عمومی بزرگوار سید حسن - آقای سید محمود- به تهران رسیدیم. تا جلوی درب منزل از ماشین پیاده شدم چشمم به پارچه سیاه برافراشته افتاد یک مرتبه مثل اینکه آسمان بر سرم فرو ریخت. استخوانهایم در هم شکست. نمی توانستم چگونه باید وارد این خانه شد؟ مهدی را چگونه ببینم؟ آیا مسیح با دیدن پدر بزرگ؟... چه مصیبتی است خدایا. درب منزل باز بود. دوستان سید حسن که اکثراً از شخصیت‌های سیاسی و اجرایی بودند یکی پس از دیگری وارد می شدند و هر یک با آقا سخنی داشتند.^۳

... صبح زود با عجله به همراه چند نفر خود را به خانه موعود رساندیم. سردر خانه رنگ سیاه ماتم داشت. اندوهی سنگین بر فضا حاکم بود. پدر شهید - آقای سید مسیح- با رنگی پریده و مهتابی اما خویشتن دار و شکیبیا در کنار برادرش و سایر فامیل و اقربا و دوستان در حاشیه اتاق که به تازه واردین خوش آمد می گفتند، ایستاده بود. هر دوست و آشنایی که چشمش به او می افتاد و با تلخی و با صدای بلند می گریست و ایشان از درون آب می شد و با طمأنینه ناشی از ایمان قلبی دیگران را به شکر و صبر دعوت می کرد. هیچ کس نمی خواست و نمی توانست حادثه را باور کند اما واقعیت غیر از اینها بود. می دیدم که یاران کیهانی هر چند دقیقه یکبار با

^۱ حجت الاسلام لزومی

^۲ علی اکبر کسانیان

^۳ حجت الاسلام لزومی

آوردن عکسی و شعاری جدید یا خطی نجیب و جملاتی پر عاطفه و وفاداری و محبت خود را نسبت به یار مهاجرشان نشان می دادند و خود را صاحب عزا می دانستند.

لحظه به لحظه مقامات مملکتی و نمایندگان مجلس و دوستان و یاران شهید می آمدند تسلیت می گفتن و می رفتند. رودی از آدمها از دامغان به تهران جریان داشت. در خانه، حیاط و خیابان. جمعیت عزادار موج می زد عده ای بلند و بعضی آرام و گروهی در دل می گریستند و هم تسلیت می گفتند. گریه بلند آقای سید مسیح را زمانی حضار شنیدند که دو فرزند شهید موسوی دامغانی وارد مجلس شدند و به رسم ادب یک راست رفتند پیش آقا دستش را بوسیدند و بدون زاری همچون دو شاخه شمشاد - باقر و مصطفی - و صبور و موقر ابتدا به ایشان تسلیت گفتند و بعد با همه حضار مصافحه کردند. غمگین در گوشه ای قرار گرفتند در آن لحظه تمام مجلس همراه با گریه ناگهانی آقا، با صدای بلند به فغان آمدند و اشک ریختند. جز دو فرزند خلف - آقای سید قاسم - که گویی این بار نوبت آنها بود خویشترداری کنند و آقا را به صبوری دعوت نمایند.^۱

... من که هنوز می خواستم باور کنم. غروب آن روز همه به سردخانه رفتیم. در صحن حیاط و در یک سالن چند تن از شهدا در تابوت بودند. بر بعضی اسم نوشته بود خواندم انهایی که بدون اسم بودند دیدم. اما عزیز ما نبود. از مسئول سردخانه سوال کردم باز هم پیکر شهید هست؟ گفت: چند تای دیگر در اتاق دیگری است. اجازه خواستم و وارد شدم با عجله اسامی را خواندم نوشته بود شهید محلاتی، شهید قاسم موسوی دامغانی و یکی با خطی کمرنگ نوشته بود شهید شاهچراغی... پارچه ای که بر روی تابوت بود برداشتم ناگهان چشمانم با ناباوری و بهت زدگی به صورت غرق در خون سید حسن افتاد. دیگر چشمانم نمی توانست آنچه را که دیده

^۱ علی اکبر کسائیان

تکذیب کند. غم و اندوه مثل کوههای عالم به جانم سنگینی کرد و همان جا قیامم فرو ریخت و نشستم و به یاد حرفش افتادم که گفته بود: شهادت بزرگترین سعادت است... حال گوارایش باد.^۱

... آن روز دوم اسفند ۱۳۶۴ تا به شب به همین منوال گذشت. بهت و حیرت، گریه و شیون، ناباوری و زاری، صبر و شکیبایی بود و آمد و رفت دائمی یاران و دوستان و همکاران. به مردم باوفای دامغان خبر دادند که کلیه شهدای فاجعه هواپیما فردا صبح سوم اسفند، از جلوی مجلس شورای اسلامی به سوی زادگاهش تشییع می شوند. تا فردا به اندازه یکسال بر همه گذشت.^۲

... از نخستین ساعات بامداد سوم اسفند، صدها هزار نفر مردم تهران و دسته های عزادار پیاده به سوی مجلس محل برگزاری مراسم سرانیز شدند. به طوری که سرتاسر خیابان امام خمینی از جمعیت عزادار موج می زد. مردم سوگوار یکپارچه فریاد می زدند شهادت جمعی از یاران دین تهنیت... تسلیت به رهبر مؤمنین... در این مراسم فرزند شهید یعقوبی، یکی از شهدای جنایت آمریکا، پیام کوتاهی را خطاب به مردم قرائت کرد. سپس رئیس مجلس شورای اسلامی، پیرامون شهادت این عزیزان و جنایت اخیر صدام علفی و اربابش آمریکا مطالب مبسوطی را ایراد کرد و گفت: برادر شاهچراغی برای جمهوری اسلامی عنصر بسیار باارزشی بودند که در دو دوره مجلس شورای اسلامی بوده اند و نیز مسئولیت عظیمی هم در روزنامه کیهان داشتند. ایشان موقعی که از مجلس شورای اسلامی برای مأموریت و مسافرت حرکت می کردند. تفاعل به قرآن می زدند.^۳

... من که در انبوه جمعیت از یاران جدا مانده بودم، یکباره دیدم که آقا سیّد حسن را گروهی از مردم به سوی چهار راه حسن آباد و میدان امام بردند. حدس زدم که باید مطبوعاتیان

^۱ حجت الاسلام لزومی

^۲ علی اکبر کسائیان

^۳ روزنامه کیهان 3 اسفند 1364

و کارکنان کیهان باشند. از لا به لای جمعیت خود را به زحمت به آنها رساندم و همراهشان رفتم. حدسم درست بود. آنها از خیابان فردوسی می گذشتند و شیون کنان سرپرست باصفایشان را برای آخرین بار به محوطه موسسه کیهان رساندند. در حیاط موسسه با ورود پیکر پاک شهید چنان شوری بر پا شد که نظیرش را در کمترین جایی می توان دید. کارگران و کارمندان کیهان با نثار دسته های گل پیکر مطهر شهید شاهچراغی سرپرست موسسه را گلباران و در آغوش گرفتند. وزیر ارشاد اسلامی در حالی که سخت متأثر بود در خصوص سجایای اخلاقی و مرتبت فرهنگی و اجتماعی شهید شاهچراغی سخنانی بیان داشت و با اشاره به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی سرپرست شهید چنین گفت: شاهچراغی سربازی فداکار بود برای حفظ ارزشهای اصیل اسلامی و در عین حال دارای برخورد کریمانه و سعه صدر بود که درخور یک مجاهد بزرگ اسلامی است.

آن روز کیهان یکپارچه می گریست. در و دیوار، زمین و آسمان، مرد و زن، کارگر و

کارمند، اهل قلم و اهل قدم، کسبه محل و همه مردم اشک می ریختند...^۱

شاهچراغی نخستین نیست آخرین هم نه. یاران یک یک سرافراز می روند پس ما کی؟ این

آخرین شهید کیهان نیست، اما آخرین دیدار یاران با یک شهید است. مستخدم، نگهبان، چاپچی،

خبرنگار و نویسنده همه آمدند که یارشان را بدرقه کنند. در اینجا هر دست هزار بازو است و هر

مرد هزار مرد. اینجا هم سنگر است و شاهچراغی شهید سنگربان خوبی بود. دلها سراغ گریه را

می گیرد. چون این اسوه از میان رفته است. مردی که شریف و بصیر بود و درد آشنا. گویی

همه در افتخار شهادت شاهچراغی سهیم اند. چیز مهمیست هر چه اندوهگین اما رنگ غرور دارد.

دستها که یک دست را می ماند از خشم به مشتی کوبنده به دل گشته فریاد الله اکبر چنان طوفنده

است که انگار سینه فلک را می شکافد و در طاق رواق فلک نقش می بندد. یاران سنگربان را در

^۱ علی اکبر کسائی - کیهان 64/12/4

میان گرفته و حسین را می خواندند: حسین حسین شعار ماست شهادت افتخار ماست. آخرین دیدار چه صمیمانه است. کسبه مغازه هایشان را بسته اند و به کیهان آمده اند رهگذران هم. حیاط کیهان از جمعیت موج می زد. چند سرباز به سرو سینه می زدند. گویی فقط رنگ لباس تفاوت دارد، والا همه سربازند.^۱

... برای آخرین دیدار و وداع، پیکر شهید شاهچراغی در میان موسسه به حرکت درآمد و همه کارگران و کارمندان در حالی که یک ساعت به سینه زنی و عزاداری پرداخته بودند، رأس ساعت ۱۱/۱۹ دقیقه جنازه مطهر سرپرست کیهان را از موسسه بیرون آوردند. در اینجا دیگر مردم همه کاره اند. همه دنبال پیکر مطهر می روند و انگشت شماری باقی می مانند که چرخ موسسه را بچرخانند. آنها که مانده اند در آستانه در می گویند که: خداحافظ سنگربان خوب. خداحافظ...^۲

سپس در امتداد خیابان فردوسی، جمهوری، میدان مخبر الدوله به هنگام تشییع پیکر مطهر، کسبه به خاطر مقام و منزلت این مرد اندیشمند، مغازه های خود را بستند. در این میدان پیکر مطهر در حالی که توسط عده ای از مردم همراهی می شد، جهت خاکسپاری به زادگاهش دامغان انتقال داده شد.^۳

... جاده پیچ می خورد و می گذرد از خم تپه ماهورهای پست. دورتر از ان کوهسارهای آغوش گشوده بر تن حاشیه کویر است که زنگار نقره گون برف از پی تیرگی دارد. نور ماه که می تابد سپیدی نقره گون برف از پس تیرگی شب رخ می نمایاند. جاده، بیابان، ستاره های پیدا و ناپیدا بر آسمان از قاب سیاه شیشه اتوبوس می گذرد و شهر با سکوت نیمه شبی غمگین و محزون ظاهر می شود. پس از آن دیوارهای کاهگلی، کوچه ساکت و پارچه سیاه و آویخته بر در

^۱ یکی از همکاران مطبوعاتی

^۲ کیهان 64/12/4

^۳ کیهان 64/12/4

خانه ای ساده و بی پیرایه و دسته گلی که بر بالای در خانه به سختی خیال پژمرده شدن را دارد. تصویری ساده و صمیمی و نصب بر دیوار و چند حرف متصل به هم زیر آن ... (سید حسن شاهچراغی). دری گشوده و باز و سایه ها که پر رفت و آمد و پر جنب و جوش و پرتلاطم بر دیوار خانه نقش می بندند. پشت شیشه اتاق روبروی در منزل، مردی سالخورده، سرفرو برده در رویای نیمه شبی غمگین. گویی خاطره روزهای دور را در پلک هایی از خستگی فرو افتاده اش تدایی می کند و خاطره پسرکی خردسال با موهایی مجعد و خرمایی و چشمهایی مهربان و دردمند که پشت همین دیوارهای کاهگلی و در کوچه خاک آلود، زمزمه کودکی و بازی سر می داد. مرد سالخورده انگار غرق شده در خلسه ی رویاهای غبارش، نجوهای بلند و کوتاه حیاط و خانه را نمی شنوید. صداهایی به شفافیت بلور در فضای خانه می لرزند و می لغزند... (خوش آمدید، خوش آمدید)... چشمهای کشیده و مورب، درشت و ساده و غمناک. دستی اتاقی را نشان می دهد و زنی که رنگ دیدگانش به رنگ پیشه زاران سبز است که غروب آفتاب در آن سایه افکنده و رنگی به ژرفای صمیمیت و مهربانی می نگرد، به عبور آرام مهمانان تازه از راه رسیده می نگرد که سخن گوید و دیگران همه گویی یک صورت و یک نگاه و چادرها، مقنعه ها و روسریها همه یک شکل و پرمهر ... بفرمایید، بفرمایید... زن که در پیشه زار سبز غروب آفتاب درون دیدگانش غوغاست، طاقتش می شکنند... خدایا خدایا این شهید را از ما بپذیر... چه کسی است او؟ کیست او؟ مادرش است. مادرش است. زمزمه هایی که هیاهو می شود و ولوله شفاف اشک بر گونه ها... از سید حسنم بگویید. از سید حسنم بگویید آخر او سرپرست و همکار شما بود... چه کسی بگوید چه کسی؟ شرمساری از سخن گفتن. بغضی که راه گلو را می بندد و قطره های اشک که در دهانم شوری ان حس می شود ... بگویید از سید حسن بگویید... و همکاری غرق در دانه های درشت اشک می گوید: چه بگویم آخر کمرمان شکسته است. سید حسن شما امید ما و همه در موسسه بود پناهگاه بزرگ همه بود. سید حسن شما دست رد به سینه هیچ کس نمی

زند. در اتاقش باز بود به روی همه... شما بگویید این همه مهربانی و عطف را از کجا آورده بود؟ این همه روشن بینی را؟ بیشه زاران غروب گرفته دیدگان زن زیر نور کمرنگ چراغ مهتابی می درخشید. صدایش به گوش می رسد "زنده باشید..." اتاق در شلوغی نفس گیری فرو رفته بود. صبر بی پایان او انگار جریان صیال و روانی است که رد چهار گوشه اتاق جاری می شود. نجوایی در گوشه اتاق با لحنی گنگ می پرسد، آخر او کیست. این زن ساده... و نجوایی دیگر به عتاب و از سر ملایمت پاسخ می دهد: هنوز نمی دانی و نفهمیدی مادرش است... آوای اندوه در اتاق شلوغ محزون می ترکد و باران غم فرو می بارد... مرا ببخشید شما را نشناختم! سید حسن شما که رفتید ما بی پناه شدیم بی پناه... گریه نکنید برای شهید نباید گریه کرد نباید... همه می آیند اینجا همه مردم شهر، همه همسایه ها، همه زنها های های گریه می کنند برای سید حسن. ما آنها را دلداری می دهیم شما هم که از راه دور آمده اید گریه نکنید گریه ابر آسمان بیشه زار نگاه زن به باران نشسته است اما قطره های آب از این ابر فرو نمی ریزد.

سید حسن خیلی وقت پیش، از این خانه رفته بود. از وقتی که فقط ۱۱ یا ۱۲ سال داشت.

رفت که خواست درس بخواند. رفت که با مردم باشد با مردم. اتاق پر است از صدای مردم و صدای کودکی که چهار دست و پا روی زمین می خزد. کودک یک کلاه بافتنی منگوله دار به سر دارد. با جلیقه دست باف قرمز و شلواری تریکو که برایش خیلی بزرگ است. کودک دست ها و زانوها را ستون بدن کوچکش کرده و بین آدمهای بزرگ می چرخد چشم های کودک بیشه زار غم گرفته نیست دریای موج آبی است. آبی پاک و زلال به مانند دریاها های ژرف. کودک به صورتهای محزون می نگرد، گویی از عمق بینهایت دریای چشمانش که ساده و کودکانه است نگاهی مهربان و اندیشمند و سترگ سر بیرون می آورد.

مهمان نگاهی که در غم بیکران مردم به نم نشسته بود و از پشت شیشه عینک حزن و عطف به سان غروبی دلگیر در آن لانه می کرد. کودک طنین ملایم نجواها، گریه ها و بغض ها

فرو خورده را با کوبیدن پیش دستی ها بر هم می زند... این مسیح است مسیح کوچک ... مسیح آرام باش ... اما مسیح آرام نیست... مادر مسیح کجاست؟ نگاهها در هم می چرخند و تاب می خورند و آشناها و ناآشناها را می جویند شگفت انگیز است گویی همه یک سیما و یک چهره دارند. حرفها و دعاها و گفتنی ها هم یکی است مادر مسیح با شانه ای فروافتاده در بین حاضران نشسته و در جمع گم شده است یک نفر می پرسد مهدی کوچک که بیمار بود حالش چطور است. کلامی شرمگین و ملایم جواب می دهد خب شده و خوابیده است... مهدی اندوه سنگین پدر را دارد که دور از اغیار سر به زانوی غم و تنهایی سپرده است... بیرون، تیرگی نیمه شب دامن گسترانیده است و حزن و دردی بی پایان با نسیمی سرد که از کویر دور می زند و از فراز شهر، کوهسار و بیابان می گذرد و به شهری دیگر می رسد، به پشت میزی، راهرویی، سالنی، اتاقی فرود می آید. جایی که گذر آرام و متواضعانه ی سید حسن را به یاد دارد. هياهو و نجواهای مردم در اتاق در هم می شکنند. خستگی راه و جاده بر صورتها سایه انداخته. تا خانه همسایه راهی نیست. همان همسایه ای که بانگ مهربانی سید حسن را از زمانهای دور شنیده است... بیایید به خانه همسایه سید حسن. خانه ای درویشی و فقیرانه است برگ سبزی است تحفه درویش ... خانمها ببخشید که جای بهتری برایتان نداریم... مادر سید حسن کوله بار پرمهر همدردی را از دوش برمی دارد تا خود برای همیشه و ابد با بار فقدان فرزند تنها بماند.

زن همسایه سیه چهره و قد بلند، با دستانی که رنج کار بر آن حک شده با کلامی حزن

آلود می گوید: سید حسن ما زود پر کشید و رفت خیلی زود خیلی زود... چار دیواری خانه همسایه که جایگاه محبت و مهر به سید حسن است مثل همه خانه هایی که هیچ فرقی با خانه پدری سید حسن ندارد و محبت بین این خانه و دیگر خانه ها جریان دو سویه است و روان و محبتی که انگار در خونین پیکر سوخته سید حسن وزیر باران خاکی که در هجوم بی امان جمعیت بر او بارید هیچگاه نمی میرد. کبوتر محبت سید حسن با بال سوخته بر بلندی های

آسمان دامغان همچنان پرواز می کند و پر می کشد... هم آواز و هنگام با آهنگ قدمهایی که به شتاب به سوی گورستان شهر روانند و رگبار اشکی که بی امان می بارد. دوستی زیارت عاشورا می خواند و به پهنای صورت اشک می ریزد. کوهساران دور، سر به آسمان رسانیده اند. مادر سید حسن و مادر سید مسیح و مهدی بر سنگ و کلوخ ریز و درشت گورستان نشسته اند و هیچ کس آنان را نمی شناسد. جنازه بر دوش هزاران نفر می آید و بر دل خاک سپرده می شود و یک بیت شعر از اوراق پر بار دیوان حافظ به ذهن ها می نشیند.

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید

آری آتشی که زبانه کشید و سوزاند. چشمهای عمیق و ژرف و مهربان به نم اندوه نشسته را ... نمی که از اندوه مردم تراویده بود... هنوز در خیال روزهای رفته، گذر آرام و فروتنانه سید حسن در سالن تحریریه سنگینی می کند. او از بطن مردم زاده شده و با مردم زیست و هرگز از مردم جدا نشد...

پس از انتقال پیکر مطهر شهید شاهچراغی، مردم در مسجد جامع و حسینیه حضرت ابوالفضل (ع)، جایی که شهید سید حسن آخرین سخنرانی و دیدار را با مؤمنین به انجام رسانیده بود، اجتماع کردند. انگاری محرم دیگری در دامغان برپا و دسته جات عزاداری با پرچم حسینی و نوحه خوانی به طرف حسینیه در حرکت بودند. در آغاز مراسم تشییع یکی از برادران کیهانی به نوحه خوانی پرداخت و سپس حجت الاسلام اکرمی نماینده مردم سمنان در مجلس شورای اسلامی با تأثر شدید در حالی که گریه می کرد، سخنرانی در رسای شهیدان موسوی دامغانی و شاهچراغی ایراد کرد. سیل جمعیت دامنه اش به کوچه ها و خیابان های اطراف کشیده شده بود. ساعت ۹ صبح بود و هر لحظه بر جمعیت افزوده می شد و چنان تراکمی به وجود آمده بود که مسیر ۳ کیلومتری تا بهشت شهیدان - فردوس رضا - ۳/۵ ساعت به طول انجامید.

عزا عزاست امروز روز عزاست امروز- وکیل مجلس ما پیش خداست امروز. ما همه

کیهانیان درب گران گم کرده ایم- ما حسن گم کرده ایم...

بسیاری از مردم که پیکر مطهر را در آغوش کشیده بودند، بیهوش بر زمین می افتادند.

زنانی که بچه های خود را در بغل داشتند در پیاده روها به دنبال تابوت شهید روان بودند و

شهر چهره ای از تظاهرات سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ را داشت.

اولین دسته عزاداران ساعت ۱۰/۵ به فردوس رضا رسیدند و جمعیت گروه گروه در حال

رسیدن به محل خاکسپاری بودند. سید علی شاهچراغی در پشت تریبون قرار گرفت و گفت:

شهید سید حسن از شهرت طلبی بیزار بود. ارمانهایی داشت که مهمترین شأن حفظ وحدت بین

همگان بود و می گفت: از ما نیست کسی که حرف اختلاف انگیز بزند.

سپس فخرالدین حجازی در تجلیل از شهید چنین گفت: ستاره ای در حسن آباد دامغان

طلوع کرد، در افق اسلام درخشید و امروز این ستاره در افق دامغان غروب می کند این چهره

سیادت، فقاقت، ایمان، مبارزه و بارساگویی در نقاب خاک پنهان می شود شما امروز با حضور

بی سابقه تان در این مزارستان سرخ، رأی دیگری به شاهچراغی دادید.

بعد از تشییع رسمی در تهران و وداع با همکارانش، بدن مطهرش را به طرف زادگاهش

دامغان حرکت دادند و در یک اجتماع کم نظیر مردم شهر دامغان، همان مردمی که سید حسن می

گفت از بودنم در بین این جمعیت لذت می بردند پیکر پاکش را بر سر دست به طرف فردوس

رضا تشییع کردند. مردم در طول راه با یک محبوب شهرستان و با یک انسان مذهب و نمونه

وداع می کردند. دقیقاً در همان جا که سه روز قبل بر زمین نشسته بود به پیمانش جامه عمل

پوشید. همشهریانش با داشتن چنین نماینده ای به خود می بالیدند. داغش را بر دلهایمان گذاشت

و آن تربت پاک را میعادگاه عاشقان و دوستان خود ساخت و راه روشن و سازش ناپذیر فرا
رویمان . یادش همیشه زنده و افکارش پاینده باد.^۱

شاهچراغی انسانی آگاه بود و از نخستین لحظه های طلبگی اش صحنه ی خویش را
شناخته بود. او دنیا و تعلقات آن را وسیله ای می دانست برای رسیدن به خدا و او تنها از خود
بیرون آمده بود. استاد و آموزگاری درست اندیشه بود برای تربیت شاگردانش. شهید شاهچراغی
جز به رضای خدا و خشنودی پروردگار نمی اندیشید و بالاخره هم شاهچراغی حق را یافت و
آنجا رفت که آرزو ها می کرد.

شهید شاهچراغی طلبه ای ساده بود اما فکرش، اندیشه اش، ایمانش و تعهدش همیشه پیام
بخش همگان بود. سیمای این سید بزرگوار، تصویر تعبد اسلامی او بود. می کوشید آنچه انجام
می دهد و در محدوده و چارچوب شرع باشد. او به سلامت زندگی می کرد. هرگز راضی نشد با
مشخره گرفتن ارزشهای اسلامی و معیارهای شرعی خود را یک روشن بین دروغین مطرح
سازد... از دیگر خصایص این شهید راه حق، تعهد او نسبت به رهبری امام بود. از نخستین لحظه
های طلبگی که او را شناختم در این روند حرکت می کرد. اخلاقی برازنده داشت و خوب خود را
ساخته بود. شاهچراغی از اعتماد به نفس بالایی برخوردار بود. توانسته بود از هر نیرویی که می
توانست در خدمت انقلاب و نهضت اسلامی باشد استفاده کند. چون به خود متکی بود و از
مشکلات نمی هراسید.^۲

^۱ یکی از همکاران مطبوعاتی از سفر به دامغان می گوید- کیهان 64/12/6 - حجت الاسلام لزومی- هفته نامه کویر 72/11/28

^۲ حجت الاسلام مقدم

برخیزو ماه مجلس عشاق شو

با زائرانت ای گل زیبا نشستہ ایم
چون لاله داغدار تو اینجا نشستہ ایم

با مردم شریف و عزیزان دامغان
از شهر و روستا همه یک جا نشستہ ایم

گریان و داغدیده و محزون در این بہار
چون شهر بر مزار تو جانانہ نشستہ ایم

برخیزو ماه مجلس عشاق شو کہ ما
جمعیم و بی وجود تو تنها نشستہ ایم

اندیشمند فکر و قلم از چہ ساکتی
در انتظار نطق شما ما نشستہ ایم

ای مہربان بہ داغ تو یک اربعین گذشت
یک اربعین نہ بی تو کہ بی ما نشستہ ایم

بابا شہید زندہ بود نیست شک در آن
پس از چہ بی تو ای گل رعنا نشستہ ایم

نی نی کہ سالکان رہت ای دلیل راہ
با ما نشستہ اند نہ تنها نشستہ ایم

کیہانیان ز بعد تو با ما موافقند
گر می رویم با غم تو یا نشستہ ایم

حالی ز جمع ما شہیدان رسان سلام
برگو کہ ما بہ یاد شماہا نشستہ ایم

پیمان ما بہ خون شما بستہ روزگار
یعنی چو موج سلسلہ در پا نشستہ ایم

ما پیرو امام و بہ فرمان رہبریم
با تکیہ بر خدای توانا نشستہ ایم

تا جلوه حقیقت موعود کی رسد
چشم انتظار بر دنیا نشستہ ایم

ای نور دیدہ ای حسن ای باصفا پسر
بر تربت بہ محضر یکتا نشستہ ایم

ما را بہ جز رضایت پروردگار نیست
چون در رضای اوست شکیبہ نشستہ ایم

ای همجواری با شہدا شادمان بخواب
ما در حریم عرش معلی نشستہ ایم

شاہچراغ شکر خدا می کند مدام
لطفش بہ ما زندہ از این باد تا قیام

تو را دارم غم ندارم ۱

من اگر تمام آسمانها، تمام ابرها به رویم باران غم بریزند، تو را دارم غم ندارم.

من اگر پرستوها توی چشمهایم لانه غربت بکارند، تو را دارم غم ندارم.

من اگر بهم بگویند عشقت رو کشتیم می دانم تو و عشقت نمی میری، تو را دارم غم

ندارم.

من اگر عاشقان علم بهم بگویند تو بی وفایی می دانم تو باوفایی، ت رو دارم غم ندارم

کاش بودی و میدی که مهدی کوچکت امروز چون مردان با صلابت پای در سنگر علوم

حوزوی نهاده تا جای خالیت را پر نماید و در بحث و مباحثه سرآمد طلبه های جوان و پرشور

باشد «به حمدا... آرزویت تحقق یافت» و مسیح چشم آبی که دلش چون دریا آرام است، نوجوانی

متین، خوش بیان، ساعات تنهایی فاطمه را به یاد حماسه ها و افتخار آفرینی هایت پر می سازد.

مظلوم دوران... رفتنت را سید مسیح آن در گران و دریای جود و سخا، آن ماه تابان شهر ما با

آن سیمای همیشه خندان و دلپذیرش، هنوز باور ندارد.

«آخر تو پشت و پناهنش بودی» امروز که به قم رفتی «تو را به جدت سپرده»، آنروز که

در کوران درگیری ها مجروح و به زندان افتادی «ایوب وار صبر کرد همت را بر کمر بست»،

آنروز که شهر در آتش کینه توزی ها و تسویه حساب های شخصی می سوخت «تو را به مولا

علی (ع) رهنمون ساخت»، آنروز که به فریاد مأموران در بند در آستانه پیروزی انقلاب

رسیدی «تو را به ذوالفقار علی (ع) و محراب گلگونش قسم داد»، آنروز که تو را متهم به نفاق

کردند در حالی که تو خود می دانستی و سر تعظیم در مقابل روحانیت فرود آوردی «تو را

تحسین کرده»، آنروز که با مردم مت سخن به صداقت گفتی و خواستی که دیگری را انتخاب کنند

«آقا بر خود بالید»، آنروز که اولین بار با کارگران چاپخانه موسسه عظیم کیهان روبرو شدی

^۱ سید مهدی شاهچراغی فرزند شهید

«غبار غربت علی بن موسی الرضا (ع) را حس کردی و هم سفره با محرومان و پابرهنگان شدی»، آنروز که بار سفر بستنی و همه را دیدی و بوسیدی «می دانستی که بر براق شهادت سوار می شوی و مأوای خویش را در ارم دیدی تا با بال عشق به دیدار اوصیاء... پرواز جاودانه کنی»، آنروز که پیکر نیمه سوخته ات آرام در شمیم گل آرمیده بود «لبخند می زدی و دوست داشتی مادرت تو را بر لباس یاس و مردمک دنیای فانی هفت رنگ ببیند»...

همه و همه ان تصویر لحظه با ماست و هر جایی که سخن از نام توست باری دیگر خروشی آغاز و تدایی می شود. هزاران دریغ و افسوس... که سیمای همیشه فروزانت را من ندیدم، آخر آقا جان... ان وقت نونهالی بیش نبودم و ان قامت رعنا را چند بار به خانه پدر بزرگ آمدی دیدم و نمی دانستم... کجایی تا ناگفته های دل فاطمه عزیزت را که بعد از رفتنت چه ها بر بو گذشت را بازگویم... هنوز باورمان نمی شود رفتنت را شبهای جمعه همیشه مزار تو زیارتگاه دوستان و ارادتمندان توست و تربت قبرت توتیای چشمها...

آقا تو چقد بزرگ و مخلصی که دلم هر ثانیه آرزوی زیارت قبر مطهرت را می کند و می خواهد با تو از ناملایمات بازگوید برخیز و بین دنیای ما چه شده؟ آن روز که می گفتی... ما برای انقلاب مادریم و برای دیگران دایه آن ما باور نداشتیم.

عمری کوتاه اما بسیار پر دغدغه و هیجان زا و پرخطر را در پیش گذراندی که لحظه ی لحظه هایش به یاد اسلام و امامشیدان می تپید و چون موج در تلاطم بودی و آرامی و خمودگی اصلاً در وجودت مفهوم نداشت. همیشه در تحرک و تحول و تکامل تا به شهادت... اوج عظمت انسان در حضور به حضرت باری تعالی و عروج از فرش به عرش و از خاک به افلاک و رسیدن بر مقام (... عند ربهم یرزقون). با همان شادابی و صولت و عظمت همیشگی ات به یاد باقی شتافتی و با همان خصلتهای پاک و فراموش ناشدنی تو که در کویرمان ریشه دواند. دامغان شاهد صحنه به یاد ماندنی و در عین حال دردناک بود هنوز باورمان نمی شود که یاورمان از

دیارمان رخت بر بسته و به دیار باقی شتافته چون احساس قلبی ما این بوده و هست که تو در میان مایی و دل‌های ما وقتی پیکر نیمه سوخته تو در میان جمع گرم انتخابگرانت جای گرفت حتما روح بلندت مشاهده کرد که بر ما چه گذشت. هر کس درگوشه ای و خلوتی با خود خویش نجوا می کرد و یاد تو را در ذهنش زنده می ساخت و می گریست.^۱

سید ما، تو سالها در این شهر و در این دیار زندگی کردی بدون آنکه کسی بفهمد تو کیستی، سال‌ها مبارزه کردی و چون شمع برای روشنی خلق سوختی. آن زمان که هر کسی صدای خود را می برید و تو صدا زدی، هنوز شبستان مسجد جامع فریاد رسای تو را بیان دارد که سروده های انقلاب سر می دادی و می گفتی چرا نشسته ای؟ چرا خاموشید؟ چرا به زیر ظلم مانده اید؟ یال‌ها طول کشید تا صدای آشنای تو در جانمان رسوخ کرد و خواب‌گران را از سرمان برد. کنون سید حسن از بسترت سر برآر و با نگاه نافذت به شهر ما که خانه غم تو بود نظاره کن، ببین مردم قهرمان ما که هنوز حماسه هایت را بیاد دارند و سخنان همیشه جاویدت را فراموش نکرده اند و شرکت یکپارچه آنان در تشییع پیکر پاکت گواه این مدعاست.^۲

او از دل‌ها برآمد و هر چه بود نمونه و اسوه از یک مسلمان معتقد و با ایمان که مسیر پر خطر و طولانی رسیدن به هدفش را در زندگانی از اوان جوانی یافته بود و در سال‌های قبل و بعد از انقلاب، همواره همان صراط مستقیم را پیمود و بدون کمترین لغزش سربلند و آزاد به راهش ادامه داد و به مقصد و مقصودش رسید.^۳

برای همه احترام قائل بود و از هر قشری و طبقه ای دوستان و رفقای داشت. رفقاییش او را به نام سید حسن می شناختند و به همین نام از او یاد می کردند و با او سخن می گفتند.

^۱ ابوالفضل جدیدی
^۲ فاطمه عباسی
^۳ علی اکبر کسائیانی

هرگاه نام سید حسن بر زبانشان جاری می شد همراه با افتخار و سربلندی بود. آنان به داشتن چنین دوستی بر خود می بالیدند.

لحظه ای وقتش را به بطالت نمی گذارند. در زمان تحصیل هم هر وقت درس های روزانه اش تمام می شد، به مطالعات متفرقه می پرداخت. در انجام طاعات و عبادات الهی سر از پا نمی شناخت. مقید بود در جریان اخبار روز کشور باشد. حتی قبل از انقلاب نیز حوادث سیاسی جهان را دنبال می کرد و صفحات سیاسی مجلات و روزنامه ها را با دقت مطالعه می کرد و بخصوص به تاریخ سیاسی، زندگی ائمه معصومین (ع) و نقش آنان در مقابله با احکام جور زمان خودش علاقه داشت.

درس مبارزه و جهاد را از مکتب اسلام و ائمه معصومین و هلم و رهبران سیاسی در طول تاریخ آموخته بود. دلباخته ی امام راحل (ره) بود و سخن امام را فصل الخطاب می دانست و فرمان او را به جان می خرید کسانی را که با طرح مسائل ملی گرای و غیره در مقابل اسلام و انقلاب قرار می گرفتند، بی محابا محکوم می کرد و هیچ توجهی را از آنان نمی پذیرفت. به مسائل فرهنگی جامعه توجه ویژه ای می کرد و معتقد بود که آنچه در ایران اتفاق افتاد و همه ی تحولات سیاسی، نظامی و اقتصادی بعدی را به دنبال آورد، تحول فرهنگی و انقلاب اخلاقی بود. چرا که انسانها با دم مسیحیایی امام از درون تغییر کردند و لذا توانستند در برون چنین تحولاتی را به وجود بیاورند. امام بزرگوار در قلبها جای داشت. او کسی را به انجام کاری مجبور نکرد. سیل خروشان انسانها در خیایانها و هجوم شگفت انگیز جوانان در جبهه های نبرد، یک پدیده اجباری نبود. این خواست قلبی مردم و اراده و نیت پاک آحاد جامعه بود که در چنین میدانی نمود پیدا می کرد و این همه، نمادی از هنرنامه ای امام بود که در آحاد جامعه تجلی پیدا کرده بود.

شهید سید حسن شاهچراغی، الگوی نسل جوان عصر ما و سرمایه‌ی جاودانه خط حق و صداقت و مظهر صفا و پارسایی اسلامی و مبارزه و تلاش بود. او سرانجام تمام خوبی‌های خود را با شهادت تکمیل کرد. شهادت معراج گونه اما در اوج آسمانها^۱.

بنده پیش از ۱۵ سال با ایشان بودم در عین صداقت، رفاقت، دینداری و خداپرستی اهل سیاست نیز بود و در تمامی مراحل زندگی شهید شاهچراغی، جلوه‌ی خداوندی تجلی کرده بود و در حقیقت او عاشق و شیدای معبود بود.^۲

روزی خواهر کوچکم که آن زمان محصل دبیرستان و عضو کانون مذهبی خواهران بود، به خانه آمد و گفت: امروز آقا سید حسن در کلاس درس سراغ تو را گرفت وقتی شنید تو به دامغان آمده‌ای... او برای رفع خستگی کلاس، خاطره‌هایی را نقل کرد و گفت: چند سال قبل فلانی دانشجو بود و به قم آمد. در بین دوستان نشستیم من هم قطر را که یک کشور عربی است به ضم قاف و سکون طا، تلفظ کردم او انوقت چیزی نگفت و بعد که دو نفری شدیم به طور غیر مستقیم آن جمله را خواند و قطر را با فتح قاف و طا و به صورت صحیح تلفظ کرد تا من بفهمم. ولی به روی من نیاورد مبادا در جمع خوار شوم در صورتی که قضیه این طور نبود و من عجول ناشیانه، در برابر جمع آن جمله را به طور صحیح خوانده بودم تا او بفهمد و شاید هم قبلاً رنجیده بود و این موضوع کوچک و پیش پا افتاده را سال‌ها فراموش کرده بودم و اصلاً در خاطر نبود تا اینکه دیدید که آن بزرگوار با سعه صدر آنرا به نوعی بیان کرد که خود را کوچک جلوه دهد و دیگران را بزرگ و با دیانت. یکی از محاسن سید بزرگوار ما بود که هیچ کس حتی مخالفان خود را نمی‌رنجاند و نسبت به همگان جز دشمنان خدا رئوف و مهربان بود.^۳ او از تنگ نظری شدیداً تنفر داشت و بارها از این آفت انسان کش ابراز ناراحتی می‌کرد. اعتقادی را در این

^۱ حجت الاسلام نظام زاده سرپرست محترم سازمان حج و اوقاف- کویر 73/12/13

^۲ حجت الاسلام صدیقی

^۳ علی اکبر کسائیان

زمینه چنین بیان می داشت که باید با آغوش باز پذیرای فریب خوردگان و پشیمان شدگان باشیم. زیرا باران محبت می تواند بسیاری از دردهای بی درمان را درمان و نابسامانی ها را سامان بخشد. نوع برخورد هایش را نسبت به کسانی که قابلیت اصلاح در وجودشان می دید بر همین اساس تنظیم می کرد و لذا گاه گاه روش منطقی او برای افراد سطحی نگر که پوست را می بینند نه مغز را، ظاهر بین هستند نه باطن بین مورد انتقاد قرار می گرفت.

از علاقه های شدید سید حسن به فرهنگ عامه بود که ضرب المثل های عامیانه اخلاق، رفتار، نوع معاشرت و آداب و رسوم مردم را خوب می شناخت و این کشش روحی، ذهن و مغز ان عزیز را به دایره المعارفی مبدل ساخته بود که در یک نشست کوتاه هر شنونده ای می توانست بیشترین و بهترین اطلاعات نغز مردمی را از او بگیرد. شهید شاهچراغی به شعر و ادب عشق می ورزید که بخشی از این علاقه را باید مدیون محیط خانوادگی و فضای تربیتی او دانست. عمویش کربلایی سید طاهر و =در مکرم شان در شعر و شاعری ذوقی سرشار و استعدادی بیدار داشته و دارند.

او در میان سخنوران نامی به مولوی، سعدی، حافظ، ناصر خسرو و... بیشترین علاقه را نشان می دادند و از نام شاعران یاد شده به غزلیات حافظ کششی افزون داشت. نثرهای قوی را که دارای بار عرفانی بیشتری بودند مطالعه می کرد. سید نثر جلال آل احمد را نیز با اشتیاق می خواند و این علاقه را بخصوص در مورد کتاب ارزشمند غرب زدگی بارها ابراز می نمود. گلستان سعدی را در فرصتهای گوناگون خوانده بود و گفتار خویش را با نکات ظریف و لطیف آن در شعر و نثر شیرین تر می ساخت. خواندن سفرنامه و خاطره ها را بسیار دوست می داشت. سفرنامه ناصر خسرو را مطالعه کرده بود. از کتابهایی چون قلعه الموت، حسن صباح خاطرات وی، سفر سیمرغ و ... نکات فراوانی را در خاطر داشت.¹

¹ هفته نامه کویر - سال 1371 - حجت الاسلام رضا تقوی

در یکی از روزهای محرم بود که در محفلی دوستانه، دیوان عمان سامانی را شهید سید حسن گشود و با خیال آرام و با شور و حالی عارفانه بیش از یک ساعت مرثیه، مصیبت، قصاید یالار شهیدان و زبان حال آن حضرت با خواهر دلاورش حضرت زینب کبری (س) را با لحنی گرم خواند و مستمعین بی سواد هم از لحن کلامش لذت می بردند. ادیبان و سخنوران به محفل روحانی اش راه یافتند.^۱

شهید شاهچراغی اشعار عرفانی مولانا و حافظ را سخت دوست می داشت و از حماسه سرایی های شعرای معاصر لذت می برد و مرثیه پر مغز عمان سامانی به گریه اش می انداخت مرثیه ها و نوحه های شورآفرین نهضت خونین کربلا را از حفظ بود. سفرنامه را می خواند و آثار عالی نویسنده های بزرگ جهان را مطالعه می کرد و در زمینه ادبیات کودکان دست داشت که در بین یادداشتهایش نقد کتاب کودکان به چشم می خورد.^۲

یادم هست در یکی از شبهای زمستان قم و در کنار کرسی که نقل مجلس بود تفأل به اشعار لسا الغیب زد. لحظات شیرین و باصفایی بود او آشنایی و علاقه خاصی به دیوان حافظ و ابیاتی داشت. انواع چاپ ها و نسخ ها را نیز گرد هم آورده بود. ایشان به ملای رومی و سخنان دلنشین علاقه وافری داشت و با دیگر بی پروایان اهل دل آشنایی ویژه ای داشت. اصلاً اگر به دقت در او خیره می شدی عرفان در ریشه جاننش و در منتهی الیه اعمال و موضع گیری هایش جولان داشت. هرگز نشد که در میان دوستان باشد و از تعهد و عرفان سخن به میان نیاورد. اگر شعری ناب می یافت با آن صدای روح نوازش قرائت می نمود و یا از کتابی که تازه مطالعه کرده و خوانده بود تعریف می کرد.^۳ از خصلت های شهید سید حسن علاقمندی و وفاداری به دوستانش بود که او هرگاه کسی را برای دوستی انتخاب می کرد، در این پیوند چنان جدی و با

^۱ یکی از دوستان شهید

^۲ کیهان پ. ش. شاهچراغی 65/11/30

^۳ یکی از دوستان شهید

محبت بود که هرگز بین او و دوستش احساس دوگانگی نمی شد. آن شهید بزرگوار نخستین گام را در مقام دوستی این می دانست که: دوست باید در زندگی دوست و شریک باشد. دوستان شهید ابرها اقرار نمودند که سید حسن در عالم دوستی مصداق کامل کرام الناس و نمونه بارز الولی الحیب بود. همیشه ما از دوستی با او کسب و خیر و زیبایی می کردیم. در جمع ما مایه افتخار و سرافرازی به شمار می آمد. سید حسن همانطوری که یکرنگی و جوانمردی را دوست داشت از تظاهر و نفاق و نامردی و نیز چهره های دغل و دوستانی که مگس وار گرداگرد شیرینی پرسه می زدند، شدیداً ابراز تنفر می کرد.^۱

تسلط بر نفس، متانت و وقار، صبوری و شکرگزاری در برابر مشکلات و شدیداً به حدی بود که ظاهر بینان گمان می کردند دلی از سنگ و عصبی از آهن دارد. بی خبر از اینکه دل حساس و رؤفش از لنگیدن پای ظریف مورچه ها و شکستن پر پروانه ها به درد می آمد و برای درماندگی و رنجوری انسانها چون ابر بهاری گریه سر می داد.^۲

وقتی در خیابانها و کوچه ها راه می روم افرادی را میبینم که با چه ابهت و عظمتی ظاهری و با چند نفر دنبال و جلو چگونه گذر می کنند ولی هنوز به یاد دارم که اگر او را در خیابان و یا کوچه می دیدم اصلاً فکرم را هم نمی کردم که این شخص با آن سادگی و افتادگی نماینده ی مجلس و نماینده ی امام در بزرگترین موسسه مطبوعاتی این کشور باشد.^۳

وقتی روزهای اول به چخانه کیهان می رود کارگرها او را نمی شناسد. برای اینکه از تبار یال و کوپال داران و صاحبان کبکبه و دبدبه نبود. زیرا که از قبیله ای فقرا و تازیانه خوردگان روزگاران تلخ نکبت بار خلافت دین ستیزان و عوام فریبان بود.^۴

^۱ کویر - 1371

^۲ یکی از دوستان شهید

^۳ یکی از همکاران مطبوعاتی

^۴ یکی از همکاران

هنوز صدای مهربانش را در گوشی تلفن به یاد دارم که می گفت: همه برای اینکه در شهر دوری بزنند و احتمالاً خریدی بکنند رفتند بیرون و فقط من و آقای دعائی در هتل مانده ایم. از شما چه پنهان که با این وضع ارزی، رویمان نشد که پولی بگیریم. حتی یک سکه هم در جیب نداریم. دل و دماغش را هم نداریم گفتیم: یعنی برای بچه ها هم نمی خواهید هیچ چیزی بخرید؟ اگر اجازه بدهید من در خانه یک چیزهایی دارم و تعارف هم نمی کنم حداقل برای بچه ها ... گفت: اتفاقاً از وقتی که مهدی فهمید به مسافرت می آیم مدام ه من می گفت بابا یادت نره برای من هواپیما بخری ها... و من بهش گفتم باشد. از او خواستم این اجازه را به من بدهد که این کار را انجام دهم با کراحت قبول کرد. ولی آن شب هر چه در خیابانها دنبال هواپیما گشتم نیافتم و فردا شرمنده گفتم نبود. ولی دست خالی هم نبودم. الان که یاد مهدی می افتم نمی دانم چه کنم. چه خاطره ی عجیبی است هواپیما...^۱

من حقیقتاً شهادت می دهم، این شهید بزرگوار انسانی بود که خود را بر اساس معیارهای الهی و انقلابی ساخته بود. البته خداوند متعال استعداد فوق العاده ای به او هدیه داده بود. شرایط خانوادگی و تربیتی هم برای او آماده شده بود. اما خود او هم در راه رسیدن به کمال انسانی و معنوی حقیقتاً اهل مجاهده بود.^۲

اندیشه اش مصحف و بسوی اوج بود و از حضيض سطحی گرایی و عوام فریبی هجرتی همیشگی داشت. در گذر طولانی ایام زندگی عبرت انگیزی که بر انسانها می رود، مجاهدی چون سید حسن عزیز، همواره مأذنه ای را می ماند که از فراز خویش گمشدگان طریق الهی را به هدایت و صراط مستقیم می خواند. درود بر بو روزی که به دنیا آمد و روزی که از این وادی خاک هجرت کرد و روزی که در موعود نامعلوم قیامت خویش را مطرح می سازد.^۳

^۱ ف - محمدی اسلام آباد پاکستان

^۲ حجت الاسلام محمد عراقی - ریاست محترم سازمان تبلیغات اسلامی کشور

^۳ دکتر حسن سبحانی - نماینده محترم مجلس شورای اسلامی

تعدادی از دوستان جلساتی با شهید سید حسن شاهچراغی داشتند. بنده هم عضوی از آن جلسه بودم. آخرین جلسه، یکی از شبهای پایانی دیماه ۱۳۶۴ بود. در منزل حاج احمد قنادیان بودیم. برای شرکت در مراسم یکی از شهدا به روستایی رفته بودم. به همین علت دیرتر از همه حاضرین رسیدم. نزدیک درب خروجی نشستیم. پس از اتمام مجلس، حاضرین با تعارف، آقای سید حسن را تا نزدیک درب هدایت کردند. وقتی شهید سید حسن به بنده رسیدند گفتند: شما بفرمایید. عرض کردم: مگر می شود از سید بزرگواری چون شما جلو افتاد؟ امتناع کردم. او دستی بر شانه من گذاشت و گفت مگر نمی دانی قرار است شهید بشوم. من با شما کار دارم. بنده با اصرار ایشان اولین نفری بودم که از آن محل خارج شدم. ساعت یازده شب اول اسفند سال شصت و چهار بود که خبر شهادت ایشان را شنیدم. اولین مطلبی که به ذهنم رسید جلسه ی آن شب بود. وقتی که آقا سید حسن گفت: «مگر نمی دانی قرار است من شهید بشوم».^۱

کلام آخر

اگر یادت باشد، ابرها از شهر و زادگاهت برایمان می گفتی از دامغان و حسن آباد. از شینه گشاده کویر و از فراخی آسمان. از سکوت رازآلود شب ها که به سوسوی دور ستارگان و زمزمه های دعا و مناجات مرمغان، می شکست و از آبهای سرد قنات ها و عطش کبوتران چاهی. همانطور بود که می گفתי دیروز آنها را دیدم.

اما نه با تو و همراهت، بلکه با انبوه هزاران انسانی که قلب خود را به خاطر تو پیوند زده بودند. شهر پر از عکس تو بود و آن سیمای مهربان و لبخند نجیبانه ات. در نگاه سبز جوانه های درختان حاشیه خیابانهای شهرت، بغضی متراکم و تلخ حس می کند و همشهریانت همشهری های خوب و باوفایت با سرهای فروافکننده به خیابانها آمده بودند. من در میان جمعیت آن پیرمرد فقیر و ژنده پوش حسن آبادی را دیدم که با کمر خمیده خود را از حسن آباد به دامغان رسانده

^۱ مطهری نژاد مدیر کل بنیاد شهید استان سمنان

بود تا تابوت تو را ببیند و آن زن روستایی را دیدم که در پیاده رو ایستاده بود و اشک می ریخت. یکی از همشهری هایت به من گفت: انگار روز عاشورا است و دیگری با اندوه تعریف می کرد: بچه ها را دیدم که برای خودشان دسته راه انداخته بودند و عکس آقای شاهچراغی را حمل می کردند. با تو که آرام در تابوت آرمیده بودی به فردوس رضای شهرت رفتیم. جای بزرگی بود اما نه برای آن جمعیتی که تو دعوتشان کرده بودی. از همه بیشتر جوانهای شهرت بی تابی می کردند.

به سرو سینه می زدند. اشک می ریختند. وقتی که داشتند وصیت نامه ات را می خواندند، همه به فکر فرو رفته بودند. تو چه خوب فکر همه چیز را کرده بودی حتی فکر آن لحظات تشییع را. دیروز، بادی که از کویر می وزید، از کوچه باغهای دامغان می گذشت و گونه های ملتهب و داغ عزاداران را خنک می کرد و خورشید، آن لحظه که تو را در قبر می گذاشتند انگار پای رفتن نداشت، خیره و مات می نگریست. پیرمرد حسن آبادی که گوشه ای نشسته بود و سیگار می پیچید، دست خود را سایبان چشمانش کرد و نگاهی به خورشید کرد و اه کشید. او با اندوهی کهن گفت: ای خدا....

«دیروز دامغان، همانطور بود که می گفتم»

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

اینجانب سید حسن فرزند سید مسیح شاهچراغی با آرزوی شهادت برای خویش و پیروزی برای اسلام و انقلاب اسلامی بنا بر وظیفه اسلامی وصیت نامه خود را به اختصار می نگارم. با اعتقاد راسخ به وحدانیت خداوند و حقانیت معاد و بهشت و جهنم و کلیه اصول و فروع دین شریف اسلام، خداوند را سپاس می گویم که توفیق داد تا سربازی حقیر برای اسلام و جمهوری اسلامی

باشم و پیروی کوچک برای رهبر بزرگ انقلاب اسلامی امام خمینی، لحظه ای از عمرم را از دوران تکلیف نگذشته مگر اینکه در اندیشه تعالی اسلام و گسترش مکتب جعفری بودم. گرچه در عمل ضعف و نقص فراوان داشته ام و از آنچه را که در پیشگاه خداوند انجام داده ام جز شرمساری و خجلت چیزی نمی بینم. مطمئنم اگر فضل و رحمت الهی شاملم نشود، شایسته بدترین عذاب ها و عقاب ها می باشم.

خداوندا از تو می خواهم شهادت نصیب نمایی تا شاید در خیل پربرکت شهیدان و صفای روح آنان عفو بهره ام گردد و یا از بدرقه ی خالصانه ی هزاران مسلمانی که در تشییع جنازه شهیدان مشارکت می کنند و آثار پربرکتی که این خون ها دارد، ذره ای هم هدیه من باشد و موجب نجات این روح آلوده و این جان وابسته گردد.

پروردگارا مرا و خاندانم را و دوستانم را با شهادت من سرافراز فرما.

شادمانم که از اموال دنیا چیز فراوانی ندارم. کتابهایم را به کتابخانه ی حسینیه ی حضرت ابوالفضل بدهید تا مورد استفاده عام قرار گیرد. اثاثیه خانه در اختیار همسرم باشد. از بقیه حداقل ۵ ماه روزه برایم سفارش دهید و احتیاطاً چند ماه نماز. هر کس ادعای طلبی کرد در حد مقدور تأمین نمایید. وصی من پدر بزرگوار من عالم عامل آقای سید مسیح شاهچراغی است که به شیوه مذهب و عرف آشنایند و هر چه مصلحت دیدند عمل می کنند. دوست دارم فرزندانم برای اسلام تربیت شوند و در صورت امکان در حوزه ی علمیه درس بخوانند تا شاید خط صالح عاملی برای نجات من از این همه گناهان دست و پاگیر باشند و خدمتگذارانی پاک و فداکار برای اسلام و انقلاب.

از برادران و خواهران و پدر و مادر و همسر فداکار و مؤمن خود می خواهم که مرا حلال نمایند و از کوتاهی هایم بگذرند و هیچگاه از دعای خیرشان بی نصیب ننمایند. مرا در جمع شهیدان شهر دامغان دفن کنید تا از دعای مردم شهر بهره برم و نشانه ای باشد بر اینکه جز خدمت

قصدی نداشته ام و جز سربلندی و ایمان محکم و ترقی برای دامغان چیزی نمی خواهم. امروز که این سطور را می نویسم در دل خویش نسبت به هیچ کس و هیچ گروه جز ملحدان و منافقان آدمکش و دشمنان اسلام احساس رقابت و حسادت و ناراحتی نمی کنم و اگر حقی بر کسی داشته ام از آن می گذرم؛ باشد که آنان نیز برای خدا نسبت به من بگذرند و دعایشان را برای من بفرستند.^۱

شاهچراغی

فصل نهم

ضمائم

- نطق پیش از دستو

- نامه ها

- پیام ها

- گاهشمار زندگی نامه ی شهید

- تصاویر

- منابع

نطق پیش از دستور مجلس شورای اسلامی

در تاریخ ۵۹/۳/۷ اعتبار نامه شهید سید حسن شاهچراغی در مجلس شورای اسلامی

مطرح و بدین صورت قرائت گردید.

نام: سید حسن نام خانوادگی: شاهچراغی متولد: ۱۳۳۲

صادره از: دامغان نام پدر و شغل: سید مسیح و روحانی

حوزه ی انتخابیه: استاند سمنان - دامغان

آراء در مرحله انتخاب: ۸۳۹۳ از کل آراء ۱۵۸۴۷

سال و مرحله انتخاب ۱۳۵۸ اول

نسبت آراء به درصد: ۵۲/۳٪

سن در موقع انتخاب ۲۷/۵

میزان تحصیلات: علوم قدیم و جدید، خارج فقه و اصول و سیکل، مسلط به زبان خارجی:

عربی.

مشاغل قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی: تحصیل و تبلیغ، ریاست دفتر دادستانی کل

و نماینده دادستانی در هیأت بررسی و عملکرد بنیاد مستضعفان.

در همین تاریخ اعتبارنامه ایشان تصویب و برادر شاهچراغی در کمیسیون وزارت

خارج مشغول کار گردیدند.

۱۰ تیر ماه ۱۳۵۹ هجری

جلسه یازدهم

شمسی

۱۸ شعبان ۱۴۰۰ هجری قمری

اولین نطق پیش از دستور

بسمه تعالی

مجلس شورای اسلامی جمهوری اسلامی ایران

صورت مشروح مذاکرات جلسه علنی روز سه شنبه دهم تیرماه ۱۳۵۹

جلسات ساعت ده و پانزده دقیقه به ریاست آقای دکتر یدالله سبحانی تشکیل شد.

فهرست مندرجات

صفحه

۱- اعلام رسمیت جلسه و بیانات آقای رئیس راجع به نحوه نطق قبل از دستور و انتشار اسامی

غائبین جلسه قبل

.....
۲

۲- بیانات آقایان دکتر دیالمه و عباسی راجع به انتشار اسامی غائبین

.....
۲

۳- بیانات قبل از دستور آقایان شاهچراغی و توکلی

.....
۴- طرح گزارش کمیسیون تحقیق راجع به رد اعتبار نامه آقای صدر نبوی نماینده کاشمر

.....
۸

۲۰

اداره تند نویسی

بیانات قبل از دستور آقایان شاهچراغی و توکلی جلسه (۱۱)

منشی: بنام خدا نمایندگانی که امروز صحبت قبل از دستور را دارند. آقایان احمدی، هراتی و حائری زاده بودند با این تذکر که آقای هراتی نوبت خودشان را به آقای شاهچراغی و آقای حائری زاده هم نوبت خودشان را به آقای توکلی دادند از آقای احمدی می کنم که تشریف بیاورند.

رئیس: لطفاً آقای احمدی تشریف بیاورند.

احمدی: موقع صحبت من گذشت، دیگر عرضی ندارم.

رئیس: آقای شاهچراغی بفرمایید.

شاهچراغی: بسم الله الرحمن الرحيم. در چند روز گذشته شاهد دو پیام حیات بخش از امام امت در مورد افشای منافقان و تصفیه ادارات از عناصر ضد انقلاب و توطئه گران بودیم. این دو پیام خون تازه ایرا در رگ امت در جهت انقلاب دمید و دیدم که یکباره ملت مسلمان هم موافقت خودشان را با این پیام مثل همیشه با شور و احساس تمام اعلام کرد ولی مجلس که باید قلب بیدار این امت و هوشیار نسبت به همه مسائل باشد متأسفانه تا کنون هیچ عکس العمل صریحی نسبت به این جریان نداشته و از گوشه و کنار هم شاهد این هستیم که بعضی از مسئولان دیگر نیز سعی می کنند بخصوص جریان تصفیه ادارات را که یک موضوع حیاتی برای انقلاب ما و تغییر وضع ادارات است ملوث کنند. ناچار گروهی از برادران نماینده تصمیم گرفتند

که متنی را در همگامی خودشان با ملت نسبت به پیام امام و نظر و عکس العمل خودشان را نسبت به پیام امام امت اعلام بکنند و متنی تهیه شد که در اینجا به خدمت برادران و خواهران گرامی عرضه می شود اگر موافق این متن و محتوای این متن هستید می توانید بعد از اتمام مجلس انرا بفرمایید تا از طریق رسانه های گروهی به اطلاع همه مردمک برسد. بخصوص تأکید می شود در اینکه ممکن است دست هایی بکار بیفتند و محتوای این دو پیام را که بسیار صریح و روشن است ملوث بکنند و ما باید بیدار و هوشیار باشیم و این جریان را هم اکیداً پیگیری بکنیم. یکی از نمایندگان: خواهش می کنم آقای شاهچراغی شما متن را بخوانید و نمایندگان موافق قیام می کنند.

متن به شرح زیر قرائت شد.

بسم الله الرحمن الرحيم. امام امت و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران طی دو پیام مزبور

موضع صریح و قاطع خود را در قبال دو جریان انحرافی و فاسد که پس از پیروزی انقلاب اسلامی بیش از همه به انقلاب و خط انقلابی امام ضربه وارد کرده اند. یعنی گروه های ضد انقلاب منافق و کادرهای اجرایی محافظه کار و غیر انقلابی به روشنی ابراز داشت. ما نمایندگان امضاء کننده زیر ضمن تأیید کامل پیامها و رهنمودهای اخیر امام، موارد ذیل را اعلام می داریم.

۱- از مردم مسلمان و خصوصاً انجمن های اسلامی ادارات و موسسات می خواهیم که با هوشیاری کامل و با تتم قوا پیام امام را پیگیری نمایند.

۲- به مسئولین اجرایی هشدار می دهیم که از هر نوع تسامح و کارشکنی و تحریف پیامهای امام خودداری کرده و موضع صریح و قاطع خود را در قبال آنان هر چه زودتر روشن کنند.

۳- ما صریحاً اعلام می کنیم که هر نوع کوتاهی و یا کارشکنی در اجرای پیام و

رهنمودهای امام را به هیچ وجه تحمل نکرده و به مجرد رسمیت یافتن مجلس کوتاهی ها را بررسی کرده و عوامل آنها را به استیضاح خواهیم کشید.

۴- از کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران می خواهیم بجای برخوردهای منافقانه

و مظلوم نمایانه هر چه زودتر مواضع صریح خود را در قبال نظریات امام و نایب امام اعلام کرده و اعضای پاکدل و هواداران ناآگاه را از بلاتکلیفی نجات دهند.

البته این متن اینجا موجود است عده ای از نمایندگان محترم هم امضاء کرده اند اگر بقیه

آقایان هم موافق هستند می توانند امضاء کرده تا از طریق رسانه ها منتشر شود.

کمیسیون خارجه مجلس

کمیسیون امور خارجه تا پایان دوره اول:

با عضویت:

(۱) آقای محمدعلی هادوی نجف آبادی

(۲) آقای سید محمود دعائی

(۳) آقای منوچهر متکی

(۴) آقای محمد امین سازگار نژاد

دوم

(۵) آقای سید حسن شاهچراغی

مخبر

(۶) آقای عبدالرضا اسدی نیا

عضو

منشی اول

منشی

۷) آقای محمدرضا باباصفری

عضو

۸) آقای فخرالدین حجازی

عضو

این کمیسیون در سال ۱۳۶۱ جمعاً ۸۴ جلسه رسمی داشته و طرحهای و لوایح و مسائل زیر را مورد بحث و بررسی قرار داده است، که جهت اجتناب از تطویل از ذکر آن خودداری می نمایم.

دومین دوره مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۶۳/۳/۷ آغاز به کار کرد. اعتبارنامه شهید شاهچراغی در جلسه مورخ ۶۳/۳/۲۴ قرائت گردید و مورد تصویب قرار گرفت.

نام و نامخانوادگی: سید حسن شاهچراغی تولد: ۱۳۳۲- دامغان

حوزه انتخابیه: دامغان، استان سمنان

کل آراء: ۲۵۰۳۵ آراء شاهچراغی: ۱۴۹۳۸ درصد آراء: ۵۹/۸٪

تاریخ و مرحله انتخاب: ۱۳۶۳/۲/۲۷ - دوم

تاریخ تصویب اعتبارنامه: ۱۳۶۳/۳/۲۴

کمیسیون مربوطه: سیاست خارجی

میزان تحصیلات: $\frac{\text{قدیم خارج فقه و اصول}}{\text{جدید متوسطه}}$

محل سکونت قبل از نمایندگی: تهران و قم

تسلط به زبان خارجی: عربی

شغل قبل از نمایندگی: ریاست دفتر دادستانی کل

بیانات قبل از دستور آقایان شاهچراغی،...

رئیس - سخنرانان قبل از دستور را دعوت کنید.

منشی - آقای شاهچراغی نماینده دامغان، آقای عباس عباسی نماینده میناب و آقای

شرعی نماینده داراب.

شاهچراغی - بسم الله الرحمن الرحيم. جنگ خانمان سوز قدرتهای بزرگ، لبنان را در بن

بست به ظاهر لاینحلی انداخته است. حضور مداوم اسرائیل اشغالگر و تحکیم مواضعش در جنوب برای اشغال دائمی رفت و آمدهای خفت بار وزرای دفاع اسرائیل به بیروت توافقنامه ننگین با دولت جمیل و حضور ناوگانهای آمریکا و فرانسه و هواپیماهای انگلیس در لبنان برای سرکوب مسلمانان و تلاشهای منافقانه فرزندان عبدالعزیز برای آتش بس جنگی که مسلمانان غیور علیه آمریکا و اسرائیل و اذناشان دارند، همه و همه حاکی از این بن بست دردناک و خونین است. مسلمانان مؤمن و جنگجویان شیخ و عین المانه و شوف جبل لبنان باید بدانند که همه آنچه به نام کنفرانس صلح و آشتی ملت برایشان تدارک می بینند، حتی گفتگوهای مشکوک نیبه بری و جن بلاط سودی برایشان نخواهد داشت و توطئه ای جدید علیه نبرد حق جویانه ای است که آغاز کرده اند. ما را به عنوان نسل آزموده و تجربه کرده برایشان یک پیام است با توکل به خدا تنها راه شما جنگ است. جنگ با اسرائیل، جنگ با آمریکا و فرانسه و ناتو، فالانژها و جنگ با سازشکاران و در آستانه ورود به ماه محرم ماه تحرک و رشد سیاست و آگاهی آن طور که امام فرمودند وظیفه خویش می دانم که از شکوه غرور آفرین راهپیمایی های مکه و مدینه و حمایت گسترده حجاج غیر ایرانی از مراسم و فعالیت های منظم و حساب شده و سنجیده حجاج ایرانی در کنار بیت العتیق و مسجد لنبی به عنوان حرکتی مثبت در روند انقلاب اسلامی یاد نمایم و اعتراف کنم در تبلیغ و نشان دادن آنچه خود کرده ایم و نتیجه ایثار و پشتکار مردمان است

ضعیف و ناتوانیم. ماه ذی حجه را با موفقیت بزرگ و شکوه فراوان گذرانیدیم باشد که محرم را آن طوری که امام حسین (ع) می خواهد و امام روز گذشته از آن سخن گفتند برگزار نماییم.

سخن آخر من این است که علی رغم حرکات و ترقیات بی‌شمار و رشد و قدرت و آگاهی عمومی مردم، هرگاه میکروب یا میکروب‌هایی مضر و خطرناک پیکره جامعه و انقلاب نوپای ما را تهدید می کند و از آنجا که توجه همه مسئولان و دست اندر کاران به امور اورژانسی و مهم مثل جنگ، مسائل اقتصادی، گرانی، تنش های سیاسی مقطعی و رفع اختلافات است، توجه درخورد و مناسبی به این امراض نمی شود. در فرصت کوتاه امروز یکی از بیماریها هشدار می دهم. انشاءالله که این نمونه و امثال آن را شما نمایندگان و عصارگان پیگیری نمایید. یکی از این امراض و دقیقتر میکروب هایی که هر روز گسترش بیشتری می یابند و جای پای زیادتری برای خود باز می کنند عوام زدگی در حاکمیت و مدیریت یک کشور است. عوام زدگی هم مثل غرب زدگی و یا شرق زدگی و روشنفکرزدگی اگر مورد بی توجهی قرار گیرد و دقیق عوامل و ریشه هایش در جامعه شناسایی نگردد عامل خطرناکی خواهد بود برای پوسانیدن و سوزانیدن همه ریشه ها علم و ترقی و شعور و تدبیر.

در تاریخ گذشته ما نیز از این حالت که بیشتر ریشه در بیسوادی و یا کم سوادی و کم درکی بعضی از اقشار داشته سوء استفاده های فراوان شده است و نگرانی آور آن است که بسیاری عناصر ظاهر الصلاح و مشکوک در دامن زدن به این روحیه با عناوین مقدس تدین، مکتب و حتی یا تکیه بر سنتهای صحیح و مفیدی مثل روضه خوانی و سینه زنی و عزاداری که جای خاص خود را دارد نقش خود را ایفا می کند. شما می توانید آثار این روحیه که مورد تشویق و تقدیر دشمنان ما هم در بعضی موارد بوده است را در مخالفت با برنامه ریزی، تهیه آمار در زمینه های مختلف صریح و آشکار با تحلیلی های سیاسی و اجتماعی، مخالفت با تنظیم و تهیه آمار در برنامه های تفریحی سالم، پیشنهاد تعطیل مسابقات ورزشی مورد علاقه مردم و

موارد بسیاری از این قبیل ببیند که متأسفانه نمونه های آن فراوان است. من بر یکی از مهمترین مظاهر این سهم مهلك به مناسبت تشكيل مجدد ستاد انقلاب فرهنگي و بازگشايي مدارس در مهر ماه تأكيد مي كنم. بي پرده بگويم بسيار كساني كه به عنوان استاد و مدرس در دانشگاه ها و رشته هاي مختلف و حتي معارف اسلامي به كار گرفته شده اند و بسياري از آنها كه در مسؤليت هاي رياست، معاونت، رئيس گروه در دانشگاه و دانكده منصوب گرديده اند شايستگي علمي و فرهنگي متناسب با انقلاب فرهنگي را ندارند و ضعف بنيه دانش و تخصص اينها در كارهاي آنگونه تخصصي موجب نگراني و ناراحتي دانشجويان مؤمن و متعهد شده است. ذكر نمونه خاصي از اين تربيون خود ضرورتي ندارد و به اجمال بدانيد كه وضعيت آموزش و پرورش نگران كننده تر است. بر اثر ضعف مديريت در استانها بخصوص و حتي در مركز و البته گسترش و اهميت فوق العاده اين وزارتخانه، بچه هاي مؤمن انقلابي اما داراي اندیشه مستقل، عاشق انقلاب و سهيم در انقلاب مورد بي اعتنايي و بي مهري قرار مي گيرند در حالي كه عناصر كم سواد و بي مائه اما متملق و رياكار با اندوته هاي بسيار كم علمي و عمدتاً با مدركي در حدود ديپلم، مدرس علوم ديني و غير ديني دبيرانها مي شوند و مسؤل ادارات و آموزشكده ها، بي مائه گي، بي اعتنايي به نيروهاي متخصص مفيد و يا بي ضرر و يا اکتفا کردن به ضرر و اکتفا کردن به ظاهر افراد کمترین نتیجه اش افت فرهنگي و تنزل علم و تخصص است كه آينده را سخت تهديد مي كند و به ناحق به نام اسلام و مكتب هم تمام مي شود. چگونه است كه رهروان اين راه و مبلغان ضد علم و فرهنگ و عوامان و عوام زدگاني كه رطب و يابس را به هم مي بافند تا ضعف هاي خود را جبران كنند و متأسفانه چاره اي جز تظاهر به مذهب ندارند، اما اين اسوه علم و تقوا و سواد و تخصص، پيامبر آگاهي و بيداري را ملاك كار خویش نمی گیرند؟ چه کسی چون امام تا به حال اينگونه هنرمندانه توانسته همه سنت هاي روضه و سينه و عزاداري را در خدمت انقلاب و تحرك اجتماعات و پتك كوبنده بر مغز آمريكا و دشمنان اسلام بگيرد و چه کسی

توانسته زیباتر و دقیقتر از آنچه را که دیشب در سیمای جمهوری اسلامی مشاهده کردیم آینده کشور و مملکت را مورد تحلیل سیاسی قرار دهد و رهنمودهای لازم ارائه نماید؟ و اساساً چه کسی می تواند آن همه تألیف و تصنیف و صرف وقت برای فراگیری کلاسهای پربار قم و نجف و تقویت فقه و فلاسفه را که در حیاط پربرکت امام است متذکر شود؟

مجلس محترم به حکم وظیفه سزاوار است روند کار دانشگاه ها، مدارس و کیفیت مدیران و دست اندرکاران آموزش کشور و ضعف ها و قوت های آنان را بررسی نماید.

آنجا (کمیسیون امور خارجه) مفصل صحبت شد به این نتیجه رسیدیم که وزارت خارجه صرفاً مجری سیاست خارجی است. در ماده اول هم با صراحت آمده، وزارت خارجه سیاست گذار نیست، مجری سیاست خارجی است. سیاست گذار مجلس قانون گذاری است. حالا برای نمونه عرض می کنم، گفتند که اگر بنا باشد وزارت خارجه در سیاست گذاری هیچ نقشی نداشته باشد پس سیاست خارجه چه کاره است. من از شما می پرسم، اگر یک روزی - امروز

خوشبختانه چنین چیزی نیست - یک تحول در روحیات وزیر محترم خارجه پیش آمد یا مسئولین سیاسی که در وزارت خارجه هستند و تصمیم گرفتند که با آمریکا ارتباط سیاسی برقرار بکنند، آیا این حق را باید داشته باشند؟ در این مورد طبیعی است که آنها حق چنین کاری را ندارند، باید از یک مراجع دیگری سوال بکنند و مراجع ذیصلاح دیگری هست که در این زمینه باید نظر بدهد. ما گفتیم که سیاست گذار مجلس است، خطوط کلی این سیاست را هم مجلس و رهبری مشخص می کند و اهداف آن در قانون اساسی با صراحت آمده، اما مجری سیاست خارجی طبیعی است که وزارت خارجه است. وقتی بنا بشود مجری باشد همین کارهایی که ما اینجا ذکر کردیم دارد. آقای رضوی فرمودند بسیاری وظایف دیگر هست که در اینجا نیامده است. خوب، شما بفرمایید آن وظایف چیست؟ ایجاد ارتباط با کشورها، ایجاد کنسولگریها و نمایندگی های سیاسی در خارج، ایجاد هماهنگی با وزارتخانههای دیگری که در زمینه سیاست

خارجی نقش دارند و نمایندگی در خارج از کشور دارند. روابطی با خارج از کشور دارند همه جای دنیا، عقلای دنیا همین کار را می کنند، وزارت خارجه دخیل در این کار است، وزارت خارجه مشاور است، وزارت خارجه هماهنگ کننده و باید همین جور باشد. حتی مجلس هم اگر می خواد ارتباطی با یک سفارت خارجی داشته باشد طبیعی است که باید وزارت خارجه اظهارنظر کند ما متأسفانه در دوره اول مواردی داشتیم که آثار بدی داشت، حتی بعضی از نمایندگان محترم مجلس یا بعضی از وزارتخانه ها که وزرات خانه های مهمی هم نبودند ارتباط دوستانه ای داشتند که این باعث هتک حرمت مجلس یا آن نماینده مجلس می شد، شأن یک نماینده مجلس این نبود که مثلاً به سفارت خانه فلان کشور آفریقایی، یا حتی کشور جهان سومی برود و اینها این ملاحظات را نمی کردند. اما اگر این هماهنگی را بر عهده وزارت خارجه بگذاریم و از وزارت خارجه بخواهیم که روابط خارجی را کنترل بکند این مشکلات پیش نمی آید کار وزارت خارجه همین است، همانطور که آقای دهقان فرمودند اشکالاتی که به ماده ۶ و ۷ و ۸ گرفتند هیچ وارد نیست. ما گفتیم وزارت خارجه باید نیروهای خودش را از طریق آموزشهای لازم مهیا و آماده بکند. الان این کار را دارد می کند دانشگاه دارد، می گویند که جاهایی را که باید با آن هماهنگی ایجاد بکند کجا است؟ خوب، وقتی بناست دانشکده داشته باشد معلوم است که دانشکده را باید وزارت علوم، با ستاد انقلاب فرهنگی هماهنگی بکند، با سازمان تبلیغات باید در بعضی از امور هماهنگی بکند، این کار را کرده اند. در ماده ۷ هم آیین نامه نظارت نمایندگی های سیاسی است. تلقی ما از سفیر در خارج از کشور، مثلاً در انگلیس، ما شاهد بودیم، انجا ما حدود ۷ بانک داریم. تمام وزارت خانه های ما نمایندگی دارند سپاه ما آنجا ممکن است احیاناً برود و بیاید، خریدهایی داشته باشد به طور طبیعی این چراها هست. آن کسی که باید نظارت بر این کارها بکند تا اشکالی وجود نیاید، حداقل راهنمایی و ارشاد بکند، آن سفیر است، آن کاردار است، نماینده

جمهوری اسلامی ایران است، نماینده رئیس کشور که رئیس جمهور است، نماینده نظام در خارج سفیر ما است.

ما گفتیم آیین نامه این هماهنگی را وزارت خارجه تهیه بکند و از طریق هیأت دولت مشخص بکند و به بقیه هم ابلاغ بکند. الان گاهی شده در بعضی از خریدها و بعضی از ارتباطاتی که داشتند مشکلاتی به وجود آوردند. فرض کنید در آلمان سفیر ما در آلمان حالا هر کسی هست و با هر شرایطی هست، گاهی شش ماه بعد از خرید یا یک معامله بزرگ متوجه می شود که فلان وزارت خانه، مثلاً وزارت صنایع سنگین یا معادن یا هر وزارت خانه دیگر آمده با فلان شرکت بزرگ وارد معامله شده، احیاناً نباید با آن شرکت اصلاً معامله می شده اگر هماهنگی بود، اگر یک اشراف نسبی، سفیر ما یا وزارت خارجه در این کار می داشت بعضی عوارض هم پیش نمی آمد. بسیاری از این شرکت ها شرکتهای صهیونیستی هستند. بسیاری از این کشورها را اصلاً نباید این قدر با آنها معامله کرد. سطح معاملات ما باید محدود باشد، این را وزارت خارجه باید دخیل باشد.

ما گفتیم که آیین نامه اش را تنظیم بکنند و در هیأت دولت تصویب بکنند و این کار هم لازم بوده و جزو وظایف وزارت خارجه است. ماه آخر را هم آقای دهقان توضیح دادند. عرض من این است که در کلیات مشکلی وجود ندارد، اگر وظایف دیگری شما می شناسید که باید وزارت خارجه مجری آن باشد و انجام بدهد، خوب اینها را پیشنهاد بکنید، ما این ۸ ماده را ۱۶ ماده بکنیم. کلیات این لازم است.

رئیس - نماینده دولت توضیح بدهند.

رئیس - مخبر کمیسیون بفرمایید.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون) - بنده شخصاً در کمیسیون هم عقیده بودم با جناب آقای فارسی و فکر می‌کردم که نیازی به وجود این تبصره نیست. با توجه به اینکه ما قبول کردیم که تعیین کننده خط مشی باید یک نهادی مثل مجلس باشد.

به همین دلیل هم در لایحه در شور اول نبود و جز پیشنهاداتی بود که به کمیسیون آمده و در کمیسیون تصویب شد. ولی نظر کمیسیون در تصویب این تبصره این بود که منظور از دولت جمهوری اسلامی همان هیأت دولت جمهوری اسلامی است. برای اینکه منحصر نکنند به وزارت امور خارجه و وزیر امور خارجه آمده اند در یک دایره وسیعتر و قوی تری گفته اند که هیأت دولت این حق را دارد که تعیین بکند با توجه به این رهنمودها و کلیات قانون اساسی و اصل نه شرقی نه غربی و معتقد هم بوده کمیسیون که منافاتی با تعیین خط مشی از طرف مجلس ندارد. یعنی اگر احیاناً مجلس یک سیاست هایی را در نظر داشت و خط مشی مشخصی را دارای شرایط خاصی یا در همه زمانها اعتقاد داشت که باید تصویب بکند. دولت نمی تواند ان را نقض بکند و طبیعی است که موظف است به اجرای ان. این تبصره منافاتی با این ندارد که مجلس بیاید یک وظایف خاصی را با یک روشهای خاصی تعیین و مشخص بکند و آنها را موظف به اجرائش بکند.

شاهچراغی مخبر کمیسیون - اگر ما تبصره یک را از ماده دو حذف بکنیم در واقع اصلی ترین و مهمترین وظیفه وزارت امور خارجه را حذف کرده ایم، در تبصره یک ما خواسته ایم بگوییم که اگر بنا است ارتباطی ما با کشورهای جهان داشته باشیم بررسی و برقراری، تنظیم، حفظ و توسعه این روابط به عهده... وزارت خارجه است.

صادق لو - تبصره بند ۱ مطرح است شما از آن صحبت کنید.

دو تا باهم است و دو تا رأی هم میگیریم.

شاهچراغی - حالا در هر صورت من توضیح را عرض می کنم اگر قرار شود این حذف بشود این اصلی ترین وظایف وزارت خارجه است. ما در واقع خواسته ایم بگوییم در برابر وزارت خانه های دیگر وجه مشخصه وزارت خارجه این است که ایجاد ارتباط، توسعه روابط و تنظیم روابط به عهده وزارت خارجه است و این هم که در کمیسیون گاهی بحث می شود و آقای فارسی هم اشاره کردن که مجلس باید خطوط کلی و خط مشی را تعیین بکند این هم منافات با این ندارد همانا هم که صحبت می شد بحث در این بود که مثلاً کمیسیون امور خارجه در شکل یک طرح بیاید کلیات روابط ما را اینکه ما باید با کشورهای معاند چگونه رابطه داشته باشیم یا کشورهای دوست چه جوری، با کشورهای اسلامی چگونه این کلیات را می تواند تعیین بکند ولی این مسائل فوری است و باید به عهده وزارت امور خارجه و هیأت دولت باشد.

نایب رئیس - کمیسیون توضیح بدهند.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون) - مطلبی را که آقای رضوی فرمودند که آیین نامه حتماً باید به مجلس بیاید خوب این یک چیز جدیدی است به عهده مجلس است. رضوی: آیین نامه بر مبنای قانون می شود من نگفتم که آیین نامه به مجلس بیاید.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون) - معمولاً آیین نامه بر مبنای قانون است

نایب رئیس - این قهراً هست معنای آیین نامه را توضیح بدهید که مسئله حل می شود.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون) - اما در پیشنهاد کمیسیون امور داخلی ان چیزی که بنده

کمیسیون امور داخلی ...

نایب رئیس - جناب آقای شاهچراغی! شبه ایشان روشن نشد همین آیین نامه را توضیح

بدهید ایشان تصورشان این است که آیین نامه بدون قانون هم داریم می فرمایند دو نوع هست:

یک نوع بدون قانون و یک نوع با قانون، این پیشنهاد....

رضوی- عرض کردم دو نوع ممکن است یکی صحیح نیست و یکی صحیح است.

نایب رئیس - بسیار خوب آقای شاهچراغی بفرمایید.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون)- خوب آن فرض غلطش را که کسی نگفته، یعنی مدعی ندارد که شما ان را می گوئید خوب نیست. تفاوتی که با بنده، کمیسیون امور خارجه دارد یکی در تدوین لوایح هست و یکی هم در جمله آخرش اجرای قوانینی و مقررات مصوبه. که اجرای قوانین و مقررات مصوبه از بدیهیات است. اصلاً ذکرش ضرورت ندارد. خوب معلوم است که وزراتخانه باید قوانین را اجرا بکند. نمی دانم ذکر این ضرورتی اینجا دارد؟ در مورد لوایح هم ما در بند ۱۲ تهیه و تدوین لوایح مربوط به وظایف محوله را به عهده وزارت امور خارجه گذاشتیم به همین دلیل ضرورتی ندیدم که اینجا هم باشد و هماهنگی وزارت کشور در آن قید بشود. به خصوص که اصولاً لوایح باید به هیأت دولت برود، آنجا تصویب بشود، بعد به مجلس بیاید. حالا اگر ما یک کس دیگری را هم ضمیمه اش بکنیم که موافقت آنها جلب بشود باعث کندی کار بیشتر می شود و چیزی هم افزوده نمی شود، نیازی نیست که لوایح حتماً در اینجا قید بشود.

نایب رئیس- کمیسیون.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون)- نظر آقای خلخالی اتفاقاً در این زمینه نظر درستی بود. وزارت امور خارجه مکلف است به منظور ایجاد زمینه های لازم برای عقد قراردادهای و عهدنامه ها تا اخر... این جا وظیفه ای که وزارت خارجه دارد، فقط ایجاد زمینه کردن برای توسعه روابط ما با سایر کشورها و ایجاد قراردادهای و عهدنامه ها و مقابله ها است. پیشنهاد آقای دکتر هادی، تناسبی با این ماده ندارد. ضمن اینکه چیزی را هم حل نمی کند. یعنی مشکلی را حل نمی کند و نکته ای را هم که باید توجه داشت، گرچه آقای موحدی نظرشان با نظر کمیسیون موافق بود. ولی لازم به توضیح است که امکان ندارد ما قراردادی را قبلاً در مجلس تصویب بکنیم، بعد برویم با یک دولت خارجی بنشینیم صحبت بکنیم. مجلس باید چهارچوب و کلیات و اصولی را که در

بستن قراردادها و مقاوله نامه ها لازم است، این را به دولت بدهد، تا دولت نتواند از این چهار چوب خارج بشود و خارج نشود. والا ما در طرفیت با یک کشور دیگر نمی دانیم نظر آنها چیست؟ آنها قبول نمی کنند موافقت نمی کنند. گاهی ما خودمان شاهد بودیم که ساعتها بر سر نوشتن یک نامه ای که دو طرف باید امضا می کردند. بحث می شده، دعوا می شده و قبلاً امکان ندارد چنین کاری صورت بگیرد. آن پیشنهاد آقای دکتر هادی هم ربطی به این ماده ما ندارد.

نایب رئیس - متشکرم. جناب آقای ولایتی شما همان نظر کمیسیون را قبول دارید؟ (ولایتی - بله) البته کلمه «اتفاقاً» آقای شاهچراغی مفهوم نداشت. ۱۸۰ نفر حضور دارند. اصل تبصره را بخوانید که مشخص باشد.

نایب رئیس - کمیسیون.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون) - ماده پیشنهادی کمیسیون امور اقتصادی قبلاً در مجلس تصویب شده و دولت موظف شده که کل تشکیلات و اساسنامه های مربوط به وزارتخانه ها و ادارات دولتی را به مجلس بیاورد. آن تصویب شده، تصویب مجددش ضرورتی ندارد و بر اساس همان مصوبه هم وزارت امور خارجه اول لایحه وظایف را آورده، بدنبالش بنا دارد اساسنامه و تشکیلات را به مجلس بیاورد. موظف هم هستند، باید بیاورند. ظاهراً پیشنهادشان را هم به اداره امور استخدامی داده اند و آنها هم دارند تهیه می کنند و به مجلس می آورند. اما چیزی را که ما در ماده ۷ بنا داریم که تصویبش بکنیم یک چیزی جدا از این است. یعنی یکی از عمده ترین وظایف امور خارجه است. ملاک این چیزی را که در ماده ۷ هم آمده این است که اصولاً در کمیسیون صحبت شده.

نمایندگی سیاسی در خارج کشور از سفیر یا کاردار، آن بالاترین مقام سیاسی که ما در خارج از کشور داریم. او در واقع نماینده نظام جمهوری اسلامی است. به همین دلیل حکمش را رئیس جمهور امضا می کند. سفیر حکمش را رئیس جمهوری امضا می کند. نمایندگی نظام را

دارد. باید اشراف داشته باشد بر کل جریان‌های سیاسی که در آنجا اتفاق می‌افتد و کارهایی که در آنجا صورت می‌گیرد و عامیانه‌تر آن این است که بگوییم سفیر حکم یک استاندار را در خارج از کشور دارد. همان‌طور که استاندار اشراف دارد و نظارت دارد بر ادارات کل در یک استان، یک سفیر هم باید بر کل دفاتر نمایندگی که ایران در خارج از کشور دارد وابسته بر هر وزارتخانه‌ای اشراف داشته باشد و نظارت داشته باشد با این تفاوت که آنجا حیثیت نظام جمهوری اسلامی مطرح است. گاهی ناهماهنگی‌ها باعث می‌شود اشکالاتی در روند امور پیش بیاید.

برای نمونه در بعضی از کشورهای نمایندگی‌های وزارت بازرگانی یک سری خریدهایی داشتند که با اصول سیاست خارجی ما سازگار نبوده یا وزارتخانه‌هایی رفته‌اند پیش نویس قراردادهایی را امضا کرده‌اند که تناسبی با اصول سیاست خارجی ما نداشته و اگر مشورتی با وزارت خارجه می‌شد نباید این کار صورت می‌گرفت. بر این اصول فقط وزارت خارجه اشراف دارد. طبیعی است که باید سفیر در آنجا نظارت بر کل کارها داشته باشد.

نایب رئیس - مخبر کمیسیون بفرمایید.

شاهچراغی (مخبر کمیسیون) - ما به دلیل اهمیت نظارت سفیر این بند را گنجانده ایم و وقتی هم که بحث می‌شد صحبت شده بود که این که می‌گوییم مسئول است: اولاً معنایش این نیست که دیگران مسئول نیستند. یعنی اگر نماینده وزارت بازرگانی آنجا کاری کرد، او مسئولیتی ندارد از وزیر بازرگانی هم نمی‌شود پرسید بخاطر تخلف او، او هم مسئول هست. مسئول روابط خارجی ما در آن کشور هست و دیگران هم نمی‌توانند مسئول باشند و نکته دیگر عقلاً هم همین کار را می‌کنند. شما حتی در داخل کشور خودتان، آن کشورهایی که اقتصاد آزاد دارند و کمپانی‌ها با دست باز هر کاری می‌توانند انجام بدهند. معاملاتتان کلیه روابطتان... روابط اقتصادی و غیر اقتصادی، فرهنگتان در این رو با سفیر طرف هستید. با سفارتخانه مثلاً سوئد. با

سفارتخانه آلمان طرف هستید این کاری هست که در همه دنیا معمول است. باعث ناهماهنگی می شود و ما هم باید همین کار را انجام بدهیم. توضیحات بیشتر را آقای دکتر ولایتی می گویند.

رئیس - آقای شاهچراغی

شاهچراغی (مخبر کمیسیون سیاست خارجی) - بسم الله الرحمن الرحيم. شماره ترتیب

چاپ ۳۰۱ شماره چاپ سابقه ۹۱.

گزارش از کمیسیون سیاست خارجی به مجلس شورای اسلامی

لایحه راجع به اهداف و وظایف وزارت امور خارجه که به عنوان کمیسیون اصلی و برای

شور اول به کمیسیون سیاست خارجی ارجاع شده بود، در جلسات متعدد این کمیسیون با

حضور مسئولین وزارت امور خارجه مورد بحث و بررسی قرار گرفت و نهایتاً با تغییرات و

اصلاحاتی به تصویب رسید که گزارش آن جهت طرح در مجلس شورای اسلامی تقدیم می گردد

با توجه به این که این لایحه بحث زیادی ندارد توضیح مختصری من خدمت نمایندگان محترم

عرض می کنم. فکر می کنم که مخالفی هم وجود نداشته باشد برای صحبت کردن. این توضیحات

کافی است تا در جزئیاتش نظارت همه را داشته باشیم و بحث بیشتری بشود. در دور اول در

تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ یک ماده واحده ای تصویب شد و دولت ملزم شده به این که به خاطر

دگرگونی بنیادی در نظام اداری قانون تشکیلا و نظام اداری جدید را متناسب با نظام جمهوری

اسلامی به مجلس تقدیم بکند به دنبال آن ماده واحده وزارت خارجه هم عده ای را مأمور می کند

که این مسأله را پیگیری بکنند و در زمینه تشکیلا و وظایف وزارت خارجه لایحه را تنظیم بکنند و

به مجلس بدهند. کسانی که مسئول این کار بودند، به این نتیجه می رسند که ابتدا باید وظایف و

اهداف وزارت خارجه در یک قانونی روشن بشود، بعد بر مبنای آن اهداف و وظایف تشکیلات و

شرح وظایف خارجه مفصلاً روشن بشود. با این منظور این لایحه را آوردند. این لایحه پاسخ آن ماده واحده ای که مجلس آنها را موظف کرده نیست. لایحه ای تحت عنوان اهداف و وظایف وزارت خارجه که چند ماده بیشتر ندارد. ما در کمیسیون وقتی لایحه آمد بحث کردیم صحبت شد، مسئولین وزارت خارجه هم نظراتشان را گفتند. در کمیسیون به این نتیجه رسیدیم که اصولاً سیاست خارجی را، این دولت نیست که باید تعیین بکند و این وزارت خارجه نیست که باید مشخص بکند. سیاست خارجی را و اهداف سیاست خارجی را مجلس مشخص می کند. در سیاست خارجی، چیز ثابتی نیست که با یک ماده و یا دو ماده قانونی آن را بتوانیم مشخص بکنیم. در زمانهای مختلف، با شرایط مختلف وضع تغییر پیدا می کند. خط کلی را در سیاست مجلس شورای اسلامی باید بدهد. منتهی چیزی که در این قانون باید مشخص بشود صرفاً وظایف وزارت خارجه است. به همین دلیل آن ماده هایی را که مربوط می شود به اهداف سیاست خارجی آن حذف شد در کمیسیون امور خارجه و صرفاً موادی باقی مانده و اصلاحاتی صورت گرفته که وظایف کلی وزارت خارجه را روشن می کند تا یک خط کلی باشد برای نوشتن آن تشکیلات. بنا بر این ما کار عمده ای انجام نداده ایم و این لایحه هم کار عمده ای انجام نمی دهد در زمینه آن ماده واحده ای که عرض شد. صرفاً وظایف کلی وزارت خارجه روشن می شود. ملاک اصلاح و اصلاح اصلی هم که صورت گرفته، همین است که عرض کردم. ما معتقد بودیم که تعیین کننده سیاست کلی و خطوط کلی سیاست خارجی مجلس است، نه وزارت خارجه. حالا اگر موافق هستید من این مواد را که کوتاه هم هست بخوانم تا روشن بشود والا بحثی ندارد و توضیحات بیشتر را می توانند معاون وزیر خارجه بدهند. البته آنها با ما اختلاف نظری دارند. در زمینه اهداف سیاست خارجی که در لایحه پیشنهادیشان آمده بود و طبعاً آن هم مربوط به کلیات است و بحث در کلیات نمی شود، در جزئیات باید بعداً نظرات خودشان را مطرح بکنند یا از طریق نمایندگان طرح بکنند. اگر لازم است لایحه را بخوانم.

رئیس - این لایحه که خدمت آقایان هست. هر کس بخواید خودش بخواند. اگر مخالف

دارد، مخالف صحبت کند.

نامه ها

نامه ای از قم

پدر و عموی گرامی امیدوارم در ظلّ توجهات عالیّه ی حضرت ولی عصر (عج) محفوظ و مصون باشید و کسالتی در بین نباشد. حال حقیر خوب و خدمت همه اهل خانه سلام می رسانم. این چند خط به جهت فرستادن کتابی است که جناب آقای دکتر بهشتی برای آقای خزعلی فرستاده اند و الاّ نامه اصلی بنده برای شما نیست و الان که نامه می نویسم، وقتم آنقدر کم است که می ترسم بر خود لازم بدانم همین جا نامه را ختم کنم؛ چون ساعت ۶ صبح است و باید ساعت هفت و نیم سر جلسه درس باشم. درس انگلیسی ما شش جلسه دیگر بیش نیست. ولی بنده به خواست خدا و برای اول ماه آینده خدمت خواهم رسید. کسالت کاملاً مدتی است که برطرف شده بحمدالله. در پایان باز هم خدمت خانمها و آقایان بخصوص والده و ننه جان سلام می رسانم. نام کتابهای آقای خزعلی «الفلسفی» و کتاب «الطلاق» می باشد و بعداً شاید باز هم بفرستم.

حسن شاهچراغی

نامه دوم از قم

محضر ارجمند پدر بزرگوار و عموی عزیزم دامت برکاتهم. امیدوارم که در کمال صحت و سلامتی باشید و نگرانی وجود نداشته باشد. نامه پرماجرایی شما رسید و دیدگانم با دیدنش فروغی دیگر گرفت. حال خوب است و در پناه حضرتش در زمره ی اولیاء به سر می برم و رضایم به این است که سعادت زندگی در میان نیکان و خوبان را داشته باشم، تا اینکه در

پناهشان بتوانم هدفم را تعقیب نمایم. زیرا که خود قابلیت هیچ ندارم و ذره ی قریب به هیچ، بیش نمی باشم. عمو و سید علی، سید تقی، سید حسن، سید جعفر و سید محمد (دایی) و شیخ محمد صرفی که الان افتخار مجالست با آنان را در حجره ی سید علی (غروب پنجشنبه ها) دارم سلام می رسانند. رفقایم با بقیه دامغانی ها کلاً دعا گویند. محضر والدین مهربانم، انکه هستی ام به وجود اوست و هستی اش مایه ی کمال و وجودش رحمتی بی حد برای وصول به کمال و سعادت و همچنین خاله پر مهرم (که چون اوست) سلام می رسانم و خواهران و برادران و بقیه اهل خانه عمو سی موسی و خانواده و دای تقی و باباجان و آقایان فرحزاد و دایی علی و کربلایی سید میرزا، عمو سید حسین و سید جواد و ننه جان مهربان سلام می رسانم. وضع مدرسه بسیار خوب و درسها بسیار گرم و طلاب با خیال راحت مشغول خواندن. زیرا که نهارشان را هتل بلوار متقبل است و هر روز به جز پنجشنبه و جمعه مدرسه می آوردند. امتحانات هم پانزده خرداد شروع می شود و تا اول تیر یا چند روز بیشتر اتمام می پذیرد. البته در برنامه امتحان سختگیری بیشتری می شود که از هر گروه درس می باید ۱۴ آورده شود و اگر از سه گروه تجدید کسی شود مردود، مردود هم اخراج خواهد شد. امیدوارم که ما از رفوزگان نشویم.

و اما راجع به اختلافات می بایست عرض کنم هر عاقلی که مختصر فکر کند و دیدش را قوی بگیرد، در این موضوعات داخل نخواهد شد و هر چه می تواند این سرو صداها را خاموش گرداند. برای اینکه معلوم است دست هاس ملعون خارجی و داخل می خواهند که چنین وضعی پدید آید تا بتوانند مقاصد شوم خود را با کمال راحتی انجام دهند. دست هایشان را بگیرند، چونکه روحانیت که مزاحم شناخته شده مشغول به اختلافات خود هستند و دانشگاه تنها هم کاری نمی تواند کند و اگر کارگر هم قیام کند با مسلسل با او رفتار خواهد شد. آری، وظیفه ی ما سکوت بود و ساکت هم ماندیم و اگر چیزی هم می گفتیم به عنوان مصلح می خواستیم حل

اختلاف گردد. برای اینکه آنقدر موضوعات مهمتر است که هیچ کس حرفی نمی زند. غریبزدگی
فلجمان کرده، آنوقت شبیه ی سنی زدگی در بین خود بدهیم و دانشمندان را وهابی زده معرفی
کنیم معاذالله و اعوذ به من الشیطان.

و اما خبر گرفتن باغ مدرسه ی دامغان وضع وخیم اوقات ما را متأثر کرد و امیدواریم که
هر چه زودتر این افرادی که مغرضانه اعمالی انجام می دهند، در زیر شمشیر حضرت ولی عصر
(عج) غرق به خون گردند. اما موضوعی که می بایست متذکر گردم و شاید وظیفه داشته باشم
این است که شما در مورد موقوفات دامغان موظفید که از هیچ گونه فداکاری و کوشش، تا آنجا
که بینکم و بینا... امکان برایتان دارد فروگذار نگردید. زیرا اگر مسئولیتی باشد و در مرحله اول
به قول جلال آل احمد بیخ ریش شما را می گیرد و گردن گیر شماست و در این مورد نباید تقیه
کرد و یا خدای ناخواسته ترس موجب شود وظیفه را از گردم خود کنار گذارید و بهترین راه
برای تشخیص وظیفه، تفکر بدون ترس و بدون تکیه به دیگران و در نظر آوردن خداست که اگر
انسان دید صلاح، گفتن و کشته شدن است بگوید و کشته گردد. آری و در مرحله ثانی بد نیست
در این حدیث نبوی دقت نموده و با خود مقیاس نمایی: زمانی که پیروانم بیم داشته باشند به
ستمگر بگویند ظالم! پس باید آن امت را وداع گفت.

فرزند شما - سید حسن شاهچراغی

بنیاد شهید انقلاب اسلامی دامغان

سلام علیکم

طبق درخواست بنیاد شهید انقلاب اسلامی دامغان درباره راهپیمایی روز ۱۷ دیماه

۱۳۵۷: اولاً مردم چهارده چندین طومار نوشته اند و کلاً مردم سه روستا امضا نموده اند که

فتوکپی نامه‌ها موجود است اما بنا بر درخواست شما ما امضا کنندگان زری کاملاً اطلاع داریم و خودمان در صحنه انقلاب و هم در روز راهپیمایی که به دستور امام بود، بوده ایم. وقتی حضرت امام خمینی روز ۱۷ دیماه سال ۱۳۵۷ را اعلام راهپیمایی سراسری نمودند مردم چهارده که همیشه به ندای حضرت امام لبیک می‌گفتند در همان روز مردم قلعه از زن و مرد به سوی روستای زردوان روانه شدند. هنوز به روستای ورزن نرسیده بودند که طرفداران شاه خائن و سردسته چماقداران از روی پشت بام بسوی مردم تیراندازی نموده اند که تیری به محمد رضا غریب بلوک اصابت کرده نخاع کمرش قطع شد و سپس عده زیادی هم مجروح شدند. ولی برادر دیگری به نام قدرت الله جلالی در درمانگاه چهارده به شهادت رسید...

جریانات چماقداری توسط گروهی از اوباش و افراد کم اطلاع به راه افتاد. این گروه توسط افراد ساواکی، با شعار «جاوید شاه» سازماندهی شده و به حزب الله حمله می‌کردند. آنها مردم را کتک زده و مغازه‌ها را نیز غارت می‌کردند. فضای خفقان و رعب و وحشت در شهر حاکم بود. برای از بین بردن این وضع، طلاب دامغانی مقیم قم، در مسجد سرهنگ دامغان سخنرانی کردند. در هر جلسه یکی از طلاب سخنرانی می‌کرد. اما قبل از دستگیری، او را از شهر خارج می‌کردند، شهید موسوی دامغانی، شهید سید حسن شاهچراغی، حجت الاسلام سید رضا تقوی و حسن امینیان از سخنرانان این مسجد بودند.

برای رسیدگی به جریان چماقداران و قتل و غارت و حیف و میل اموال عمومی، حضرت آیت الله یزدی به نمایندگی از طرف حوزه ی علیمه ی قم به دامغان آمدند. در حالیکه مأمورین سعی در متفرق ساختن مردم داشتند، ایشان پیاده از خرابی‌ها و خسارات بازدید کردند. مأمورین رژیم دست بردار نبودند. مکرر می‌خواستند مردم را از صحنه دور کنند. اما این امر ممکن نشد. مردم، آیت الله یزدی را چون نگینی در بین خود گرفته بودند. حوالی میدان امام، یک افسر شهربانی به آقای یزدی گفت: «اگر می‌خواهید بازدید کنید پس به مردم بگویید متفرق

شوند». ایشان هم خیلی قاطع اظهار کردند: مردم به اسلام و روحانیت علاقمندند، دوست دارند بیایند. این بازدید، در فروپاشی فضای ترس و وحشت آن زمان موثر بود.^۱

پیامها

پیام امام (ره)

رژیم صدام در یکی از وحشانه ترین جنایات خود با حمله به یک هواپیمای مسافربری

ایرانی ۵۰ تن از شخصیت‌های مملکتی و روحانیون و یاوران انقلاب را به شهادت رسانید. این یاران انقلاب که در میان آنان حجت الاسلام حاج شیخ فضل الله محلاتی نماینده ی حضرت امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامس و هشت تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی به نام های:

شهید ابوالقاسم رزاقی، شهید مهدی یعقوبی، شهید ابوالقاسم موسوی دامغانی، شهید

غلامرضا سلطانی، شهید نورالدین رحیمی، شهید سید حسن شاهچراغی، شهید علی معرفی زاده،

شهید محمد کلاته ای و چند تن از قضات دادگستری وجود داشتند، در حالی که توسط هواپیمای

مسافربری متعلق به شرکت هوایی آسمان عازم اهواز بودند در نزدیکی شهر اهواز از سوی دو

فروند از جنگنده های متجاوز عراقی هدف حمله قرار گرفتند و در منطقه ویسی در ۲۵ کیلومتری

شمال اهواز با سقوط هواپیمایشان به شهادت رسیدند.

طبق معمول این جنایت وحشیانه از سوی کظورهای جهان و مجامع بین المللی محکوم

نگرید و همچنان بر فعالیت های سبعانه صدام مهر تأیید خورد. حضرت امام خمینی در بخشی

از پیامشان در این باره چنین فرمودند:

^۱ رضا طاهری

«جنایتکاران عقلی که در جنگ ها و بویژه جبهه ها خود را عاجز می بینند و برای نجات خود به هر حشیشی متوسل می شوند به جنایت مفتضحانه دیگری دست زدند که آبروی نداشته آنان را در مجامع آزاد جهان بر باد داد... ملتی که برای رضای حق تعالی انقلاب کرد و برای ارزشهای معنوی انسانی به پا خاسته است چه باک دارد از شهادت عزیزان و آسیب دیدن نور چشمانش و تحمل سختی ها و مکاره، که جنت لقاالله که فوق تصور عارفان است محفوف به مکاره است... امید آن است ولی نعم، این میهمانان را که به سوی او می روند از محضر خود کامیاب فرماید و به این رزمندگان غرورآفرین قدرت بیشتر عنایت فرماید و به همه ملت عزیز بویژه آنان که در این جهاد فی سبیل الله فعالیت و دخالت داشته اند عزت و عظمت مرحمت کند و به این عزیزانی که در این جنایات هوایی به سوی او پرواز کرده اند، اجازه ورود به محفل خاص خود دهد و حجت الاسلام حاج شیخ فضل الله محلاتی، شهید عزیز را که من و شما او را می شناسیم که عمر خود را در راه انقلاب صرف کرده و باید گفت یکی از چهره های درخشان انقلاب بود و در این راه تحمل سختی ها نمود و رنج ها کشید و با قامت استوار ایستادگی کرد اجازه ورود به محضر شهدای صدر اسلام مرحمت نماید و به بازماندگان محترم تمامی شهدا صبر و اجر مرحمت فرماید و به روحانیون عزیز و قضات محترم و وکلای ارجمند و خدمه محترم هوایما و سایرین که در این جنایات عظیم عقلیان و با جاسوسی منافقین ملحد به شهادت رسیدند، جزا و اجر فوق تصور، عنایت فرماید...»

از آنجا که این گروه عازم جبهه های حق علیه باطل بودند و در جمع آنان تعداد زیادی از علما و روحانیون مبارز به درجه رفیع شهادت نایل آمدند این روز «روز روحانیت و دفاع مقدس» نامگذاری گردید تا بدین وسیله همه ساله از مجاهدت خستگی ناپذیر آنان قدردانی گردد.

حضرت امام درباره حضور گسترده و مستمر روحانیت در میادین نبرد کفر و شرک و

نفاق به ویژه جبهه های حق علیه باطل، چنین فرمودند:

«... خدا را سپاس می گذاریم که از دیوارهای فیضیه گرفته تا سلولهای مخوف و انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان تا مسجد و محراب امامت جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تا خطوط مقدم جبهه ها و میدین مین، خون پاک شهدای حوزه و روحانیت افق فقاقت را گلگون کرده است و در پایان افتخارآمیز جنگ تحمیلی نیز رقم شهدا و جانبازان و مفقودین حوزه ها نسبت به قشرهای دیگر زیادتیر است. بیش از ده هزار و پانصد نفر از طلاب علوم دینیه در سراسر ایران در جنگ تحمیلی شهید شده اند و این رقم نشان می دهد که روحانیت برای دفاع از اسلام و کشورهای اسلامی ایران تا چه حد مهیا بوده است...»^۱

شهید در نگاه رئیس جمهور

...بگذارید در اینجا از یکی از شاداب ترین گل های بوستان شهادت سخن بگویم: از شهید عزیز حسن شاهچراغی. نه از آن جهت که دوست من بود و همواره در داغ او عزا دارم و نه از آن جهت که به بیت شاهچراغی و به پدربزرگوار و با فضیلت او حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا مسیح شاهچراغی ارادت دارم. برای ذکر خیر یک دوست عزیز سخن نمی گویم.

از این جهت می خواهم از شهید شاهچراغی سخن بگویم، که ایران پویای ما، ایران در مرحله گذار ما، ایرانی که در سایه انقلاب اسلامی می خواهد نظام معنوی مردمی آزاد مردم سالار بنیان بنهد، به وجود شاهچراغی ها نیاز داریم. من از حسن شاهچراغی نام می برم به عنوان کسی که الگویی است که باید روحانیون ما، دانشگاهیان ما، مدیران ما، از این نیرو اقتباس کنند.

روحانی فاضل، دانشمند روشن بین و رنج کشیده ای که قبل از انقلاب، در زندان و دربدری و زندگی مخفی و نیمه مخفی به سر برد. انسانی که برای راه امام و راه خدا، برای

^۱ روزنامه جمهوری اسلامی - 1380/12/1

آزادی این ملت رنج فراوان کشید و پس از انقلاب این افتخار را پیدا کرد تا اولین نماینده ی بافرهنگ ترین، مؤمن ترین و آزاده ترین مردم ایران، مردم دامغان در مجلس شورای اسلامی باشد و نیز یکی از نیروهای مؤثر در عرصه سیاست و فرهنگ و عرفان و دین این مملکت. اما نکته ای که می خواهیم در اینجا بگوییم این ایت که ، انقلاب اسلامی را آغاز راه است، انقلابی که به نام خدا و به نام استقلال و آزادی قیام کردند و به نام اسلام، برای حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش و ...

که شاهچراغی انسانی بود این چنین، که یعنی: هم اصول گرا، هم استقلال خواه، هم ضد سلطه بیگانه، هم روشن بین و م روشن اندیش و دارای دیدی از اسلام که برای مردم و برای رهایی مردم بود. شما کافیسست که فقط یک سخنرانی این شهید، بعد از بهار ۶۰، بعد از آن حوادث ۶۰ که ملت ایران منحرفان را از عرصه بیرون کرد و دشمنان پر مدعای خلق، در مقابل مردم قرار گرفته و دست به اسلحه بردند، موج ترور در مملکت راه انداختند، ببینید شهید شاهچراغی در مجلس شورای اسلامی چه نطقی می کند؟ و دغدغه ی خاطر او چیست؟ در عین حالیکه به توطئه های دشمن اشاره می کند، نگران حاکمیت تحجر و عوام فریبی بنام دین است. تنها همین سخنرانی شهید کافی است که نشان بدهد او چگونه فکر می کند؟ شاهچراغی را از این جهت نام بردم نه از آن جهت که دوست عزیز و همراه و همکار من بوده است که به آن افتخار می کنم از آن جهت که او فرزند خلف مردم دامغان، همان است که جامعه ما امروز به آن نیاز دارد. من معتقدم اگر شاهچراغی شهید نمی شد، به آن درجه ای که باید برسد نمی رسید و به آرزوی خود نمی رسید. بزرگی مثل شهید شاهچراغی، مرگ او حتماً باید با شهادت باشد و خدای را سپاسگذارم که این عزیز را به درگاه خود پذیرفت و همه ما را مفتخر کرد ...^۱

^۱ خنرانی حجت الاسلام و المسلمین محمد خاتمی ریاست محترم جمهور در سفر به دامغان- بهمن 1380

... بهترین جوانان و مخلصترین مردان خدا در این حمله ددمنشانه به هواپیمای

مسافربری شربت شهادت نوشیدند شهادت شاهچراغی و داوالموسوی بزرگترین افتخار برای مردم دامغان است. پیروزی انقلاب ناشی از ایمان مردم اس. قدرت ایمان را در همین چهره ها و شهادت طلبی ها می بینیم که روحیه شهادت طلبی شهید شاهچراغی نمونه قدرت انقلاب و جامعه ماست.

وزیر ارشاد اسلامی اظهار داشت: در بینش الهی از نزر فلسفی گرچه اراده خداوند بر این منطق قرار گرفته که دین او بر عالم گسترش یابد و اسلام بر مردم حاکم باشد، اما مشیت خداوند از برای بندگان تحقق می یابد و یک انسان عادی را تبدیل به یک اراده فولادین می کند که در برابر تمام مشکلات بایستد تا دین خدا حاکم گردد. اگر در اسلام شهادت، مقاومت جنگ و محرومیت هست همه اینها در مسیر راه خداوند است. این شهادت ها اختصاص به زمان ندارد. همه انبیاء و اولیاء با جهاد و رنج و تلاش ها و شهادت ها پیروز شده اند و بزرگترین نمونه ی انقلاب که با گذر از دریای خون و شهادت و محرومیت به دست آمد حکومت اسلامی است. اگر قدرت تهاجم نباشد. سرنوشت ما مانند انقلاب های دیگر می شود که شکست خوردند و در دام ابرقدرت ها افتادند. این انقلاب اگر حالت تهاجم خود را از دست بدهد سند نابودی خود را امضا کرده است.

امروز یک قدرت در دنیا بیشتر وجود ندارد و آن قدرت استکبار جهانی است. قدرت تازه ای می خواهد که با این دشمن بجنگد و آن هم قدرت ایمان است. همان قدرتی که با تکیه بر آن، ملت ایران قدرتهای شرق و غرب را به لرزه درآورد.

قدرت ایمانی همچون شاهچراغی که می گفت: خدایا اگر بدانم که تو مرا شهید پذیرایی

هیچ آرزویی بیش از این ندارم.

شهید شاهچراغی انسانی بود که خود را برای اسلام ساخته بود. این فاضل دانشمند و فدایی در راه انقلاب برای اسلام یک انسان نمونه بود. زندان رفت، دربدری و شکنجه کشید و موقعی شعار اسلام سر داد که بردن نام اسلام نیز خطر اعدام داشت. او در مشکلات صبور بود و از ملامت هیچ ملامت گری در انجام وظیفه نمی هراسید. شهید شاهچراغی قبل از انقلاب ایثار می کرد. او فدایی اسلام بود و با فرصت طلبان و تنگ نظران شدیداً جنگید.^۱

«اینجانب شهادت برادر عزیزمان سید حسن شاهچراغی نماینده مردم دامغان و جناب حجت الاسلام موسوی دامغانی نماینده محترم مردم رامهرمز را به امام امت و مردم قهرمان و شهیدپرور دامغان و خانواده ی محترم ایشان تبریک و تسلیت گفته، توفیق تداوم راه این عزیزان را از خداوند متعال خواستارم و مردم عزیز دامغان باید بدانید که رزمندگان پاسخ عمل رسوایی رژیم متجاوز را در جبهه ها خواهند داد.»^۲

«آقای شاهچراغی نماینده محترم دامغان از دوستان بسیار خوب من بودند که از دست ما رفتند و به ملکوت اعلی و به بزم اولیا و شهدا پیوستند، جایشان خالی است.»^۳ «شهید شاهچراغی متفکری و الامقام و هم صاحب قلمی خوب و انسانی ستم ستیز و مبارزی آگاه بود. ایشان به مسائل و اوضاع کشور کاملاً واقف و آشنایی شان به مبانی اسلامی و نظرات امام راحل توأم بود. شاهچراغی توانا در بکاربردن منطق در برابر دیگران و رفتاری تواضع آمیز توأم با متانت و مناعت طبع داشت و دارای فکری آینده نگر بود.»^۴

زندگی پر بار شهید شاهچراغی که حقاً یکی از بهترین نمایندگان شورای اسلامی است که همان وضیت نامه آن فضیلا و دانش و شخصیت ممتاز اعتقادی و علمی و مبارزاتی اوست. شهر شما نماینده بسیار عزیزی از دست داده است و مجلس هم یکی از نیروهای گرانبها که صاحب

^۱ حجت الاسلام خاتمی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران (وزیر ارشاد وقت)

^۲ نخست وزیر وقت آقای مهندس میرحسین موسوی

^۳ آیت الله هاشمی رفسنجانی رئیس محترم مجمع تشخیص مصلحت نظام

^۴ حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران

قلم پر بار بود از دست داده است. قبر این شهید با افتخار زیارتگاه و قبله گاهی برای عاشقان نور و ایمان است. اینها از سرمایه های عزیز جمهوری اسلامی و برکت شهر شما بودند.^۱

گاهشمار زندگینامه ی شهید سید حسن شاهچراغی

شهید سید حسن شاهچراغی در آستانه ی نوروز ۱۳۳۲ شمسی در خانواده ای روحانی در دامغان به دنیا آمد. دوران تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ی منوچهری که معلمان مؤمن، متدین و متعهدی داشت، تمام کرد. وقتی تصدیق کلاس ششم را گرفت، بلافاصله در مدرسه ی علمیه ی زادگاهش در کنار پدر مشغول تحصیل شد. شاگرد مخصوص ایشان بود. دو سال در دامغان درس خواند تا اینکه دوره ی مقدماتی ادبیات عرب را همانجا به پایان رساند.

وی برای تحصیل علوم دینی به قم رفت و به عنوان طلبه ای ممتاز در مدرسه ی حقانی که - به سرپرستی شهید قدوسی و با همفکری نزدیک شهید بهشتی اداره می شد - از مدارس برجسته و نوگرای حوزه های علمیه ی آن زمان بود، پذیرفته شد.

وی درس خارج فقه را در نزد آیات عظام حائری، صانعی و آذری آموخت و با شرکت در درس اسفار استاد شهید مطهری، بهره های وافر برد. که در دوران طلبگی به کتابهای تاریخی و سیاسی گرایش فوق العاده داشت. به غیر از کتابهای درسی، همیشه کتب دیگری را هم مطالعه می کرد که درباره اطلاعات عمومی و مسائل جهانی و مطالب انقلابی بود.

او در مبارزه با طاغوت از سطحی نگری به طور جدی اجتناب می کرد و می گفت باید پایه های نظام کفر را در افکار و اندیشه ها و در عرصه ی فکر و فرهنگ بشکنیم تا زمینه ی تخریب نظام ظلم فراهم گردد. لذا در این راستا آنچه را که از شاگردان امام در حوزه ی علمیه -

^۱ حجت الاسلام کروی رئیس محترم مجلس شورای اسلامی

که اساتیدش بودند - آموخته بود، در جلسات مخفی و نیمه علنی و علنی به مردم تعلیم می داد. سخنرانی های پرشور آن عزیز در مسجد جامع دامغان و مدرسه ی علمیه ی موسویه از یاد نرفتنی است.

وی پس از پیروزی انقلاب به عنوان یکی از مشاوران و مسئول دفتر شهید آیت الله قدوسی در دادستانی انقلاب به فعالیت پرداخت. سپس از سوی مردم دامغان به نمایندگی مجلس برگزیده شد. در آذر ماه سال ۶۱، بنا به تقاضای آقای خاتمی وزیر وقت ارشاد، مسئولیت کیهان را پذیرفت.

شهید شاهچراغی در اول اسفند سال ۱۳۶۴ در پی اصابت موشک رژیم بعثی به هواپیمای مسافربری، به همراه چهل نفر از همراهان خود به فیض شهادت نائل آمد.^۱

گاهشمار زندگی شهید سید حسن شاهچراغی

- ۱- تولد ۱۳۳۲ هـ ش دامغان. در خانواده ای روحانی که کانون علم و ایمان و عواطف بود.
- ۲- نام پدر: سید مسیح از علمای دامغان که نسبش به موسی بن جعفر (ع) می رسد.
- ۳- تحصیلات ابتدایی در مدرسه ی هاتف دامغان
- ۴- شروع تحصیلات قدیمه به مدت دو سال در حوزه ی علمیه ی دامغان نزد پدر و عموی مکرم.
- ۵- مهاجرت به قم و سکونت ده ساله در آن و تلمذ نزد اساتید مدرسهای حقانی (شهیدین)
- ۶- ادامه تحصیلات دبیرستانی در کنار تحصیل علوم دینی.
- ۷- شرکت در کلاس های خارج فقه آیت الله صانعی و آذری قمی و درس اسفار آیت الله شهید مطهری.

^۱ کیهان فرهنگی - شماره ۱۸۵-۱۸۶

۸ - ازدواج در سال ۱۳۵۶ با دخترعمویش که حاصل آن دو فرزند به نام های محمد مهدی و مسیح بودند.

۹ - حضور مستمر در جریان انقلاب در کنار درس و بحث.

۱۰ - سفرهای متعدد به نقاط مختلف ایران جهت روشننگری نسل جوان

۱۱ - رجعت به موطن خود دامغان و رهبری و هدایت مبارزات.

۱۲ - تشکیل کانون قران در دامغان که مرکزیت کانون مبارزات بر ضد رژیم بود.

۱۳ - تحت تعقیب قرار گرفتن از سوی ساواک و تحمل زندان.

۱۴ - پیروزی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ و سامان دادن به اوضاع شهر.

۱۵ - پذیرش مسئولیت در سنگر قوه قضاییه در کنار شهیدین قدوسی و بهشتی به عنوان ریاست دفتر دادستانی.

۱۶ - نماینده دادستانی کل در هیأت بررسی و عملکرد بنیاد مستضعفان.

۱۷ - مأموریت جهت سیاهه برداری از جواهرات سلطنتی.

۱۸ - راه یافتن به مجلس، در اولین دوره مجلس شورای اسلامی از سوی مردم وفادار دامغان در سال ۱۳۵۸.

۱۹ - انتصاب وی به سمت منشی مجلس در تاریخ در تاریخ آغازین روزهای کاری.

۲۰ - مبارزه با لیبرالیسم و نقش فعال وی در افشای خط انحرافی بنی صدر، منافقین و نویسندگی متن عدم کفایت سیاسی بنی صدر.

۲۱ - انتصاب به سمت عضو علی البدل صدا و سیما به مدت یکسال از ۶۰/۸/۱۹.

۲۲ - هشدار در مورد بروز بیماری عوام زدگی در مدیریت در جلسه ی علنی ۱۳۶۲/۷/۱۶ و نطق پیش از دستور.

۲۳ - عضویت در شورای سیاسی بعثه حضرت امام خمینی در سالهای ۶۱ و ۶۲ و ۶۴ و

نقش فعال در برگزاری مراسم سیاسی و عبادی حج سالهای ۶۱ و ۶۲.

۲۴ - سرپرستی موسسه کیهان در آذر ماه ۱۳۶۱ از سوی حجت الاسلام و المسلمین خاتمی

وزیر ارشاد وقت.

۲۵ - مخبر کمیسیون وزارت امور خارجه.

۲۶ - انتقاد از تندرویهای بی مورد بعضی مسئولان و گوشزد کردن خطر منزوی شدن

نیروهای انقلابی.

۲۷ - تذکرات متعدد پیرامون مشکلات دامغان به وزراء.

۲۸ - انتخاب وی از سوی مردم دامغان به عنوان نماینده منتخب دوره دوم مجلس در تاریخ

۱۳۶۳/۲/۲۷.

۲۹ - سفرهای متعدد تبلیغاتی، فرهنگی و سیاسی به کشورهای متعدد آسیا، آفریقا، اروپا و

...

۳۰ - شهادت در سانحه سقوط هواپیمای مسافربری توسط رژیم مزدور عراق هنگام

بازدید از جبهه های نبرد حق علیه باطل در ۶۴/۱۲/۱ جنوب.

۳۱ - تشییع پیکر پاکش توسط همکاران مطبوعاتی در ۶۴/۱۲/۴.

۳۲ - مراسم باشکوه تشییع جنازه شهید توسط مردم دامغان در ۶۴/۱۲/۵.^۱

در پایان

- از تشریک مساعی و زحمات خانواده ی محترم شهید، آقایان: سید سعید شاهچراغی، پدر

عزیز و ارجمند شهید آقا سید مسیح،

- از زحمات آقایان: علی اکبر کسائی‌ان، حسین معلم، مجید کشاورزیان نژاد، محمد علی ذوالفقاریان، حاج علی اکبر فرح زاد، رضا باقریان، کارکنان کتابخانه دفتر نشر حسینیه حضرت ابوالفضل (ع)، کارکنان کتابخانه عمومی شماره یک دامغان و به خصوص آقای حسن جلالی و سرکار خانم سکینه صرفی که زحمات قابل توجهی را متقبل شده اند،
- و همچنین از عزیزان بنیاد شهید استان سمنان، آقایان: مطهری نژاد، محمدی، ابراهیم نسب ... و کلیه بزرگوارانی که در این راه سهمی داشته اند، سپاسگزاریم.

منابع

- ۱) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۳۰ پ ش شاهچراغی ص ۸۰
- ۲) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۱۷ پ ش شاهچراغی ص ۶۵
- ۳) پ ش شاهچراغی ص ۵۹
- ۴) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۲۱ پ ش شاهچراغی ص ۶۷
- ۵) روزنامه کیهان ۷۰/۱۲/۱ پ ش شاهچراغی ص ۱۲۹
- ۶) روزنامه کیهان ۶۶/۱۲/۲۹ پ ش شاهچراغی ص ۱۰۰
- ۷) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۱۴ پ ش شاهچراغی ص ۷۰
- ۸) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۱۵ پ ش شاهچراغی ص ۷۱
- ۹) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۱۶ پ ش شاهچراغی ص ۷۲
- ۱۰) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۱۸ پ ش شاهچراغی ص ۷۳
- ۱۱) روزنامه کیهان ۶۴/۱۲/۸ شماره ۱۲۶۸۲
- ۱۲) روزنامه کیهان ۶۵/۱۱/۲۶ پ ش شاهچراغی ص ۷۴
- ۱۳) روزنامه کیهان ۶۵/۲/۱۱
- ۱۴) پ ش شاهچراغی ص ۶۸-۶۹
- ۱۵) پ ش شاهچراغی ص ۵۹
- ۱۶) روزنامه کیهان ۶۶/۱۱/۲۷ پ ش شاهچراغی ص ۹۵
- ۱۷) روزنامه کیهان ۶۴/۱۲/۳ شماره ۱۲۶۷۷
- ۱۸) روزنامه کیهان ۶۴/۱۲/۴ شماره ۱۲۶۷۸
- ۱۹) پ ش شاهچراغی ص ۴۲ و ص ۵۶
- ۲۰) روزنامه کیهان ۶۴/۱۲/۶ شماره ۱۲۶۸۰

(۲۱) هفته نامه کویر ۷۱/۱۱/۲۸ پیش شماره پنجم

(۲۲) کیهان ۶۵/۱۲/۲

(۲۳) کیهان ۶۷/۱۱/۳۰

(۲۴) کیهان ۶۹/۱۲/۵ پ. ش شاهچراغی ص ۱۲۵

(۲۵) کیهان ۶۵/۱/۶

(۲۶) کیهان ۶۷/۱۲/۶

(۲۷) کیهان ۶۷/۱۱/۳۰

(۲۸) کیهان ۵۷/۱۰/۱۹ ص ۳ - شماره مسلسل ۱۰۶۰۸

(۲۹) کیهان ۵۷/۱۰/۲۴ ص ۷ - شماره مسلسل ۱۰۶۱۲

(۳۰) کیهان ۵۷/۱۰/۲۰ ص ۷ - شماره مسلسل ۱۰۶۰۹

(۳۱) کیهان ۵۷/۱۲/۲ ص ۳ - شماره مسلسل ۱۰۶۰۸

(۳۲) کتاب گنجینه دانشمندان - محمد شریف رازی

(۳۳) روزنامه جمهوری اسلامی - ۱۳۸۰/۱۲/۱

(۳۴) کیهان فرهنگی - شماره ۱۸۶ - ۱۸۵ ، اسفند ۸۰ - فروردین ۸۱

(۳۵) گزارش سفر ریاست جمهوری آقای سید محمد خاتمی به دامغان (نوار ویدئویی و...)

(۳۶) مصاحبه با آشنایان شهید: آقای مطهری نژاد مدیر کل بنیاد شهید و... (نوار کاست و...)

(۳۷) دست نوشته های شهید.

هر که زین قافله سالاری بود

هر که زین قافله سالاری بود

هر که می رفت حسن بود و حسینی می رفت

مرغ باغ ملکوتی که به اعلائی پیوست

این دل آینه که خود آینه ای پنهان بود

گویا هاتفی از غیب صدایش می زد

عرش بازار خریدار خدا کالا جان

عاشق و شاهد بسیار به گلزار آمد

هر علمدار که از اهل قلم از ما رفت

شه چراغی و دلیلی به شب تاری بود

سر جدا، سینه جدا یار علمداری بود

عاشقی اهل دلی مرغ گرفتاری بود

چون صدف بود و در او گوهر بیداری بود

که چنین بال و پر آراسته کرداری بود

چه خریدی چه فروشی و چه بازاری بود

این یکی یار قلم بود و عجب یاری بود

سالکا غصه مخور باز قلمداری بود

کاشانی

